

رئسانس وارونه

[بحران روشنفکری در ایران]

نادره افشاری

یادداشت نخست

عزیزم،

سال‌ها از آن سال‌هایی گذشته است که هیجان‌های کاذب کلام و صدای “شهدا” جان‌هامان را می‌فشرد؛ سال‌هایی که با وصیت‌نامه‌ی “احمد خرم‌آبادی” نشئه می‌شدیم و شمشیرهای چوبی‌مان را برای حسابرسی از آنانی که برای امنیت و آزادی‌های فردی و اجتماعی خودشان و البته ما، پشت قانون می‌ایستادند، از نیام زنگ زده‌ی پلاستیکی‌مان بیرون می‌کشیدیم. دیوار کاهگلی‌ای که علی شریعتی و جلال آل احمد با خاک تفتیده‌ی تربت کربلا و کاه مارکسیسم/استالینیسم/لنینیسم/مائوئیسم/کاستریسم، و لجن ناآگاهی‌هامان بر بالا و پائین، بر عرض و طول و ارتفاع این تاریخ و جغرافیای جان‌هامان ساخته بودند، در حال فرو ریختن است؛ هر چند که تاکنون ۲۸ سال دوام آورده است؛ دوامی مرگبار. بسیاری را همین اندیشه، همین رفتارها، لای درز و جرز این دیوار کاهگلی گذاشت و باز هم دیوار را بالاتر و بالاتر کشید. با این همه این دیوار بر سر خود همین‌ها هم آوار شد؛ آن‌هایی که “تنها ره‌رهایی را جنگ مسلحانه” می‌پنداشتند، آن‌هایی که فهمی از وضعیت پیچیده‌ی متولیان تشیع در ایران ما نداشتند و نمیدانستند که این‌ها قرن‌هاست، درست ۱۴۰۰ سال است که از همان دوران علی سلطنت طلبند؛ اما سلطنت را تنها و تنها برای خودشان می‌خواهند و چه خون‌ها که برای این سلطنت‌طلبی‌شان نریخته‌اند! قرن‌هاست سلطنت طلبند؛ اما برای داشتن سهمی از قدرت در رهبری سیاسی حکومتی، جای پای به گندگی جای پای ابراهیم بت‌ساز باز کرده‌اند و این جای پا را هی گشاد و گشادتر می‌کنند. و این سال‌ها در نیمه‌ی پایانی سده‌ی بیستم، خیل روشنفکران دینی و “م.ل.” ایرانی‌نامان، اسباب سلطنتشان را فراهم می‌ساختند، نه، فراهم ساختند.

دنیای غربی است. دنیای غربی. عشق را به مذبح سلاح بردند. انسان‌ها را با شعار و شعار به مسلخ هوار و عربده کشاندند و بر سر ما آوردند، آنچه را می‌بینی.

درست است. من ۲۰ سال می‌شود که آن‌جا نیستم، که این‌جا هستم. ۲۰ سال تمام. هیچکس را ندیده‌ام، نه پدری را، نه مادری را و نه حتی خواهر یا برادری را. نمی‌دانم چه شکلی شده‌اند، چقدر بزرگ شده‌اند، نه، چقدر پیر شده‌اند. یکی‌شان دیگر گوشش نمی‌شنود و دوست دارد فقط صدای مرا بشنود. هر چند که نمی‌داند چه می‌گویم. آن یکی نوشته‌های مرا از روی "وب سایت" ها کپی می‌کند، بی آن که بداند من در این سال‌ها چند بار و چه سخت پوست انداخته‌ام و نمی‌داند که این پوست انداختن در این هوای شرجی چه سخت و چه دردناک بوده است و نمی‌داند چه دشوار است که من، من سیاهی لشکر این فرماندهان کافه نشین عربده‌جو، کمی از مدنیت، کمی از فرهنگ پرشور و شادخوار ایرانی، بار دیگر جرعه‌ای و تنها جرعه‌ای بنوشم و تشنه‌تر برجای بمانم؛ همان فرهنگی که پدر سال‌ها، ۲۵۰۰ سال تمام، در وجودمان نشأت داده است.

باورت نمی‌شود. باور کردنی هم نیست. نمی‌بینی چقدر از این‌ها فاصله گرفته‌ام، چه اندازه بتون نفرت را که این‌ها با شعارهای توخالی‌شان در جان و جهانم کاشته بودند، سمباده زده‌ام، آخر من که از جنس آن‌ها نیستم. من از عشقم. من همه‌ی آن‌ها را که بر علیه ملایان می‌جنگیدند، دوست داشتم، و نمی‌دانستم که این‌ها خود ملایانی بی‌عمامه‌اند که عمامه‌هاشان، رساله‌ها و توضیح‌المسائلشان را در درون کله‌هاشان جاسازی کرده‌اند. موهاشان را آلاگارسنی می‌چینند، کت و شلوار شیک "بوس" به پیکر نتراشیده و نخراشیده‌شان می‌کنند، تا نتراشیدگی‌هاشان را پنهان کنند؛ اما نمی‌دانند که این نتراشیدگی‌ها و نخراشیدگی‌ها در دل و دماغشان است و نه در پوزیسیون بیرونی‌شان. آه... چقدر این فاصله‌ها زیاد شده‌اند. حالا دوربینم را روی آن‌ها "زوم" می‌کنم، مورچه‌هایی را می‌بینم که دارند از سر در جهلشان باز هم بالا و پائین می‌روند، آخر "کرم" ضدامپریالیستی‌شان

دوباره با جنگ‌های امریکا در افغانستان و عراق، گل کرده است. ویروس بیماری استالینی/خمینیستی‌شان هنوز هم ماتحتشان را آزار می‌دهد. شکنجه‌گرانی هستند که از شکنجه‌های دیگران ایراد می‌گیرند. آخر شکنجه کردن که امری جهانی نیست؛ باید تنها در انحصار این‌ها باشد. این‌ها باید تئوری‌اش را ببافند. باید زن‌ها را به پشت دیوارهای مردسالاری‌شان هل بدهند و اگر نرفتند، به دستور محمد کتکشان بزنند و برای این کتک زدن هم تقدس و تشخص بتراشند. راستی که این بیچاره‌ها هم کلی کار و گرفتاری دارند!

اما وقتی کسانی دیگر از جهانی دیگر به این ناشایست دست می‌یازند، یادشان می‌آید که آری انسان‌ها دو دسته هستند. انسان‌هایی هستند که نباید شکنجه کنند و انسان‌هایی که از سوی امامان و رهبران‌شان حکم دارند شکنجه کنند؛ آن‌هم به عریان‌ترین شکل ممکن؛ سر امریکایی “کافر” را در تقاص ناشایست غربی‌ای که دنیا بر علیه‌ش شورید و دکانش را تخته کرد، مثل گوسفند [و البته این بار در برابر تمام اسباب‌های تجدد و تمدن و تکنیک که با آن تا بن جان‌شان مخالفند] گوش تا گوش می‌برند!!

زن‌ها را به “جرم” زن بودن در خانه‌هاشان کتک می‌زنند، دگراندیشان را به جرم “دگراندیشی” طرد می‌کنند، تازه مسئولیتش را هم به دوش و گوش نمی‌گیرند. تز امت و امامتی امثال شریعتی و آل احمد همین خوبی را دارد؛ بی‌مسئولیتی. همه‌ی گناهان را به گردن رهبران خائنشان می‌اندازند و جان فربکارشان را که برای دست یافتن به قدرت، به هر حشیشی آویخته است، از مهلکه می‌رهانند. چه فضاحتی. دلم از این همه پدرسوختگی به هم می‌خورد.

از آزادی سخن می‌گویند؛ اما منظورشان از این واژه که حتا معنی‌اش را نمی‌دانند، تنها آزادی خودشان است برای دست یافتن به قدرت، برای به زیر مهمیز کشیدن ملت و برای پخش و پلا کردن آن همه شعاری که بلای آسمانی ملتی این چنین رنجیده و رنجیده شده است. از دموکراسی حرف می‌زنند، اما دموکراسی را فقط برای رای آوردن خودشان می‌خواهند. می‌خواهند برای قدرت طلبی‌هاشان

توجهات قرن بیستمی و قرن بیست و یکمی هم داشته باشند. ملتی را با شعار به فریب انتخابات می‌کشانند. بعد که ۸ سال دیگر بر حکومت ننگینشان افزودند، نامه‌ی ۵۰ صفحه‌ای منتشر می‌کنند؛ نامه‌ای که دیگر کسی برایش تره هم خرد نمی‌کند. جوان‌ها با دیدن چهره‌ی پر از فریب پشم و شیشه‌شان تلویزیون‌ها را خاموش می‌کنند. حق دارند. دیوار گاهکلی ترك برداشته است. جوان ما دیگر عربده نمی‌کشد، دوست می‌دارد، دیگر شعار نمی‌دهد، آواز می‌خواند، دیگر لچک به سرش نمی‌پیچید، موهایش را خوش ترکیب و خوش ریخت آرایش می‌کند، سر قرار می‌رود، می‌بوسد و بوسیده می‌شود و این دیواریان از لای جرز دیوار ترك خورده‌شان به این همه عشق، به این همه دوستی که آن را مزه هم نکرده‌اند، چشم می‌دوزند.

سیمین دانشور که به دستبوس امامش رفته بود، در تنهایی، از بی‌کسی با یاد و شعار همسر همه‌گونه معیوش منزوی می‌شود. پسر شریعتی که زمانی کوس نوزایی دینی می‌زد، از پدرش فاصله می‌گیرد. برای او هم گذشته است آن زمانی که ایراد می‌گرفت چرا از “پندار نیک و کردار نیک و گفتار نیک” نوشته‌ام، چرا از شادروان فریدون فرخزاد به عنوان قربانی تروریسم حکومتی یاد کرده‌ام. خیلی‌ها دارند پوست می‌اندازند. دیوار گاهکلی علی شریعتی و جلال آل احمد توده‌ای/شیعی ترك برداشته است. من به جوانی‌هام باز می‌گردم که آن را در کف شعارهای شریعتی پوساندم و دستمالی شده‌ی این جوانی را به دامن مسعود رجوی انداختم. حالا من از نظر آن‌ها “رفتاری نامناسب و غیراخلاقی” دارم. چه خوب؛ اخلاقی که زن را تنها بین تخت و مطبخ در تردد می‌خواهد، تف به ریشش و به ریش همه‌ی متولیان‌ش!!

بزرگترین سازمان تروریستی/عقیدتی “اپوزیسیون” برای جانشین کردن حکومت دموکراتیک اسلامی [!] در مزبله‌ای که برای خودش تراشیده است، گم و گور شده است. رهبر برادر و برادر رهبر هر دو مدت‌هاست گم و گور شده‌اند. سازمانشان هم گم شده است. یکی‌شان اینجا جاده‌های اسفالتی بین دادگاه و خانه‌ی تیمی‌اش

را وجب می‌کند و به خیالش يك جریان خلع سلاح شده که سال‌هاست برای ملت نیز از حیض انتفاع ساقط شده است، می‌تواند دوباره تاریخ را به گذشته بازگرداند. راستی که سال‌ها از آن سال‌ها گذشته است. دیگر استالینی در کار نیست تا در ید قدرت تروریستی معتقدانش، آن‌ها را به جان خلیل ملکی انشعابی بیاندارند. دیگر عربده‌های نورالدین کیانوری تنها برای تاریخ نویسان خواندنی است. کسی دیگر شعارهای این ضد امپریالیست‌های سوسیال امپریالیست را که در کی. جی. بب. اتحاد جماهیر شوروی حل شده بودند، به ریش نمی‌گیرد. این‌ها به تاریخ پیوسته‌اند، هرچند که حاملان دیدگاه‌هاشان پیرمردان و پیرزنانی باشند که همچنان در ضدیت با هویت ایرانی ما، زیر کرسی سید علی خامنه‌ای پکی به بافور سرطلای ناصرالدین‌شاهی این ولی فقیه می‌زنند و برایش مدیحه مرتکب می‌شوند.

تلویزیونت را خاموش کن. ۲۸ سال برای جن‌هایی که شریعتی احضار کرده بود، کافی است. حال نوبت عاشقی است. نوبت دوست داشتن انسان‌ها، نوبت بوسیدن انسان‌هاست. دوران جنگ و نفرت و عربده و خرابکاری و بیگاری به سر آمده است. اگر در کشور وامانده‌ی عراق، مقلدین مقتدا صدر يك مشیت عمه هستند، مقلدان سید روح‌الله خمینی بیسواد که نه عربی بلد بود و نه فارسی، همه‌شان “روشنفکر” ند. کشور وامانده و اشغال شده‌ی عراق و دست ساخت صدام حسین کافر عفاقی، ۳۰ سال یا بیشتر از ما جلوتر است. روشنفکران این جماعت حسابشان را از این جانوران جدا کرده‌اند. فقط ما بودیم که جنگیدیم، کشته دادیم، شکنجه شدیم، به زندان رفتیم، از همه‌ی لذات زندگی، از همه‌ی زیبایی‌های سازندگی محروم شدیم، برای این که سدی از کاه و گل، از کاهگل در برابر مدرنیته در ایرانمان بکشیم و کشیدیم. ما بودیم که برای تروریست‌ها قبای مبارز و مجاهد و فدائی دوختیم، ما بودیم که از گوردرآمدگان و مردگان مرتجع را سر دست به دانشگاه بردیم، ما بودیم که دو دستی دانشگاه را تحویل ارتجاع دادیم و برای انقلاب فرهنگی فیلسوف

کمدی انقلاب فرهنگی‌اش هیزم جمع کردیم. ما بودیم که برای اعدام زندانیان سیاسی عربده‌ی شادی کشیدیم، همان زمانی که مثلاً عضو جمعیت حقوق بشر بودیم و برای مثلاً آزادی یقه می‌دراندیم، اما آزادی تروریست‌ها، آزادی رجاله‌ها را زمینه می‌ساختیم. باور کن هیچ چیزی مرا از این شادتر نکرده است که ترك‌های لای این دیوار کاهگلی را بیشتر و بیشتر جر بدهم.

آری من این روزها حسابی پوست انداخته‌ام. حسابی از این جماعت اسلامیه/کمونیستیه فاصله گرفته‌ام. دلم برای بچه‌ها مان می‌سوزد، که در آتشی که این روشنفکران نتراشیده و نخراشیده برپا کرده‌اند، ۲۸ سال است دارند می‌سوزند و جزغاله می‌شوند. اما... تنها امید من... تنها شادی من این است که بر این آتش ناآگاهی، آب پاکیزه‌ی آگاهی بپاشم. نشان بدهم که ملت ما دارد تقاص خودمحوری، توحید و دگراندیش ستیزی و دروغ‌یافی روشنفکرانی را می‌دهد که در امتحان انسان دوستی و میهن دوستی‌شان رفوزه شده‌اند. باید دکان‌های دجال‌گری‌شان را تخته کنند و پی کارشان بروند. باید بازنشسته شوند و بگذارند تا ملت ما، جوانان ما و ایران دوستان و انسان دوستان ما، آنچه را که این‌ها از دروغ و کینه و نفرت و دگرستیزی کاشته‌اند، دوباره شخم بزنند و بذر شادی و شادکامی و عشق و دوستی همه‌ی انسان‌ها را در این سرزمین بکارند.

به قول فرزانه‌ای: چه سعادت‌مندیم ما که پدر، آغوش باز فرهنگ دیرینه‌ی ایران، همچنان دانا و سخاوتمند در انتظار بازگشت ماست و می‌گذارد تا در آن سوی دیوارها، در میان اتاق‌های آفتابگیر و دل بازمان، آن تاریخ همگانی را که خصوصی است و فقط در خانه‌هاست [و فقط در دل‌هاست و نه بر سر نیزه‌ها و بر سر عربده‌ها] دوباره از سر بگیریم.

۱۴ ماه مه ۲۰۰۶ میلادی

بحران روشنفکری در ایران

سال ۱۳۵۴ در دانشکده‌ی بازرگانی، پس‌رکی که چندان خوش‌تیپ هم نبود، دو فقره از کتاب‌های علی شریعتی را تحویلیم داد. یواشکی هم داد. بهش نمی‌آمد اهل کتاب و کتاب خواندن باشد. يك دانشجوی معمولی بود و مثل بیشتر جوان‌های آن دوره - و دیگر دوره‌ها - دنبال پیدا کردن دوست دختر. شاید این تصور من بود. حدسم این بود که کتاب‌ها را از سرش وا کرده است، تا گرفتاری برایش درست نکنند. نمی‌دانم چرا این کار را کرد و اصلاً کتاب‌ها چگونه به دستش رسیده بودند! فضای حاکم بر دانشگاه‌ها را این گونه نمایش می‌دادند که مثلاً علی شریعتی ممنوع است؛ هرچند که جنابش چند سالی - با اجازه‌ی رسمی دولت وقت - نقشی اساسی در حسینی‌ی ارشاد و خیلی محافل دیگر بازی کرده بود؛ همراه با رفیق یا نارفیق معممش شیخ مرتضی مطهری.

هنوز چند روز از انقلاب بهمن ۵۷ نگذشته بود که مطهری بیچاره، به دست چند هوادار دیش و دو نبش شریعتی که او را خائن به تئوری‌ها و راه شریعتی می‌دانستند، ترور شد. خمینی کلی برای شاگرد عزیزش اشک ریخت، برای اسلام عزیزش هم اشک ریخت. با این همه مطهری تنها آخوندی نبود که در حکومت اسلامی به دست گروه تروریستی "فرقان" ترور شد. شاید اولینش بود. نمی‌دانم. به هر حال مطهری هم رخت به زیر زمین کشید و "شهید" اعلام شد. یادم هست فرقانی‌ها يك جمله‌ی شریعتی را سرلوحه‌ی اقدامات تروریستی‌شان قرار داده بودند و بر اساس همین شعار هم شروع به قلع و قمع آخوندها کردند. البته زمان فرصتشان نداد. چند نفر را کشتند، جو ترور را پراکندند، به آخوندها مشروعیت و به جن‌هایی که علی شریعتی، جلال آل احمد و دیگر روشنفکران دینی یا ملی/مذهبی احضارشان کرده بودند، چهره‌ی شهید دادند. بعد هم

همگیشان دستگیر و سربه‌نیست شدند. شعار علی شریعتی این بود:
اقتصاد بدون نفت، اسلام بدون آخوند!

دین اساساً زائیده‌ی ترس و ناآگاهی انسان‌هاست. انسان‌های نخستین که هیچ تصویری از روابط علت و معلولی اتفاقات طبیعی نداشتند، برای دور کردن احساس ترس از خودشان به جادو و جنبل روی می‌آوردند. خیال می‌کردند با جادو و نذر و قربانی دادن می‌توانند آتش خشم نیروهای قاهر طبیعت را خاموش کنند. زمانی که سیل، زلزله، طوفان و یا مرگ و میر و بیماری‌ای رخ می‌داد، چون علتش را نمی‌دانستند، آن را به خشم نیروهای برتر طبیعت نسبت می‌دادند. خیال می‌کردند خشم این نیروها را برانگیخته‌اند و برای همین هم قربانی می‌کردند. فرزندانشان را، بهترین حیواناتشان را، مال و اموالشان را به پای این نیروهای قهر سر می‌پریدند، تا بتوانند آتش این خشم را خاموش کنند. البته تا می‌آمدند بجنبند، مرگ، طعمه را برده بود، اما بیمار یا بیماریشان یا بهبود یافته بود و یا این که او را هم مرگ دربروده بود. احتمالاً زمین هم از تکان‌های زمین لرزه و آتشفشان آرام گرفته بود، طوفان خوابیده بود و سیل هم از آن هیجان اولیه‌اش افتاده بود.

تصادف‌هایی که گاه قربانی دادن را مصادف می‌کرد با تخفیف این اتفاقات طبیعی، این تصور را در این انسان‌های ناآگاه پدید می‌آورد که با دعاها، رقص‌ها، جادوها، ریاضت کشیدن‌ها و قربانی دادن‌هاشان، در مکانیسم هستی و طبیعت دست می‌برند. خیال می‌کردند باعث شده‌اند روند طبیعی طبیعت را به سود خودشان و لابد به زیان دیگران دستکاری کنند؛ این است که در این میان کسانی پیدا شدند که از همین ترس‌ها و ناآگاهی‌ها و نگرانی‌های انسان‌ها دکان‌ها باز کردند. این دکان‌ها در آغاز کوچک بودند. فقط به درد همان ایل و قبیله و خانواده می‌خوردند. بعدها که جمعیت مردم اضافه شد، بعدها که مردم به کشاورزی و گلهداری پرداختند، دکان‌های کوچک و حصیری این جادوگران و تاثیرگذارندگان در قانون طبیعت [!] هم بزرگتر و جادارتر شدند. تازه این جادوگران

منشی و شریک هم برای خودشان گرفتند، آخر تنهایی که نمی‌توانستند به کار همه‌ی مراجعین برسند! مردم ناآگاه بودند، از نیروهای طبیعت می‌ترسیدند، آنقدر توان و شعور هم نداشتند که برای جلوگیری از این مصیبت‌ها راه چاره‌ای مادی و ملموس اختراع کنند. با ترس و نگرانی دست به دامن جادوگران و شیادان می‌شدند تا از ایشان حمایت کنند. خرجشان را می‌دادند، برایشان هدیه می‌بردند و... بسیاری کارهای غیرمنطقی دیگر. کار به جایی رسیده بود که این جماعت خود را رابط بین این نیروهای طبیعی و انسان‌ها می‌نمایاندند و از این ترس‌ها و ناآگاهی‌ها برای چپاول ثروت‌های این مردم و تحت انقیاد درآوردنشان استفاده‌ها می‌کردند.

این روند در تکامل خود به اختراع ادیان انجامید. ادیانی که برای فرونشاندن خشم خدایان، کارهایی از انسان می‌طلبیدند. این کارها نوعی ریاضت بودند، قربانی دادن و نذر کردن بودند و در نهایت مردم را به نوعی "اخلاق" محکوم کردن؛ اخلاقی که هرچه بود، در راستای منافع این جادوگران، تغییر و تحول پیدا می‌کرد. از سوی دیگر به این دلیل که باروری و زایش حیطة اختصاصی زنان تصور می‌شد، زنان نقشی برتر را در این جوامع یافته بودند. دورانی که به آن مادرسالاری، یا زن‌خدایی اطلاق شده است. باید سده‌ها و هزاره‌ها می‌گذشت تا انسان‌ها به عنصر باروری مردان هم آگاه می‌شدند. پس از این آگاهی است که به دلیل وضعیت جسمی زنان و آگاهی مردان بر "نرینگی" شان، تمام مناسبات اجتماعی دگرگون می‌شود. زنان از هئیت خدایان و فرشتگان و یاران باران و رحمت، به شیطان و عفریته و پتیاره و... سقوط می‌کنند. جنگ مغلوبه می‌شود و عنصر نرینگی، باروری را نیز در تملک می‌گیرد و دوران شکست و تیره روزی زنان آغاز می‌شود. دورانی که تا همین امروز هم ادامه یافته است. همان جادوگران و همان رهبران دینی قبیله‌ای، این بار هیئت رهبران دینی و فرقه‌ای را به خود می‌گیرند، اما دیگر به مادینگی اجازه‌ی اظهار وجود نمی‌دهند. مادینگی همچون کالا اختصاصی می‌شود. تئوری‌هایی برای لایزال

تلقی کردن این مالکیتِ خصوصی که انسان‌ها را هم در برمی‌گیرد، اختراع می‌کنند. هر کدام هم از روی تئوری‌های متولیان قبلی، دینش را پایه می‌گذارد. هر چه زمان می‌گذرد، این حفاظت از منافع خصوصی سخت‌تر می‌شود، همچنان‌که زنجیرهای “اخلاق”ی این ادیان و مذاهب کلفت‌تر و درازتر می‌شوند. به همین دلیل است که می‌گویند ادیان و آئین‌ها زائیده‌ی شرایط طبیعی حاکم بر محیط زندگی متولیان‌شان هستند. اما رهبران و متولیان ادیانی که خشن‌تر هستند و زائیده‌ی شرایط طبیعی‌ای خشن‌تر و خشک‌تر، با تقدیس تئوری خشونت، بقیه‌ی ادیان و آئین‌های کمی ملایم‌تر را نیز به زیر سیطره می‌کشند. اسلامی که از صحراهای خشک و سوزان عربستان آمد و به سرزمین حاصلخیز ایران رسید، به دلیل همان خشونت ذاتی در ذهن و عمل حاملانش، مردم کم‌تر خشونت زده‌ی کشورهای همجوار را هم به زیر مهمیز کشید؛ آن هم با چنان خشونتی که تا آن تاریخ در تاریخ جهان بی‌سابقه بوده است. تاکنون هم همین گونه خشونت پیشه‌گان بر مردم مناطق گوناگون اسلام‌زده حکم رانده‌اند و باز هم با سوء استفاده از عنصر ناآگاهی و ترس‌شان، این سلطه را تداوم بخشیده‌اند.

متولیان دین پیروز، بخشی از مردم تصرف شده‌شان را به سربازان و سرداران لشکر و سپاه خشونت‌شان می‌گمارند، از سهم متولیان‌شان به ایشان نیز می‌پردازند و این‌گونه اینان را به جیره خوار و ریزه خوار اسلام‌شان بدل می‌کنند. سال‌ها و قرن‌ها زمان لازم بود تا زرتشتیان بدبختی را که به ضرب شمشیر و یا جزیه [مالیات غیرمسلمانی] مسلمان کرده بودند - با همان عامل ترس و خشونت - به مسلمانان خشنی تبدیل کنند، تا حافظ منافعشان باشند؛ همان کسانی را که با این که فرسنگ‌ها از سرزمین خشونت خیز عربستان و فلسطین فاصله دارند، اما همان رفتاری را نمایندگی می‌کنند که آن اعرابی حاکم تا کنون نیز مستمرا داشته است.

امروز نیز همین ناآگاهی‌ها و ترس‌ها را در میان مسلمانان می‌بینیم. ترسی که باعث می‌شود اینان نگاهشان را از هرچه

سازندگی و زیبایی و لذت این جهانی است، برگردانند و به لذت‌های موهوم آن جهانی دل خوش دارند. با این که هنوز مرده‌ای زنده نشده است و از “آن دنیا” خبری برای این‌ها نیامده است، این‌ها سال‌ها و قرن‌هاست که گرفتار همان فانتزی رهبران و پیامبرانشان هستند. هر متولی جدیدی هم که در این مذهب متولد می‌شود، غلظت این بشارت‌ها و انذارها را بالاتر و بالاتر می‌برد. به هر حال هرچه هست هنوز مسلمانان برای دستکاری در قانون طبیعت، نذر و نیاز می‌کنند، سفره‌ی ابوالفضل پهن می‌کنند، قرآن سر می‌گیرند، دخیل می‌بندند، دست به دعا می‌شوند و استخاره می‌کنند؛ همه‌ی این اعمال خرافاتی را هم زیر لوای اعتقادات دینی‌شان انجام می‌دهند.

ماه رمضان سال ۱۳۶۶ که من دیگر به پایگاه مجاهدین در شهر کلن آلمان رفته بودم، بجز بیگاری‌های روزمره، آشپزی برای سحری هم بین “پرسنل” نوبتی بود. جوانکی بود به نام “رضا” که هنوز پاسپورت پناهندگی‌اش را نگرفته بود. او را “قر” زدند و بدون این که وضعیت حقوقی پناهندگی‌اش مشخص باشد، به عراقش کشاندند. نمی‌دانم چه بلایی بر سرش آمد، جوان خون‌گرم و بشاشی بود؛ برخلاف دیگر برادرهای سازمانی که با يك من عسل هم نمی‌شد نگاهشان کرد!!

کسان دیگری هم بودند که سازمان مجاهدین بدون این که وضعیت حقوقی‌شان مشخص باشد، با گذرنامه‌های جعلی از کشوری که پناهنجوی آن بودند، خارجشان کرده، به عراق “اعزام” شان کردند. اگر بعدها این افراد اعتراضی می‌کردند و می‌خواستند از سازمان جدا شوند، سازمان مجاهدین آن‌ها را به عنوان جاسوس حکومت اسلامی که از مرز بین دو کشور عبور غیرمجاز کرده‌اند، تحویل سازمان امنیت عراق و بعدها تحویل زندان‌های مخوف فزیلیه و یا ابوغریب پرزیدنت صدام حسین می‌داد. این کار و این گونه سوء استفاده از اعتماد سیاسی نیروهای سازمانی کار تازه‌ای نیست. پس از مرداد ۱۳۳۲ و به غرب آمدن توده‌ای‌هایی که دیگر از “ایرانستان” کردن ایران ناامید شده بودند، این جماعت در غرب هم

دفتر و دستک‌هایی راه انداختند. این دانشجویان که خیلی‌هاشان توده‌ای، برخی بریده از توده‌ای‌ها، با عنوان “سازمان جوانان انقلابی حزب توده‌ی ایران” بودند - هنوز بند نافشان به حزب توده وصل بود - تشکل‌های ضد شاه‌ی‌ای را در غرب راه انداختند و بر علیه منافع عالی‌هی ملت ایران، همدست و همراه با بدسابقه‌ترین جناح رهبری مذهبی شیعه، ایران را به این سرنوشت شوم اسلامی/تروریستی دچار کردند. این “مبارزان خارج کشوری” هم همین سوءاستفاده‌ها را از اعتماد هواداران‌شان می‌کردند. پاسپورت‌هاشان را می‌زدیدند، پاره می‌کردند، آن‌ها را در تظاهرات علنی به نیروهای امنیتی حکومت لو می‌دادند و ... تا همه‌ی راه‌ها را برای بازگشت این ایرانیان به کشورشان بسته، از زندگی طبیعی در ایران محروم‌شان کنند. مافیایی عمل می‌کردند تا آن‌ها را برای همیشه در چنگ داشته باشند. پس از فاز “سرخ شدن”، این بیچاره‌ها چاره‌ی دیگری جز خدمت به آرمان‌های پوشالی این جماعت نداشتند.

«واقعیت امر این بود؛ افرادی را که به سازمان [انقلابی جوانان حزب توده‌ی ایران] جلب می‌شدند، در واقع آلوده می‌کردیم. فلان جوان را از درس خواندن بیرون می‌کشیدیم. گذرنامه‌اش را در جوی آب می‌انداختیم و برایش گذرنامه‌ی جعلی صادر می‌کردیم ... می‌بایستی تمام پل‌های بازگشت را پشت سر این جوانان خراب کرد، و آن‌ها را به عنصر حرفه‌ای تبدیل کرد. با گفتن این که “تو دیگر لو رفته‌ای و نمی‌توانی به ایران بازگردی” در بست به آدم غیرقانونی تبدیل می‌شد...»^۱

این رفتار در درون سازمان تروریستی مجاهدین شدیدتر و وحشتناک‌تر رایج بود. جوان‌های مردم را که برای کمی آزادی به این سو آمده بودند، می‌فریفتند. دخترهایی از این دست را فوراً به یکی از “غول‌تشن”‌های سازمانی شوهر می‌دادند، پاسپورتی اگر داشتند، از

۱ - نگاهی از درون به جنبش چپ ایران، خانبابا تهرانی، ص ۲۲۶ چاپ تهران، شرکت سهامی انتشار به اهتمام سرهنگ غلامرضا نجاتی

ایشان می‌گرفتند و با این گذرنامه‌ها رفت و آمدهای قاچاق و جعلی نیروهای قاچاقشان را انجام می‌دادند. با همین گذرنامه‌های قاچاق، این افراد را به کشور عراق می‌کشاندند و بعد هم همان روال همیشگی برای همه‌شان. یادم هست دو خواهر را که هر دو دختران زیبا و خوش لباسی بودند. نمی‌دانم چه وردی در گوش این‌ها خواندند که فوراً به عراق بردندشان. خواهر بزرگتر "فلورا" را در عملیات موسوم به "فروغ جاویدان" به کشتن دادند. قبلاً هم شوهرش داده بود. شوهرخواهر بدترکیب، آنقدر روش زیاد شده بود که پس از نفل شدن خواهر بزرگتر، خواهر کوچکتر را خواستگاری کرده بود. تا همین امروز هم از سرنوشت این خواهرک دوم خبری ندارم. دو پسر عمو هم بودند به نام‌های مجید و ایرج که آن‌ها را هم نگذاشتند وضع حقوقی‌شان روشن شود و هر دو را با گذرنامه‌های جعلی به عراق کشاندند. از سرنوشت این دو تن هم هیچ خبری ندارم. رضا نیز که "شب قدر" ماه رمضان سال ۱۳۶۶ "پارتنر" آشپزی من بود، دچار همین سرنوشت شد. از پایان کار این رضای با محبت هم هیچ خبری ندارم.

به هر صورت ما دوتایی چلوکباب سحری را برای ۳۰/۴۰ نفر پختیم و سالاد و دوغ و بقیه‌ی مخلفات سحری روزه بگیران را هم آماده کردیم. من که شخصاً هیچ‌گاه در این مناسبات روزه نمی‌گرفتم. نماز را هم فقط وقتی که جمعی و اجباری بود، با دیگران دولاً/راست می‌شدم، والا که نه اعتقادی داشتم و نه نیازی به آن حس می‌کردم، و این البته چیزی نبود که از دید مسئولان سازمان پنهان مانده باشد!

ساعت ۱۰ شب مسئول آن زمان سازمان در آلمان ایرج [محمد رضا صباحی] ما را صدا کرد که امشب ساعت ۱۲ نشست داریم، در اتاق عمومی جمع شوید. فوراً کارها را راست و ریس کردیم، آبی به سر و صورت‌مان زدیم، تا برای شرکت در نشست آماده باشیم. در این بین یکی/دونفر دیگر صندلی‌های تاشوی اتاق عمومی را پشت سر هم ردیف به ردیف چیدند، میزی هم به عنوان

منبر مسئول پایگاه در آن بالا گذاشتند، جعبه‌ی دستمالی و تنگ آبی و در آن سمت اتاق هم میز چای و خوراکی‌های شب‌های ماه رمضان را ردیف کردند تا این که حضرت برادر ایرج ظاهر، و سکوت برقرار شد. ایرج ابتدا شروع کرد به اندر فواید "انتقاد از خود کردن" داد سخن دادن که اعضا و کادرها باید از این شب‌های قدر که از "هزار ماه برتر است" استفاده کنند و از خودشان انتقاد کنند و هر جا به رهبری ایراد گرفته‌اند، بدانند که اشکال در خودشان بوده و رهبری معصوم است و پاکباز است و آن کسی که این اجازه را به خودش می‌دهد که به مسئولین و به رهبری "مقاومت عادلانه" ایرادی بگیرد، در نهایت به جیب خمینی می‌ریزد و... سریالی از این شعارهای مسلسل همیشگی. چراغ‌ها را هم خاموش کردند. بعد به هر نفر يك برگه‌ی فتوکپی شده دادند و اعلام قرآن سر گرفتن کردند. در واقع يك صفحه از قرآن را فتوکپی کردند و روی سرشان گذاشتند و شروع کردند به دعا خواندن و التماس و تمنا کردن از درگاه رهبری که در روز قیامت شفیعشان بشود که بعد امام حسین شفیعشان بشود تا یکی دیگر و یکی دیگر و بعد هم یقه‌ی "الله" را گرفتند که از گناهانشان و مخصوصا نقدها و ایرادهایی که به رهبری گرفته‌اند، درگذرد و دیگر قضایای تکراری و همیشگی مناسبات درونی سازمان تروریستی و سکت مذهبی مجاهدین!

برخی که معتقدتر بودند، لابه و زاری هم می‌کردند. من که از خستگی داشت جانم در می‌رفت، همانجا روی اولین صندلی تاشوی ردیف اول، تو تاریکی خوابم برد. گویا خروپفم بلند شده بود که یکی از این دختر بچه‌هایی که او هم پناهجو بود و شوهرش داده بودند و بدون پاسپورت داشتند می‌فرستادندش به عراق، تکانم داد که: داری خروپف می‌کنی، پاشو برو تو "واحد خواهرها" بخواب!

می‌خواهم بگویم این طیف از مسلمانان نیز به همان اندازه‌ی ارتجاعیون، خرافاتی و قضا/قدری و دعا و نفرینی هستند. هنوز هم همانگونه فکر می‌کنند. می‌خواهند با این اعمال کم‌دی در قانون طبیعت و روی حکم دادگاهی که قرار است "الله" در محکمه‌ی روز

قیامتشان صادر کند، با رشوه دادن و رابطه برقرار کردن و توصیه کردن و شفیع گرفتن تاثیر بگذارند و ترازوی عدالت را به سمت خودشان "چپه" کنند.

به روشنی می‌توان گفت که این گونه باورها تنها به مدد همین متولیان رسمی در کله‌ها جایگیر و پاگیر شده است. این گونه متولیان با تکیه بر قداستی که برای خودشان تراشیده و به خورد مردم داده‌اند - مثل شخص خمینی یا مسعود رجوی - توانسته‌اند انسان‌هایی مذهبی و دیندار را از شرکت در سازندگی و مطالبه‌ی خواست‌های طبیعی و قانونی‌شان محروم کنند؛ این است که بدون چنین متولیان رسمی‌ای تمام ادیان از کارکرد می‌افتند و فراموش می‌شوند. بنابراین هر دو وجه این شعار علی شریعتی "اقتصاد بدون نفت، اسلام بدون آخوند!" تنها کارکرد همان شعار را دارد و بس؛ چرا که نه اعمال کردنی است و نه برآوردنی. نمی‌توان اسلام را جدای از رهبری آخوندها - با عمامه و بی‌عمامه - و بدون واسطگی این جماعت تصور کرد؛ بدون این که این‌ها میراث‌خوار و صاحب‌علیه‌ی همه چیز آن باشند. دنیای غارتگران هم اجازه نمی‌دهد تاریخ ایران ما و همین‌طور تاریخ این منطقه، بدون وابستگی تمام به موضوع نفت نوشته شود. البته اگر دولتمردان ایرانی این امکان را می‌یافتند که نفت را برای سرمایه‌گزاری در زیرساخت اقتصادی کشورمان استفاده کنند، خیلی هم خوب می‌شد؛ کاری که پادشاه فقید ایران کوشید و تا حدی هم موفق شد؛ اما همین علمای اعلام - البته با دستگیری علمای غیرمقدس و غیرعمامه‌ای - نگذاشتند. در نهایت شاه نتوانست به آرزوهای دیر و دور ایران دوستانی که می‌خواستند کشوری پیشرفته و مستقل داشته باشند، جامه‌ی عمل بپوشاند. محمد رضا شاه هم بعدها، هم سر و هم تاجش را بر سر این "زیاده طلبی‌ها" و ناپرهیزی‌ها گذاشت. بی‌جهت نبود که بنگاه سخن پراکنی بی.بی.سی. درست ۲ ماه پیش از "به قدرت رسانیدن سید روح‌الله خمینی" همان زمانی که سید اخمو زیر درخت سیبی در "نوفل لوشاتو"ی پاریس سر همی "بشر دوستان" غربی را با شعارهای

کمدی‌اش گرم کرده بود، در ۱۷ آذرماه سال ۱۳۵۷ در برنامه‌ی رادیویی “جام جهان‌نما” سیاست‌های چپ‌اولگر غرب و به ویژه انگلستان را برای “تودهنی زدن” به شاهی که می‌خواست کمی به این شعار علی‌شریعتی نزدیک شود و دست کم درآمدهای نفتی را زمینه‌ی استقلال و روی پای خود ایستادن ایرانیان کند، این بیانیه را صادر کرد:

«پس از طی دورانی از افت و خیز، حکومتی زمام امور ایران را در دست خواهد گرفت که به علت ناتوانی مالی و نظامی، دیگر در برنامه‌هایش جایی برای رویای تمدن بزرگ وجود نخواهد داشت و به سبب شرایط تازه‌ی حاکم بر جو سیاسی و اقتصادی و اجتماعی مملکت، این کشور تنها مقامی همپایه‌ی کشور همجوار افغانستان خواهد یافت، و برای همیشه این رویا را که پنجمین قدرت نظامی و سیاسی و اقتصادی جهان شود، فراموش خواهد کرد!!»^۲

سید روح‌الله خمینی همان زمانی که در پاریس و زیر درخت سیب معروف دهکده‌ی نوفل‌لوشاتو، برای روشنفکران ایرانی جن ظاهر می‌کرد، این حرف‌ها را هم زد که مثلاً: «... در حکومت اسلامی قدرت مقننه و اختیار تشریع در اسلام به خداوند اختصاص دارد... و هیچ‌کسی حق قانونگزاری ندارد. مجموعه‌ی قوانین اسلامی در قرآن و سنت گردآوری شده است... “حکام اصلی” همان فقها هستند، اگر فرد لایقی که دارای دو خصلت علم به قانون و عدالت باشد، تشکیل حکومت داد، همان ولایتی که حضرت رسول اکرم در امر جامعه داشت [را] دارا می‌باشد و بر همه لازم است که از او اطاعت کنند.»^۳

جالب این که بسیاری از روشنفکران ایرانی شیفته‌ی این جناب، دکترای حقوق از غرب داشتند، و لابد در کلاس‌های درس مدرن دانشکده‌های شیک غرب، با قانون، امنیت، عدالت اجتماعی،

۲ - بنگاه سخن پراکنی بی‌بی‌سی، ۱۷ آذرماه ۱۳۵۷ بخش فارسی، برنامه‌ی جام جهان‌نما

۳ - روزنامه‌ی کیهان ۹ بهمن ماه ۱۳۵۷، دو هفته پیش از اقتضاح تاریخی ۲۲ بهمن ۱۳۵۷، به نقل از مجله‌ی مهرگان، تابستان

حکام اصلی، تفکیک سه قوه، دموکراسی، آزادی و بسیاری بحث‌های حقوقی دیگر در زمینه‌ی حقوق شهروندان، زنان و کودکان و... آشنا بودند و این دروس پایه‌ای را برای دریافت دکترای‌های کذایی‌شان امتحان داده بودند!!

بگذریم!

دو کتابی که آن جوانك دانشجو برام آورد، "چه باید کرد" و "قاسطین، مارقین، ناکثین" علی شریعتی بودند، و من اصلاً نه نامی از این پسرک در یادم مانده است و نه حتا سرانجامی. بعدها بسیار سپاسگزارش شدم که آن‌ها را آورد. تا پیش از این تاریخ بیشتر ترجمه‌هایی غربی و گاه هم شرقی را می‌خواندم: کارهای برتولت برشت، نیکوس کازانتزاکیس، فرانتس فانون، عماراوزگان، چند نوشته در رابطه با انقلاب الجزایر، چند رمان و چیزهای دیگری که حالا دیگر یادم هم نیست؛ کتاب "استعمار نو" حسن صدر را هم خوانده بودم، حتا چند قصه‌ی جلال آل احمد را هم ورق زده بودم، اما شریعتی چیز دیگری بود. شریعتی را نمی‌خواندم، می‌نوشتیم، با تمام وجودم می‌بلعیدم؛ بدون این که بفهمم چه نوشته است. همه‌ی جمله‌های کذائیش را حفظ می‌کردم و این روال تا بعد از انقلاب یا همین اقتضای تاریخی بهمن ۵۷ هم ادامه داشت.

خرداد ۱۳۵۶ که خبر مرگ علی شریعتی را در روزنامه‌ی کیهان چاپ کردند، باور نمی‌کردم. هیچ کس باور نمی‌کرد. برای همین هم در تنهایی کلی گریه کردم. تا آن زمان تمام نوارهای سخنرانی این تئوریسین انقلاب اسلامی را شنیده بودم. ضبط را بغل گوشم می‌گذاشتم و هی گوش می‌کردم و هی و هی... و حالا سال‌ها از آن سال‌ها گذشته است. آموزش‌های تئوریک شریعتی برای ما جوانانی که آن دوران تشنه‌ی دانستن بودیم، آدرس‌هایی تماماً عوضی بودند. فقط شریعتی نبود. خیلی‌های دیگر هم بودند، اما معجزه‌ی برانگیختن احساسات فقط از او برمی‌آمد. مثلاً چه چیزی می‌شد از این همه انسان ستیزی و دگراندیش ستیزی که تئوری "نابود کردن دگراندیشان" را رمانتیزه می‌کند، آموخت؛ هیچ، جز افتادن در دام و

دامان همان انقلاب کذایی سال ۵۷ که جز بر محور نفرت و کینه‌جویی نمی‌چرخد و هر که را که مانند ما نیست و با ما نیست و از ما نیست و مانند ما نمی‌اندیشد و رو به قبله‌ی ما نماز نمی‌گزارد و یا اساساً با فرهنگ برده‌ساز "توحید" اسلامی "ما" مخالف است، نابود کردن!! به این نوشته از کتاب "مذهب، علیه مذهب" شریعتی گوش کنیم:

«این دعوت که به نام دعوت توحید در تاریخ اعلام می‌شود، يك وجهه‌ی این جهانی و مادی هم دارد و آن این است که: مسلماً وقتی "گروهي" معتقد باشند که همه‌ی این آفرینش؛ چه انسانی و چه حیوانی و چه نباتی و حتا جامدات، "يك قدرت" بر آنها "حکومت" می‌کند و جز او هیچ موثری وجود ندارد و همه‌ی اشیاء و اشخاص و رنگ‌ها و جنس‌ها و جوهرها، همه ساخته‌ی يك خالق است، "خود به خود" وحدت الهی یعنی توحید خدا در هستی؛ لازمه‌اش از نظر منطقی [منطق ضد دگراندیشی] و فکری، توحید بشری در زمین است. یعنی در همان حال که توحید اعلام می‌کرده است که همه‌ی آفرینش "يك امپراطوری است" در دست "يك قدرت" و همه‌ی انسان‌ها از يك منبع سر زده‌اند و به وسیله‌ی يك اراده هدایت می‌شوند و به يك جهت متوجه‌اند و از يك جنس ساخته شده‌اند، و يك خدا دارند و همه‌ی نیروها و سمبل‌ها و مظهرها و ارزش‌ها و علامت‌ها در برابر او "باید نابود شوند" ...»^۴

یادم می‌آید برخی از آخوندها مخالفش بودند. از چه زاویه‌ای، نمی‌دانم!! لابد برای این که شریعتی ادبیات حوزه‌ای را کمی دستکاری کرده بود. به نظرم حتماً نوشته‌های بسیار و بسیار پراکنده‌اش را نمی‌خواندند، فقط خیال می‌کردند دکان روضه خوانی‌های ۵ تومانی‌شان با این "افاضات" تخته می‌شود، چرا که اگر کمی شم آینده نگری داشتند، باید می‌فهمیدند که تنها همین علی شریعتی است که می‌تواند با چنین بازی‌هایی با کلمات و احساسات و

۴ - مذهب علیه مذهب، علی شریعتی، بنگاه نشر و پخش سفیر، صص ۱۱ تا ۱۲

ناآگاهی‌های نسل جوان آن روزگار ایران و بالطبع روشنفکران تشنه‌ی قدرت همطراز خودش، زمینه‌های “سلطنت روحانیت” را فراهم کند و از روضه خوان‌هایی آنچنانی به چنین حکومت و قدرت و ثروتی برساندشان. این طیف که چندان زیاد هم نبودند، گویا مخالف سیدروح‌الله خمینی هم بودند و لابد او را هم رقیب خودشان ارزیابی می‌کردند. به هر حال نمی‌دانم درباره‌اش چه نوشته بودند و چگونه او را به سید اخمو وصل کرده بودند که گل از گلش شکفته و علناً و رسماً، گفته، نوشته و اعلام کرده بود که: «من اگر چند میلیون تومان به سیستم‌های تبلیغاتی پول می‌دادم، نمی‌توانستند چنین تبلیغی در حقم بکنند که: من مقلد حضرت آیت‌الله خمینی هستم.»^۵

جالب این که من تا این تاریخ حتی اسم خمینی را هم نشنیده بودم. هیچ تصویر و تصویری هم نه از دوران ملی شدن صنعت نفت داشتم و نه حتی از بلوای ۱۵ خرداد ۱۳۴۲. سنم نمی‌رسید. خانواده‌ای مذهبی هم نداشتم که این چیزها را به ما بیاموزاند. چه خوب. برای همین هم اصلاً نه دشمنی آخوندها را با ملی شدن صنعت نفت دیده بودم و نه نقطه عزیمت حرکت‌های تروریستی سازمان‌های مجاهدین خلق و فدائیان خلق را که همان بلوای ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ بود. با این همه در این سال‌های دانشجویی بت اعظمی به نام علی شریعتی چنان جان و جهانم را پر کرده بود که تا آمدم بجنبم، خمینی آمد و زد و برد. یادم هست همان اوایل به خواهرم می‌گفتم: “این تقصیر شریعتی بود که ما را به دامن خمینی انداخت.” آن بیچاره هم که دخترک دانش آموزی بود، نفهمید چه می‌گویم. با این همه جذابیت نوشته‌های علی شریعتی به عنوان يك “روشنفکر” تا سال‌ها برای من ماند!!

اگر روشنفکری را وسیله‌ای برای رها شدن انسان از دگم‌های عقیدتی/ایدئولوژیک تعریف کنیم، آنگاه تازم‌ترین و - سوگمندانه - ناشناخته‌ترین نمونه‌ی این گونه روشنفکران را در کشورمان ایران، در ۱۵۰ سال پیش و در جنبش باب خواهیم دید.

جنبش باب که از درون محافل مذهبی تشیع و زاویه‌ی کوچکی که بین دو نوع دریافت از تشیع اصولی و شیخیه متولد شده بود، به ناگاه ماهیت و مشروعیت کلیت دیدگاه شیعی را در دستگاه رهبری آن به پرسش کشید. برای این که این بحث نیمه کاره نماند، شاید بد نباشد به روند رشد نهضت باب در دو سده‌ی گذشته در این منطقه نیز نگاهی بیاندازم؛ هرچند که در اساس می‌خواهم به “بحران روشنفکری” در دوره‌ی پهلوی دوم که باعث فروپاشی آن نظام و به قدرت رسیدن وحشی‌ترین و خشن‌ترین تعریف از امامت و رهبری و پیشوایی در جامعه‌ی مدنی ما شد، بپردازم. گفت‌وگو در رابطه با جنبش باب از این زاویه اهمیت دارد که توجه کنیم: اگر در اروپای انتهای قرون وسطا از درون اندیشه‌ی مذهبی کاتولیسیسم، جریانی به عنوان پروتستانتیسم توانست نضج بگیرد و زمینه‌ی کوتاه کردن دست دین مسیحیت از حکومت سیاسی را فراهم آورد و در نهایت زمینه ساز تولد دولت‌هایی غیرمذهبی بشود، در ایران ما با این که دقیقاً چنین جریانی برای کوتاه کردن دست دین سالاران از حاکمیت نضج گرفت، اما به دلیل این که حکومت سیاسی نتوانست - یا نخواست - از این جنبش حمایت کند، برخلاف اروپای آن دوران و هم چنین به دلیل خشونت ذاتی و بسیار غیرمعقول حاکم بر خشن‌ترین قرائت از اسلام یعنی تشیع، روند رنسانس و روشنگری در ایران ما به محاق رفت و روشنفکری در تمام این ۱۵۰ سال - خواسته و ناخواسته - ابزار دست و عروسک خیمه شب‌بازی حوزه و روحانیت شد. این روشنفکری آلوده و غیرپالوده از قرائت‌های شبان/رمگی و این اتحاد نا “مقدس” جریان‌های گوناگون سیاسی و روشنفکری ایرانیان در درون و بیرون کشور، نه تنها نتوانست در زیرساخت جامعه‌ای مدنی و حکومتی غیردینی دستی داشته باشد که به دلیل فاصله نگرفتن از همان دیدگاه عمیقاً مذهبی/ارتجاعی حاکم بر مدعیانش در انتهای هزاره‌ی دوم و آغاز هزاره‌ی سوم، به برآمدن قدرتی مادون قرون وسطایی، خشن و غیرمتعارف یاری‌ها رساند و همچنان نیز در تداوم این حکومت، همپا و یار و همراه این حکومت اسلامی است. اگر

اروپا توانست با فاصله گرفتن از آن دستگاه عقیدتی/مذهبی و ارزش بخشیدن به فنومن انسان، زمینه ساز تعریف نوینی از حقوق شهروندی شود که در نهایت این همه دستاورد درخشان را در حیطه‌ی حقوق انسان‌ها، زنان، کودکان، دگرااندیشان، فرهنگ و ادب و به ویژه رشد تکنیک و رها ساختن دانش و پژوهش از روایت انحصاری دینی/کلیسایی به جهان عرضه کند، ایران ما تنها و تنها به دلیل این شکست و این معدوم کردن دریافت تازه از نگاه به انسان و خواست‌های شهروندی‌اش، به چنین سرنوشت شومی دچار شد. جنبش عظیم مردمی‌ای که با لشکرکشی وحشیانه و عجیب و غریب رهبری شیعه و با دستکاری بخشی از باصطلاح روشنفکران آن دوران [نظیر امیرکبیر] و دستگاه حکومت سیاسی که خود نیز آلوده به همین دیدگاه شبان‌رمگی بود، این فراز به شکست و اضمحلال کشانده شد و ما در ایران امروزمان همچنان با پیامدهای آن شکست نامنتظر که می‌باید در راستای رهایی ایرانیان از بند و زنجیرهای ارتجاع پیروز می‌شد، هر روز از شکستی به شکست دیگر فرو می‌غلطیم و نمی‌توانیم از این روند اضمحلال‌کذایی انسان، شهروند و حاکمیت خارج شویم. تلاش‌های مجدانه و کوشش‌های عمیقاً انسانی تلاشگرانی هم که کوشیدند ایران را به زور به جاده‌ی مدنیت و تمدن بکشانند، به دلیل همان شکست بنیادی آن جنبش، اساساً نتوانست ثمره‌ی مثبتی به بار آورد؛ چرا که تا دیدگاه حقوق شهروندی در ملتی پای نگرفته باشد، هر گونه تلاشی برای کشاندنش به روند مدرنیته - بدون گذار از فرهنگ شبان‌رمگی - محکوم به شکست و اضمحلال است. تلاش‌های همان میرزا تقی‌خان امیرکبیر، قائم مقام فراهانی، روشنفکران لائیک صدر مشروطه، روشنفکران دوره‌ی رضا شاه، خود رضاشاه، محمد رضا شاه و روشنفکران غیرآلوده یا کمتر آلوده به ارتجاع این دوره‌ها - چنان که تاریخ نشان می‌دهد - نتوانست مسیر اضمحلال ایران را به سوی چاه ارتجاع سد کند، و ایران در پیامد همان شکست در دورانی که همه‌ی جهانیان در دستیابی به مظاهر تمدن و مدنیت از یکدیگر پیشی می‌گرفتند و

می‌گیرند، در گرداب ارتجاع، خشونت، تروریسم و قوانین ضدانسانی این شریعتمداران فروغلطید و تمام آن کوشش‌ها و تلاش‌ها نیز برباد شد؛ چرا که در ایران ما - بر خلاف اروپا - سنت بر مدرنیته چربید و این روند که همان روند اضمحلال ایران و ایرانی است، همچنان در سراشیب سقوط ایران، با سرعتی باورنکردنی ایران را از گردونه‌ی زندگی در جامعه‌ی جهانی محروم کرده است؛ سراشیب سقوطی که محصول يك خطای تاریخی روشنفکران و دولت‌های سیاسی در تمام این ۱۵۰ سال بوده است؛ عدم درك درست از شرایط مشخص، نشناختن روند تاریخ و به ویژه دوران گذار اروپا به مدارج مدنیت و رشد و ترقی.

اگر ملت ما و روشنفکران ما در آن نبرد بین رهبری شیعه و جنبش روشنفکری باب پیروز می‌شدند، به واقع ما سرنوشت دیگری ورای این که امروز درگیر آن هستیم، می‌داشتیم.

دلم می‌خواهد با این نمونه‌ها نشان بدهم چه روشنفکران عقب افتاده‌ای داریم، با چه ادعاها و عنوان‌های گزافی، که چگونه با عوضی فهمیدن‌هاشان مملکتی را و در نهایت تمامی منطقه و جهان را به آتش کشیده‌اند. اگر روشنفکران ایرانی عصای دست آخوندها نمی‌شدند و نسخه‌ی آخوندسالاری را به عنوان امپریالیسمی جانشین سوسیال/امپریالیست شوروی مرحوم در این سوی جهان تقویت فکری، جانی، مالی، اطلاعاتی و بین‌المللی نمی‌کردند، سرنوشت منطقه‌ی خاورمیانه چنین نبود که اکنون هست؛ ساده‌اندیشی‌های روشنفکران ایرانی که بیشترشان تحصیلات دانشگاهی داشته‌اند، خیلی‌هاشان در غرب متمدن هم دانش اندوخته بودند، آنچنان جانگداز است که تنها می‌تواند محصول کشور اسلام زده‌ای چون ایران ما باشد؛ روشنفکرانی که به جای آموختن حقوق شهروندی، برابری حقوق انسان‌ها، اصالت انسان و فردیت، برای شرق رهبر زده و مذهب زده‌ی ما که ۱۴۰۰ سال است لولایش بر محور امام و امت چرخیده است، باز هم امامت، توحش، برده‌داری، زن ستیزی و انکیزیسیون‌های قرون وسطایی و ایدئولوژی شبان/ارمگی و در

نهایت تروریسم را به ارمغان آورده‌اند. این باصطلاح روشنفکران ایرانی با این همه تلاش‌هاشان نه تنها آزادی سیاسی را برای ما ایرانیان بیمه نکردند، که همان آزادی‌های نیم بند فردی و اجتماعی موجود در دوران دو پهلوی اول و دوم ما را نیز به باد دادند. آنچه در جهان امروز می‌گذرد و آنچه به ویژه در خاورمیانه در جریان است - و نمی‌دانم تا کجاها پیش خواهد رفت - بازتاب عینی، مادی و ملموس همراهی‌ها، همکاری‌ها، همپایی‌ها و همیاری‌هایی است که این سنخ روشنفکران ایرانی با فجیع‌ترین بخش عقب افتاده‌ی روحانیت شیعه، یعنی باند طالقانی، منتظری، خمینی و مطهری و امثال این‌ها داشته‌اند. تاریخ نشان داده است که مسئولیت انسان‌ها را نمی‌توان تنها با شعار اسلامی "نیت خیر" اندازه گرفت. آنچه پیش آمده است، هر نیتی هم پشت آن بوده باشد، همین وضع فجیعی است که تمام جهان را درگیر آن کرده است. اگر این روشنفکران با جریان‌های عقب افتاده‌ی شیعی تحت عنوان‌های اسلام راستین، اسلام مبارز و اسلام ضد امپریالیست چنین همراهی‌هایی نمی‌کردند، بدون تردید سرنوشت ایران، منطقه‌ی خاورمیانه و البته جهان - دست کم در پهنه‌ی امنیت جانی - چنین نبود که اکنون هست.

بیشتر روشنفکران ایرانی از همان دوران مشروطه خیال می‌کردند با ترکیب و ملقمه‌ای از دستاوردهای غرب و اسلام، خواهند توانست دکترین تازه‌ای به خاورمیانه ارائه کنند که به باور خودشان، نه کاستی‌های مدنیت غربی را داشته باشد و به دلیل مسلمان و شیعه بودن ایرانیان، خیلی هم به سنت‌های اسلامی این سوی جهان لطمه وارد نسازد! در حالی که واقعیت این است که دستاوردهای مدنیت و رنسانس غربی که پایه‌ی این جهش شگرف در همه‌ی زمینه‌ها و به ویژه حقوق انسان و اساساً حقوق بشر شده است، دارای يك فلسفه و يك دیدگاه تازه به انسان است. نمی‌توان این فلسفه را تکه‌تکه کرد و با تئوری شبان/رمگی و امت و امامتی شرقی ترکیب کرد که اگر ترکیب کنیم - که روشنفکران ایرانی کردند - از

درون این ترکیب، همین خشن‌ترین تئوری‌ها و مانیفست‌های ترور و کشتار دگراندیشان و غرب‌ستیزی درمی‌آید!

آرواند آبراهامیان در کتابی تحت عنوان اسلام رادیکال می‌نویسد: «نسل قدیم [اپوزیسیون محمد رضا شاه] که در جریان ملی کردن صنعت نفت مشارکت داشت و خیانت روحانیون نسبت به [دکتر محمد] مصدق را دیده بود، هنوز به نحوی نسبت به روحانیون بی‌اعتماد می‌نمود و ترجیح می‌داد در تقابل علیه رژیم [شاه] با ملی‌گرایان لائیک باشد تا طرفدار شعار مذهبی‌ها؛ اما نسل جدید [اپوزیسیون محمد رضا شاه بعد از خرداد ماه ۱۳۴۲] تحت تاثیر [سید روح‌الله] خمینی، به سرعت سبیل‌های مذهبی را اخذ کرده و مورد حمایت قرار می‌داد و در وجود هر ملای ضد رژیم [شاه] ترقی‌خواهی و آزادیخواهی می‌دید. نسل قدیم با توجه به سابقه‌ی مبارزه برای ملی کردن صنعت نفت، استعمار انگلیس را به عنوان يك خطر جدی خارجی ارزیابی می‌کرد. اما نسل جدید ... بر این نظر بود که امپریالیسم امریکا يك تهدید بزرگ خارجی است. نسل قدیم با اتکاء بر تجربه‌ی گسترده‌ی خود از جنبش‌های سیاسی دهه‌ی ۴۰ و اوایل دهه‌ی ۵۰ [میلادی] به مبارزات غیرقهرآمیز تمایل داشت؛ نظیر تشکیل احزاب سیاسی، اتحادیه‌های کارگری، انجمن‌های صنفی، تظاهرات خیابانی و گردهمایی‌های مردمی؛ اما نسل جدید که با رویدادهای قیام ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ تکان خورده بود، بطور فزاینده‌ای به سمت مبارزه‌ی قهرآمیز کشیده می‌شد. نظیر ایجاد هسته‌های زیرزمینی، شهادت قهرمانانه، تبلیغ به وسیله‌ی عمل و نیز جنگ چریکی و پارتیزانی. به طور خلاصه نسل قدیم سکولار، فرمیست، ضدانگلیس بود، با روش‌های غیرخشن؛ نسل جدید اما بیشتر مذهبی بود، رادیکال، ضد امریکا و مهم‌تر از همه این که به شدت هوادار مبارزه‌ی مسلحانه.»^۶

۶ - اسلام رادیکال، آرواند آبراهامیان، بخش دوم، مجاهدین خلق، ترجمه‌ی زینل نوروزی، نشر بولتن، آبان‌ماه ۱۳۷۸، اکتبر ۱۹۹۹، لندن، صص ۱۰ تا ۱۱

به نظر آبراهامیان پس از بلوای ۱۵ خرداد سال ۱۳۴۲ «دانشگاه‌های ایران رشد و گسترش بی‌سابقه‌ای را تجربه می‌کنند. این رشد و توسعه که افزایش روزافزون هزینه‌ی تحصیلی دولتی را برای دانشجویان در برمی‌گرفت، برای نخستین بار درب دانشگاه‌ها را بروی فرزندان خانواده‌های متوسط رو به پایین نیز گشود. دانشجویان پیشین دانشگاه‌ها عمدتاً از خانواده‌های زمیندار بزرگ، کارمندان رده بالای دولت و مشاغلی با درآمد کلان بودند، اما اکنون دختران و پسرانی به طور فزاینده به این دانشجویان افزوده می‌شدند که از خانواده‌ی کارمندان دین پایه‌ی دولت، بازرگانان کوچک، روحانیون رده پایین، تجار و بازار و صاحبان مشاغل آزاد بشمار می‌رفتند، نکته‌ی جالب این که تشیع، بخش جدایی ناپذیر فرهنگ زندگی بسیاری از این خانواده‌ها را تشکیل می‌داد. این تغییرات طبقاتی دانشجویی در دانشگاه‌ها به انجام دو امر یاری رساند: رشد رادیکالیسم و اسلامی کردن فضای دانشگاه‌ها.»^۷

بنیانگذاران سازمان مجاهدین خلق در جزوه‌ای تحت عنوان «۱۵ خرداد، نقطه‌ی عطفی در مبارزات قهرمانانه‌ی مردم ایران» از خمینی يك چهره و سمبل ملی [!] ساختند که موجب تکوین ایدئولوژی انقلابی سازمان مجاهدین خلق شده است.^۸

این گونه عوضی فهمیدن‌ها و از مخالفین حکومت‌های سیاسی، قهرمانانی مبارز و فدایی پرداختن، ویژه‌ی نسل تازه‌ی پس از بلوای ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ نبود، «جنیش سوسیال دموکراسی ایران نیز از آغاز پیدایش خود (اجتماعیون/عامیون به سال ۱۹۰۵ میلادی) در برخورد با دین - عموماً - و با دین اسلام - خصوصاً - هیچگاه سیاست درست و قاطعی نداشته است. در ماده‌ی ۱۱ نظامنامه‌ی اجتماعیون/عامیون تصریح شده بود که مجموع کار و رفتار اعضای

۷ - همانجا

۸ - همانجا ص ۱۳

حزب باید متوجهی يك نکته باشد: نیکروزی و ترقی، ولی به نحوی که به شرف و قدس مذهب خللی وارد نیاید...»^۹

«حزب توده‌ی ایران نیز در اوایل فعالیت خود طی اعلامیه‌ای به تاریخ ۲۵ دیماه ۱۳۲۵ اعلام کرد: حزب توده‌ی ایران نه فقط مخالف مذهب نیست، بلکه به مذهب - به طور کلی و مذهب اسلام - خصوصاً احترام می‌گذارد و روش حزبی خود را با تعلیمات عالیه‌ی محمدی منافی نمی‌داند، بلکه معتقد است که در راه هدف‌های مذهب اسلام می‌کوشد. حزب ما فوق العاده خرسند و مسرور و مفتخر خواهد بود که از طرف روحانیون روشنفکر و دانشمند مورد حمایت قرار گیرد و آرزو دارد که تمام متدینین به دیانت اسلام مطمئن باشند که حزب توده‌ی ایران حامی جدی تعالیم مقدس اسلام خواهد بود و با آن ذره‌ای معانده و مخالفت نخواهد داشت و هرگونه مخالفتی را [با اسلام] ابلهانه خواهد پنداشت و هرکسی را که به نام حزب توده‌ی ایران دم از مخالفت با دین بزند، آنا و شدیدا از صفوف خود طرد خواهد کرد.»^{۱۰}

«حزب توده در تائید و حمایت از شورش ارتجاعی ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ نیز در مقاله‌ای خطاب به «پیشوایان دینی و روحانی» نوشت: آیت‌الله خمینی مستغنی از توصیف است. مردم از همه‌ی روحانیون - به خصوص از پیشوایان مبرز مذهبی انتظار دارند که مانند آیت‌الله خمینی، آیت‌الله میلانی، آیت‌الله طالقانی و آیت‌الله شریعتمداری و امثال آن‌ها در این جهاد مقدس و عمومی آزادیخواهانه [!] و استقلال طلبانه‌ی [يك] جریان وابسته شعار استقلال

۹ - دستور نامه‌ی حزب سوسیال دموکرات‌های ایران، اسناد جنبش کارگری، سوسیال دموکراسی و کمونیستی ایران، جلد ۱ ص ۴۳ همچنین نگاه کنید به تعهد نامه‌ی جمعیت اجتماعیون/عامیون، اسناد جنبش کارگری... ج ۳ ص ۱۲، نقل از ملاحظاتی در تاریخ ایران، علی میرفطروس، چاپ سوم، سال ۱۹۸۸، نشر نیما، ص ۹۹

۱۰ - همانجا ص ۱۰۱ به نقل از روزنامه‌ی مردم، ارگان مرکزی حزب توده‌ی ایران، شماره‌ی ۶۳ اول تیرماه ۱۳۴۲

طلبی می‌دهد!]/ مردم ایران شرکت کنند و نیروی معنوی خود را در راه پیروزی این جهاد به کار اندازند.»^{۱۱}

«احسان طبری - به عنوان بزرگترین نظریه پرداز حزب توده‌ی ایران - در تطبیق مارکسیسم و اسلام و شبهه آفرینی بین سوسیالیسم و اسلام کوشش بسیار کرد. در این مورد مقاله‌ی وی به نام «سوسیالیسم و اسلام» دارای اهمیت فراوان است»^{۱۲}

«مارکسیست معروفی مانند مصطفی شجاعیان - گاندی وار - به سال ۱۳۴۳ در مقاله‌ای به نام «جهاد امروز یا تزی برای تحریک» تز تحریم [عدم خرید روزنامه و سیگار، عدم استفاده از بانک‌ها و...] را برای مبارزه با رژیم سرمایه‌داری شاه ارائه می‌دهد. او نیز با تکیه بر روحانیت و پایگاه اجتماعی آنان و با توجه به شبکه‌ی گسترده‌ی مساجد در شهرها و روستاها معتقد است که: «ما فکر می‌کنیم که فتوا دادن این جامعه [روحانیت] در باره‌ی بانک‌ها و غیره اشکال عمده‌ای نداشته باشد... وظیفه‌ی دینی و وجدانی هر فرد با شرفی است که این مزایا [مزایای حاصله از این موسسات] را - به سهم خود قطع نماید.»^{۱۳}

خسرو گل‌سرخی در دفاعیاتش در دادگاه چنین می‌گوید: «سخنم را با گفته‌ای از مولا حسین شهید بزرگ خلق‌های خاورمیانه آغاز می‌کنم. من که يك مارکسیست/لنینیست هستم، برای نخستین بار عدالت اجتماعی را در مکتب اسلام جست‌وجو و آنگاه به سوسیالیسم رسیدم... اسلام حقیقی در ایران همواره دین خود را به جنبش‌های

۱۱ - همانجا، به نقل از روزنامه‌ی مردم، شماره‌ی ۱ دوره‌ی پنجم، ۱۵ خرداد ۱۳۴۳، همچنین نگاه کنید به مقاله‌ی ب. کیا: حزب توده‌ی ایران و روحانیت مبارز، به مناسبت سالگشت جنبش ۱۵ خرداد ۱۳۴۲، شماره‌ی ۳، ۱۳۵۹، صص ۱۱۱-۱۲۳

۱۲ - همانجا، به نقل از ما و روحانیت مَترقی، انتشارات حزب توده‌ی ایران، ۱۳۵۸، مقاله‌ی سوسیالیسم و اسلام، احسان طبری، در دنیا شماره‌ی ۶ و ۷ مهرماه ۱۳۵۷ مقایسه کنید با مقاله‌ی نورالدین کیانوری در دنیا آذرماه ۱۳۵۵ صص ۶-۷

۱۳ - همانجا، ص ۱۰۲ به نقل از مارکسیسم اسلامی یا اسلام مارکسیستی، بیژن جزنی، مقدمه‌ی راه فدایی، ص ۶، مقایسه کنید با نظرات جلال آل احمد در این باره، در خدمت و خیانت روشنفکران، جلد ۲، صص ۶۹-۷۰

رهایی بخش ایران پرداخته است. سید عبدالله بهبهانی‌ها، شیخ محمد خیابانی‌ها نمونه‌ی صادق این جنبش‌ها هستند...»^{۱۴}

سازمان مجاهدین خلق هم در سال ۱۳۴۹ دو تن از مهم‌ترین اعضایش را به نجف فرستاد تا با سید روح‌الله خمینی تماس بگیرند. در جزوه‌ی صورتی رنگی که توسط پرویز یعقوبی از اعضای اولیه‌ی سازمان مجاهدین خلق پیش از انقلاب منتشر شده است، در رابطه با ملاقات دو تن از اعضای سازمان مجاهدین با سید روح‌الله خمینی مطالبی آمده است. عنوان این جزوه این است: «بنیانگزاران سازمان مجاهدین خلق ایران، دیدگاه‌ها و اهداف آنان»

تیتیر فرعی کتاب هم این است: «چرا سازمان مجاهدین خلق نتوانست و نگذاشتند نقش اصلی‌اش را در انقلاب ۱۳۵۷ ایفا کند؟!»

پرویز یعقوبی باجناب مسعود رجوی است. همسر پیشین یعقوبی مینا ربیعی خواهر اشرف ربیعی اولین همسر مسعود رجوی بود. یعقوبی تا سرفصل انقلاب ایدئولوژیک سازمان مجاهدین هم در زمستان ۱۳۶۳ از مسئولین این جریان بود. این فرد از زمستان ۱۳۶۳ از مجاهدین تحت رهبری مسعود رجوی کناره گرفت. او هنوز خودش را عنصر موحد مجاهد خلق می‌داند و مسعود رجوی را منحرف از خط خودش و بنیانگزاران سازمان معرفی می‌کند. یعقوبی این جزوه را در بهمن ماه ۱۳۸۰ نوشته و تکثیر کرده است. روی جلد این جزوه عبارت «مجاهدین خلق ایران/فرانسه» نوشته شده است.

«در سال ۱۳۴۹ بنا به تصمیم سازمان یکی از اعضای مجاهدین مقیم خارج قرار می‌شود ضمن تماس با خمینی از وی تقاضا کند تا از دولت عراق بخواهد که «افراد سازمان را که هواپیمایی ربوده و به عراق برده‌اند، تحویل ایران ندهد... که وی با بهانه‌ها و توجیه‌های آخوندی نظیر این که «اگر اقدامی کند ممکن است برای آنها [زندانیان مجاهدین که هواپیمای ایرانی را ربوده

بودند] بدتر شود" یا "نمی‌خواهد از عراقی‌ها تقاضایی بکند تا تقاضایی از سوی آنان به دنبال داشته باشد" از انجام این درخواست خودداری می‌نماید.

«تراب حق شناس [یکی از اعضای اولیه‌ی مجاهدین که در جریان انشعاب خونین سازمان مجاهدین در سال ۱۳۵۴ به بخش مارکسیست مجاهدین پیوست] در رابطه با تماس سال ۱۳۴۹ با خمینی در نشریه‌ی "پیکار" شماره‌ی ۷۷، بیست و هشتم مهر ماه ۱۳۵۹ چنین می‌نویسد: "مقدمتا اشاره کنم که قبل از شهریور ۵۰... با برخی از روحانیون که به "طور نسبی اندیشه‌ی مبارزاتی داشتند و برداشت‌های مترقیانه‌ای [!] را از اسلام ارائه می‌دادند"، تماس داشتیم... سازمان با برخی از اشخاصی که در آن زمان... با رژیم شاه تضاد و مبارزه‌ای داشتند، تماس گرفت و آنها که مستقیم و غیرمستقیم از اهداف انقلابی سازمان مطلع شده بودند، منجمله اقدام به ارسال نامه‌هایی برای آیت‌الله خمینی کردند.

«يك نامه را مهندس عزت‌الله سحابی به آیت‌الله [خمینی] نوشته بود. نامه‌ای مفصل از هاشمی رفسنجانی بود که نسخه‌ای از آنرا خودم به نجف بردم. در این نامه نویسنده نه تنها از مجاهدین خلق بلکه از فداییان خلق [بخصوص رفیق شهید احمدزاده] بخوبی یاد کرده، حمایت آیت‌الله [خمینی] را از مبارزین خواستار شده بود. آقای مطهری هم سفارشی شفاهی به آیت‌الله [خمینی] کرده بود، نامه‌ای از آیت‌الله منتظری بود که در آن ضمن تایید از مجاهدین زندانی از آیت‌الله [خمینی] خواسته [شده] بود به نفع آنان اقدام نماید و البته در آخر هم تصمیم را به خود آیت‌الله خمینی محول نموده بود. این نامه [ها] را با خودم به نجف بردم... علت تماس با آیت‌الله خمینی با توجه به سوابق ضدیت او با شاه، جلب یاری و پشتیبانی او در مبارزه علیه امپریالیسم امریکا در رژیم شاه بود... آیت‌الله خمینی

علیرغم تضادش با سلطنت، قشر خرده بورژوازی مرفه سنتی را نمایندگی می‌کرد...»^{۱۵}

در رابطه با ضد امپریالیست بودن سید روح‌الله خمینی مترقی [!] مهدی بازرگان، نخست وزیر دولت موقت خمینی در روزنامه‌ی میزان، ارگان نهضت آزادی در ۶ بهمن ماه ۱۳۵۹ دو سال پس از به قدرت رسانیدن سید روح‌الله خمینی ضد امپریالیست نوشت: «روابط دولت امریکا با انقلاب و دولت موقت انقلاب اسلامی و جمهوری اسلامی ایران تنها با روی کار آمدن دولت موقت شروع نمی‌شود. به موجب اطلاعات و مدارک و اسناد و شواهد، از ماه‌ها قبل از پیروزی نهایی انقلاب، تماس‌های متعددی میان اعضای شورای انقلاب در ایران با مقامات امریکایی برقرار و مذاکراتی در جریان بوده است. علاوه بر تماس و مذاکرات با مقامات امریکایی، ارتباط و گفت‌وگوهای [هم] با سران ارتش و همچنین [شادوران دکنر شاهپور] بختیار [آخرین نخست وزیر شاه] وجود داشته است...»^{۱۶}

حسین روحانی یکی دیگر از اعضای مجاهدین که در همین سال‌ها چند بار به ملاقات خمینی در نجف برای جلب "یاری و پشتیبانی" آیت‌الله رفته بود، در سال ۱۳۶۷ در قتل عام زندانیان سیاسی به دستور شخص خمینی اعدام شد. روحانی نیز از مجاهدینی بود که در انشعاب خونین سال ۱۳۵۴ سازمان مجاهدین، مارکسیست شده بود. روحانی نیز در نشریه‌ی پیکار شماره‌ی ۷۹ به بعد نوشته است: «به دنبال دستگیری ... هم‌زمان مجاهد ما در داخل کشور طی نامه‌ای خواستار آن شدند که در این باره و سایر مسائل مربوط به جنبش انقلابی ایران و اوضاع جامعه با آیت‌الله خمینی مذاکره شود و حتی‌الامکان کوشش شود تا پشتیبانی هر چند ضعیف او نسبت به مجاهدین و حمایت از آن‌ها و جنبش انقلابی‌ای که در ایران به تازگی

۱۵ - بنیانگذاران سازمان مجاهدین خلق ایران، دیدگاه‌ها و اهداف آنان، پرویز یعقوبی، سال

۱۳۸۰ فرانس، ص ۲۴ تا ص ۲۷

۱۶ - روزنامه‌ی میزان، ۶ بهمن ۱۳۵۹

پا گرفته بود، جلب گردد و در صورت موافقت اعلامیه‌ای در همین زمینه از طرف آیت‌الله [خمینی] صادر شود و این در شرایطی بود که عناصر مختلفی از "روحانیت مترقی" در داخل کشور [مثلاً نظیر رفسنجانی و منتظری] موضع حمایت آمیزی از مجاهدین داشته و تنها آیت‌الله خمینی بود که تا آن روز سکوت اختیار کرده بود.^{۱۷}

داریوش فروهر، رهبر حزب ملت ایران که با همسرش در آذر ماه ۱۳۷۷ همراه با عده‌ای دیگر از روشنفکران و نویسندگان و پژوهشگران ایرانی، قربانی تروریسم دولتی حکومت اسلامی - موسوم به سریال قتل‌های زنجیره‌ای یا کشتار درمانی - شد، یکی/دو ماه پیش از برپایی حکومت اسلامی، در رابطه با توجیه حضور خود و حزبش، همچنین ملی‌گرایان در کنار ارتجاعیون مذهبی، در حالی که اسلام را بخش اصلی هویت ایرانی ایرانیان معرفی می‌کند، می‌گوید:

«خوشبختانه "جامعه‌ی روحانیت" با درایت و هدایت مراجع عظام در تلاشی پردوام، حرکت استقلال را بازشناسی کرده است و در پیامی از حضرت آیت‌الله خمینی پیشوای بزرگ شیعیان می‌خوانیم: "این خوان یغما که مدت‌هاست مورد هجوم چپی و راستی قرار گرفته و گاهی با صراحت تقسیم گردیده، اکنون با عناوین دیگر با کمال عوام فریبی نقشه کشی شده و مورد تقسیم قرار گرفته است".
«در این پیام آشکار می‌شود که پیشوای روحانی میهن ما به خوبی جناح‌های موازنه‌ی مثبت را می‌شناسند و می‌دانند که بیگانه برای ملت ایران بیگانه است و نباید فریفته‌ی هیچ‌یک از حرکت‌های سیاسی آن‌ها شد که همه رنگ است و نیرنگ...»

«بدین اعتبار "جامعه‌ی روحانیت" که در فرهنگ و تاریخ ایران زمین، ریشه‌هایی بس استوار دارد، هم اکنون نیز در نخستین صف جبهه برای کسب آزادی [!] و استقلال [!] مبارزه می‌کند.

۱۷ - بنیانگذاران سازمان مجاهدین خلق ایران، دیدگاه‌ها و اهداف آنان، پرویز یعقوبی، سال ۱۳۸۰ فرانسه، ص ۲۴ تا ص ۲۷

بی‌جهت نیست که «روحانیت پرافتخار تشیع» بیش از همه‌ی گروه‌ها آماج حمله‌های مزدوران بیگانه شده است. بی‌جهت نیست که شهر مقدس قم، الهام دهنده‌ی پیکارهای رهایی بخش ملت ما گردیده است...»

علی اصغر حاج سیدجواد یکی دیگر از همین سنخ روشنفکران چند روز پیش از سقوط تهران و فروپاشی ایران در تاریخ ۷ بهمن ماه ۱۳۵۷ در نشریه‌ی «جنبش» متعلق به خودش نوشت:

«امام می‌آید، با صدای نوح، با طلیسان و تیشه‌ی ابراهیم، با عصای موسی، با هیئت صمیمی عیسی و با کتاب محمد، و دشت‌های سرخ شقایق را می‌پیماید و خطبه‌ی رهایی انسان را فریاد می‌کند...
«وقتی امام بیاید، دیگر کسی دروغ نمی‌گوید، دیگر کسی به خانه‌ی خود قفل هم نمی‌زند، دیگر کسی به باجگزاران باجی نمی‌دهد، مردم برادر هم می‌شوند [البته در این میان جایی برای خانم‌ها در نظر گرفته نشده است] و نان شادیشان را با یکدیگر به عدل و صداقت تقسیم می‌کنند، دیگر صفی وجود نخواهد داشت، صف‌های نان و گوشت، صف‌های نفت و بنزین، صف‌های مالیات، صف‌های نامنویسی برای استعمار، و صبح بیداری و بهار آزادی لبخند می‌زند. باید امام بیاید تا حق بجای خود بنشیند، و باطل و خیانت و نفرت در روزگار نماند...»

کنفدراسیون جهانی محصلین و دانشجویان (اتحادیه‌ی ملی) در کنگره‌ی سیزدهم کنفدراسیون در ژانویه‌ی ۱۹۷۲ ارسال پیام کوتاهی را به سیدروح‌الله خمینی به تصویب رساند. حمید شوکت یکی از همین کنفدراسیونی‌ها و مولف کتاب دو جلدی تاریخ بیست ساله‌ی کنفدراسیون جهانی محصلین و دانشجویان ایرانی (اتحادیه‌ی ملی) به نقل از صفحه‌ی ۴۲ گزارش کنگره‌ی سیزدهم کنفدراسیون، وجه مشخصه‌ی این کنگره را ارسال پیام کوتاهی برای سیدروح‌الله خمینی ارزیابی کرده است:

«پیام به حضرت آیت‌الله خمینی رهبر شیعیان جهان،

«سیزدهمین کنگره‌ی کنفدراسیون جهانی منعقد در شهر فرانکفورت [آلمان] به آن مقام محترم درود فرستاده و پشتیبانی کامل [!] خود را از مبارزات عادلانه‌ی جامعه‌ی روحانیت مترقی علیه استعمار، صهیونیسم و ارتجاع داخلی اعلام می‌کند.»^{۱۸}

حمید شوکت در ارزیابی این پیام در صفحه‌ی ۳۰۷ همان کتاب می‌نویسد: «اهمیت این پیام [پیام به سیدروح‌الله خمینی] از آن جهت بود که کنفدراسیون پس از گذشت سال‌ها بار دیگر [!] پیامی را خطاب به آیت‌الله خمینی به تصویب می‌رساند. پیش از آن يك بار دیگر در کنگره‌ی سوم و بار دیگر در چهارمین کنگره‌ی آن سازمان که در دی ماه ۱۳۴۳ (ژانویه‌ی ۱۹۶۵) در شهر کلن آلمان غربی برگزار شده، پیامی خطاب به آیت‌الله خمینی به تصویب رسیده بود. کنگره‌ی چهارم کنفدراسیون همان کنگره‌ای است که طی آن ابوالحسن بنی‌صدر غیابا به عضویت در هیئت دبیران انتخاب شد. متن پیام نشانه‌ی روحیه و فضای غالب بر کنگره و تلقی کنفدراسیون از نقش آیت‌الله خمینی و مبارزه‌ای بود که در ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ به رهبری او انجام گرفت.»^{۱۹}

حمید شوکت در ادامه‌ی این کتاب در همان صفحه و صفحات بعد متن «پیام چهارمین کنگره‌ی کنفدراسیون به حضرت آیت‌الله خمینی» را که با عبارت غلط «انما الجبوه عقیده و جهاد» در عنوان پیام درج کرده است که احتمالا منظورش «ان الحیات عقیده و الجهاد» بوده است. عنوان فرعی پیام این است: «پیام به تبعیدگاه». شوکت در صفحه‌ی ۳۰۸ همان کتاب می‌نویسد: «حمایت و پشتیبانی از مبارزه‌ی روحانیون و نیروهای مذهبی از همان آغاز تشکیل کنفدراسیون در دستور کار آن سازمان قرار داشت.»^{۲۰}

۱۸ - کتاب دو جلدی تاریخ بیست ساله‌ی کنفدراسیون جهانی محصلین و دانشجویان ایرانی (اتحادیه‌ی ملی) نشر بازتاب، چاپ اول، زمستان ۱۳۷۲، صفحه‌ی ۳۰۶ به نقل از صفحه‌ی ۴۲ گزارش کنگره‌ی سیزدهم کنفدراسیون
۱۹ - همانجا ص ۳۰۷
۲۰ - همانجا

توجه بکنیم که نیروهای اصلی این کنفدراسیون را توده‌ای‌ها، توده‌ای‌های جدا شده و مائوئیست شده‌ای زیر عنوان سازمان انقلابی حزب توده‌ی ایران، جبهه‌ی ملی و نیروهای مذهبی‌ای از طیف ابوالحسن بنی‌صدر، صادق قطب‌زاده و ابراهیم یزدی و مصطفی چمران تشکیل می‌داده‌اند.

بنی‌صدر نخستین رئیس جمهوری خمینی بود که بعدها مغضوب درگاه او شد و در پناه سازمان مجاهدین و مسعود رجوی از ایران گریخت. او در کتاب خیانت به امیدش دروغ‌هایی را که خود او برای مطرح کردن سید روح‌الله خمینی در پاریس می‌گفته، چنین افشا کرده است.

«... ما نه از روز اول مسلمانان دو آتشه‌ای بودیم، نه به رهبر عالقدر انقلاب اعتقاد زیادی داشتیم، نه در جریان انقلاب از "نادانی‌های" او و از "بی‌محتوایی اندیشه‌هایش" بی‌خبر بودیم، و نه جنبه‌ی ارتجاعی و ضددموکراتیک این اندیشه‌ها برایمان ناشناخته بود، و نه از ماهیت دروغین حرف‌ها و قول‌های ناآگاه بودیم، زیرا بعداً خود ما اعتراف کردیم که این گفته‌ها حتا منعکس‌کننده‌ی نظرات خود او هم نبود، حرف‌هایی بود که ما برایش می‌نوشتیم و در هنگام مصاحبه‌ها در دهانش می‌گذاشتیم، یا اصولاً سخنان بی‌پر و پای او را نه آنطور که گفته شده بود، بلکه آنطور که می‌بایست گفته شده باشد، برای خبرنگاران ترجمه می‌کردیم!»^{۲۱}

صادق قطب‌زاده هم مدتی وزیر خارجه‌ی خمینی بود و بعدها مغضوب او و کمی بعد توسط سید اسدالله لا‌جوردی اعدام شد. ابراهیم یزدی نیز مدتی وزیر خارجه‌ی دولت موقت مهدی بازرگان بود و هم اکنون نیز رهبری جریان موسوم به نهضت آزادی را در ایران پس از درگذشت مهدی بازرگان بر عهده دارد. یزدی در

۲۱ - ابوالحسن بنی‌صدر، نقل از کتاب "خیانت به امید"، چاپ پاریس، سال ۱۳۶۱، صص ۳۲۵ تا ۳۳۰، همچنین مهدی بازرگان "انقلاب ایران در دو حرکت"، در مورد ابراهیم یزدی، به نقل از هفته‌نامه‌ی نهضت، چاپ پاریس، ۶ اسفندماه ۱۳۶۳، نقل از جنایت و مکافات، شجاع‌الدین شفاء صص ۹۹ تا ۱۰۰

هنگام اخراج سید روح‌الله خمینی در پائیز ۱۳۵۷ از کشور عراق [کاملاً تصادفی] از امریکا به عراق می‌رود و از این تاریخ تا بازگشت خمینی به ایران در بهمن‌ماه ۱۳۵۷ با اوست و بیشتر ترجمه‌ها و سازمان‌دهی‌های «مبارزاتی» خمینی با همراهی او، قطب زاده و بنی‌صدر انجام می‌شده است. یک بار که مطبوعات داخل کشور از ابراهیم یزدی خواسته بودند در رابطه با نقشش در به حکومت رساندن خمینی صحبتی بکند و به ویژه بگوید در چه رابطه‌ای در پائیز ۱۳۵۷ آنقدر سریع خودش را از ایالات متحده‌ی امریکا به عراق رسانده بود، با زرنگی و بهره‌ی خودش فرموده بود: «من هنوز بازنشسته‌ی سیاسی نشده‌ام که در این زمینه‌ها سخنی بگویم!!»^{۲۲}

اما کنفدراسیون جهانی محصلین و دانشجویان ایرانی در اروپا و امریکا تا سرفصل انقلاب نیز رابطه‌ی خود را با سید روح‌الله خمینی حفظ کرد. آخرین اطلاعیه‌های این جریان در رابطه با اخراج خمینی از کشور عراق، مخالفت دولت کویت با اقامت خمینی در کویت و بسیاری دیگر از وقایع و بهره‌ی این دوران در حمایت مشخص از شخص سیدروح‌الله خمینی بوده است. بنا بر نوشته‌ی حمید شوکت، این کنفدراسیون کمی پیش از انقلاب همچون برفی آب شد و از بین رفت. آیا علت آب شدن و از بین رفتن کنفدراسیون این نبود که وظیفه‌اش را که انداختن ملت ایران به دام ارتجاع و تروریسم دولتی سید روح‌الله خمینی و از آن راه به آتش کشاندن تمام جهان بود، به انجام رسانده بود؟!!!!

«کنفدراسیون علیرغم همه‌ی کوشش‌های بی‌پایانش در راه رهایی و نجات جان زندانیان سیاسی و مبارزه با دیکتاتوری و استبداد [کذا] رفته رفته تنها راه چیرگی بر معضلات بگرنج و پیچیده‌ی اجتماعی را در تکیه بر پاسخ‌های صریح و آسان [!] جستجو کرد؛ گرایشی که با تکیه‌ی یک جانبه بر گذار انقلابی، هر تحول

تدریجی را پیشاپیش مردود [می]شمرد و به پذیرش تصویری ساده‌انگارانه از خلق و ضد خلق و انقلاب و ضد انقلاب روی آورد.^{۲۳}

و باز هم به قول حمید شوکت: «سازمانی [کنفدراسیون] که روزی شعار اجرای انتخابات آزاد، رعایت حقوق بشر و آزادی زنان را بر پرچم خود نوشته بود، از ستیز با حکومت خودکامه‌ی شاه، به «نقد دموکراسی» رسید...»^{۲۴}

تمام این واپسگرایی‌ها تنه‌ابه این دلیل بود که کنفدراسیون، برخلاف شعارهای داغ و منحرف‌کننده‌اش، در عمل از همان آغاز شکل‌گیری با سیدروح‌الله خمینی در زد و بند بود. راستی چرا؟ چرا شعارهای «انتخابات آزاد، رعایت حقوق بشر و آزادی زنان» که از «آغاز بر پرچم مبارزین کنفدراسیون جهانی» نوشته شده بود، «با نقد دموکراسی» و الزاما به نفی شعارهای پیشین، یعنی انتخابات آزاد، رعایت حقوق بشر و آزادی زنان انجامید و چگونه این کنفدراسیون پرافتخار [!] به همدستی و همیاری و همپایی و همکاری برای حاکم کردن مرتجع‌ترین مرتجع تاریخ یعنی سیدروح‌الله خمینی ضد دموکراسی، ضد آزادی زنان و ضد دگراندیشان روی آورد و چرا در نهایت برپا کننده‌ی فجیع‌ترین دیکتاتوری مذهبی شد؟! چه چیز این همه دانشجویان را که دولت‌های وقت با پول و ارز ملت به خارج می‌فرستادند، تا برای سازندگی و گذار به مدنیت و مدرنیته، متخصص شوند، به این همراهی‌ها و همیاری‌ها وامی‌داشت؟ شعارها را باید باور کرد، یا دم خروس را؟! درست است، کنفدراسیون جهانی محصلین و دانشجویان ایرانی «سرنوشت محتوم خود را در بیراهه‌ی دیکتاتوری باز یافت» و «از مدافعان انقلاب اسلامی شد.»^{۲۵}

۲۳ - کتاب دو جلدی تاریخ بیست ساله‌ی کنفدراسیون جهانی محصلین و دانشجویان ایرانی ص

۲۳

۲۴ - همانجا

۲۵ - همانجا

«دومین ملاقات نمایندگان کنفدراسیون با آیت‌الله خمینی در شهریورماه ۱۳۴۸ انجام شد. محمود رفیع دبیر مالی و مجید زربخش دبیر تشکیلات کنفدراسیون... در نجف با آیت‌الله خمینی ملاقات کردند...»^{۲۶}

از عقب ماندگی‌ها و کج فهمی این کنفدراسیونی‌ها نمونه‌های بسیاری در دست است که بسیاری از این کج فهمی‌ها را می‌توان از نوشته‌ها، خاطرات و مقالات همین کنفدراسیونی‌ها دست چپن کرد. مهدی بازرگان استاد دانشکده‌ی فنی دانشگاه تهران، دکتر مهندس ترمودینامیک، رئیس جامعه‌ی اسلامی مهندسين، رئیس انجمن «حقوق بشر» در ایران، رئیس «نهضت آزادی» در ایران و البته نخست وزیر موقت دولت بخت سید روح‌الله خمینی، برای اعدام بدون محاکمه‌ی زندانیان سیاسی اوایل حکومت اسلامی چنین تئوری‌ای دارد:

«بهانه‌ی مطبوعات غربی اعدام دادگاه‌های انقلاب است و آنچه برای ما ایرانیان قابل درک نیست، این احساسات و طرفداری است که مطبوعات غربی به سود «خائنان و خیانتکاران» کشورمان نشان می‌دهند. خائنان و جانیانی که با جابرانه‌ترین و وحشیانه‌ترین صورت ۲۵ سال یا بیشتر بر این کشور حکومت کردند و در عین حال اگر شما اعدام‌های دادگاه‌های انقلاب را که به ۶۰ نفر هم نمی‌رسد، با تعداد بیش از صدهزار نفری که طی حکومت شاه کشته شدند و شکنجه شدند، مقایسه کنید، توجیه رفتار مطبوعات غربی مشکل‌تر می‌شود. ملتی که کشته داده، زخمی داده و غارت شده، حاضر نیست به محض رفتن شاه و سرنگون شدن رژیمش آرام گیرد. این روحیه‌ی ملی توقع دارد هر چه زودتر به پاکسازی محیط اجتماعی بپردازد، حالا می‌خواهد این کار سریع انجام گیرد.»^{۲۷}

۲۶ - همانجا، ص ۳۰۹ تا ۳۱۰

۲۷ - کیهان تهران، اردیبهشت ۱۳۵۸، در پاسخ به خبرنگاری که نظر بازرگان را در باره‌ی موضع غیر دوستانه‌ی مطبوعات غربی پرسیده بود!

دکتر منوچهر ثابتیان از مبارزین و فعالین سیاسی برونمرزی ۲۵ ساله‌ی پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و از بنیانگزاران بنام کنفدراسیون جهانی دانشجویان ایرانی در اروپا و آمریکا در نقدی که بر کتابی در باره‌ی جنبش چپ ایران در این سال‌ها نوشته است، از دیدگاه‌های خودش و این گونه روشنفکران در آن سال‌ها روایتی دارد که هم خواندنی است و هم اندیشیدنی:

می‌نویسد: «مثلا خوب به یاد دارم در سال ۱۹۶۸ [میلادی] دکتر مهدی بهار برای چند ماهی در لندن بود و گاه تا پاسی از نیمه شب در مصاحبت آموزنده‌ی او می‌ماندم. وی که نویسنده‌ی کتاب “میراث خوار استعمار” است، و با نوشتن و چاپ آن در ایران آن زمان خدمت بزرگی در برانگیختن و شوراندن نسل جوان کرد، بارها ضمن گفت و گو به این نگارنده می‌گفت: دکتر مواظب باش! الان بساط مذهب و مسجد و محراب دوباره در ایران رونق گرفته. خیال نکن اگر شاه برود دموکرات‌ها و چپی‌هایی از قماش شما سر کار می‌آیند. هیچ بعید نیست که امپریالیست‌ها و بالاخص انگلیسی‌ها، دوستان قدیمی‌شان در ایران، یعنی آخوندها را دوباره علم کنند!! اگر این‌ها دوباره برگردند مردم سوار شوند، دمار از روزگار شما چپی‌ها در می‌آورند و هر چه از انقلاب مشروطه رسته‌ایم، پنبه خواهند کرد.

«من از این سخنان او در شگفت می‌شدم و می‌گفتم: دکتر، این آخوند و ملایی که شما این قدر از آن‌ها واهمه دارید، کجا هستند که ما آن‌ها را نمی‌بینیم؟ می‌گفت: میکرب را هم نمی‌شود دید. وانگهی این‌ها در ایران به كمك همین رژیم اعلیحضرت که از چپ و دموکرات می‌ترسد، هر روز بر مسجد و منبرشان افزوده می‌شود و چنان شبکه‌ی تبلیغاتی و دستك و دنبکی دارند که هیچ حزب و

گروهی ندارد. خود شاه هم [چنین دست و دلبکی برای تبلیغاتش] ندارد.^{۲۸}

بعد می‌نویسد: «دکتر بهار پیشنهاد می‌کرد که بیائید شما کنفدراسیونی‌ها نامه‌ای با صلاح‌دید من برای شاه بنویسد و بگویید با آنچه در رژیم او سیمای مترقی دارد، موافقت و برای این که کارها عمق پیدا کند و درست جا بیفتد، حاضرید همکاری کنید. مثلاً در مورد اصلاحات ارضی، حقوق زنان و خانواده، گسترش سواد آموزی، صنعتی کردن کشور و غیره.»^{۲۹}

ثابتیان پس از روایت این گفت‌وگوها با تاسف ادامه می‌دهد: «من باید اقرار کنم که با همه‌ی ارادت و باوری که به دکتر بهار داشتم و می‌دانستم او به روایتی مدرسه‌ی کادری کمونیست‌ها را در فرانسه همجوار موريس تورز دیده است و گزافه گو نیست [اما] هرگز پیشنهاد او را جدی نگرفتم و حتا با دیگران هم در میان نگذاشتم؛ چون ما آن زمان از رفرم مثل جن از بسم‌الله می‌ترسیدیم؛ حتا واژه‌ی رفرمیست را برای تحقیر یا برچسب زدن به حریفان به کار می‌بردیم و جو طوری بود که بیشتر کسان فکر می‌کردند تنها چاره‌ی رستگاری کشور انقلاب است که تباہی و چرک را می‌زداید و نیکی و پاکی به ارمغان می‌آورد. همگان می‌گفتند درمان و چاره سازی قرن‌ها عقب افتادگی را با چند رفرم دم و گوش بریده معامله نمی‌کنیم!!»^{۳۰}

دکتر غلامحسین ساعدی نماینده‌ی نویس فقید ایرانی داستان دیدارش با خمینی را این گونه بازگو کرده است:

«(وقتی آقای خمینی وارد ایران شد، کانون نویسندگان ایران به دیدن ایشان رفت که راجع به مطبوعات و این مسائل صحبت بکنند. من هم جزو آن هیئت رفتم) به نظر من خیلی کار خوبی کردیم

۲۸ - باز هم حاشیه‌ای بر "نگاهی از درون به جنبش چپ ایران" فصل کتاب، بهار ۱۳۶۹، برگ

۶۶

۲۹ - همانجا

۳۰ - همانجا

که رفتیم. غول را وقتی که از چاه در می‌آید، اگر نبینی و راجع به آن حرف بزنی، فایده ندارد... دیدن خمینی برای من جالب بود. قضیه از این قرار بود که سانسور و این‌ها دوباره پا گرفته بود و کانون نویسندگان تصمیم گرفت که اندکی برود و به خود حضرت بگوید که: “دائی، ما هستیم ها.” آن وقت نشستیم به نوشتن يك متن. يك عده جمع شدند و این‌ها و فلان. گفتیم نه، برویم و به او بگوییم، الان دستگاه دارد دست او می‌افتد. يك متنی تهیه شد که به نظر من متن خوبی هم بود... بعدش تلفن زدند که شما می‌توانید بیایید، آقا اصلا منتظر شماست... مثلا سیمین دانشور بود، من بودم، سیاوش کسرایی بود، جواد مجابی بود، باقر پرهام، شانزده/هفده نفر بودیم. جعفر کوش آبادی بود... قرار شد متن را باقر پرهام بخواند... تنها زنی که با ما بود خانم [سیمین] دانشور بود. ایشان يك روسری داشتند و این شیخ هی می‌گفت که این روسری را يك کمی بکش بالا مثلا صورتتان را بپوشانند... اولین آدمی که دوید و دو زانو نشست جلو خمینی [سیاوش] کسرایی بود... آقا گفت: بسم الله... من متشکرم... این انقلاب فایده‌اش این بود که ما طلبه‌ها با شما نویسندگان و این‌ها نزدیک شدیم... آخرش هم گفت که: “و شما مجبورید فقط راجع به اسلام بنویسید. اسلام مهم است. آن چیزی که مهم است اسلام است. از حالا به بعد راجع به اسلام...” یعنی ما را سنگ روی یخ کرد. خیلی راحت. ما رفته بودیم بگوییم که سانسور نباشد، اصلا برای ما تکلیف روشن کرد... خانم سیمین [دانشور] به آیت الله يك جور شیفتگی داشت. [سیمین دانشور همسر جلال آل احمد بود] بعد گفت: “آقا اجازه بدهید دستتان را ببوسم.” خمینی گفت: “حالا چه فایده دارد، نبوسند، برند.”... برای من خیلی جالب بود آن حالت شیفتگی و این چیزها [که] در بعضی‌ها بود. من خیلی وحشتناک غم گرفته بود، برای این که از آن کوچه‌ای که باید ما را رد می‌کردند، روی دیوار نوشته بود: “زیارت قبول”. کروکودیل آنجا نشسته است، می‌گویند: “زیارت قبول”. يك چیز عجیب و غریبی بود که از آن

روز من هیچ یادم نمی‌رود، این است که روی دیواری که خمینی بود و روی ماشین‌ها نوشته بودند: «قطبی رفت، قطب زاده آمد.»^{۳۱} جالب این که جریان‌های از جان گذشته و فداکاری از طیف سازمان مجاهدین و سازمان فدائیان خلق، درست مثل «خاله زنك»‌ها یا بهتر بگوییم «عمومردك»‌های بیسوادى که در همه چیز چشم و همچشمی می‌کنند، داستان «ثبات‌شکنى» و «امنیت‌شکنى» و ترورها و بمب‌گذاری‌هاشان را بر اساس «حسادت» برنامه‌ریزی می‌کرده‌اند!

«بنا بود يك اعلامیه‌ی مشترك از جانب فدایی‌ها و مجاهدین منتشر شود. ما هم لیست انفجارها را نوشتیم. فدایی‌ها دو تا از انفجارات ما را ننوشتند. انفجارات خودشان را هم خیلی بیشتر اغراق کردند. خلاصه خیلی مساله شد. یادم هست سید می‌گفت: ما از این‌ها [فداییان خلق] خیلی كلك خوردیم...»^{۳۲}

«سید [گویا اسم مستعار بهرام آرام سید بوده است] از دست مسعود رجوی خیلی گله داشت و می‌گفت: ما در بیرون رسیدیم به کار ایدئولوژيك که تا مدتی عملیات انجام ندهیم تا نیروها حفظ بشوند و جمع‌بندی کنیم؛ اما او [رجوی] از زندان نامه‌ای داده که: چند تا عملیات بکنید که موضع ما در برابر مارکسیست‌ها بالا برود!»^{۳۳}

به این می‌گویند مسئولیت‌شناسی در رابطه با سرنوشت يك ملت!!

باز هم بازگردیم به شریعتی!

علی شریعتی نیز در کتاب امت و امامتش می‌نویسد: «امام، در کنار قدرت اجرایی نیست. هم‌پیمان و هم‌پیوند با دولت نیست. نوعی هم‌سازی با سیاست حاکم ندارد. او - خود - مسئولیت مستقیم سیاست جامعه را داراست. و رهبری مستقیم اقتصاد، ارتش،

۳۱ - مجله‌ی مهرگان، سال پنجم شماره‌ی ۱ بهار ۱۳۷۵، ص ۲۰۰ به بعد، نقل از نشریه‌ی کانون نویسندگان ایران در تبعید، پاریس

۳۲ - آنها که رفتند، خاطرات لطف‌الله میثمی، جلد دوم، نشر صمدیه، بهار ۱۳۸۲، ص ۳۵۲

۳۳ - همانجا، ص ۳۹۳

فرهنگ، سیاست خارجی، و اداره‌ی امور داخلی جامعه با اوست؛ یعنی امام، هم رئیس دولت است، و هم رئیس حکومت...»^{۳۴} شریعتی در جای دیگری می‌نویسد: «افراد يك امت - از هر رنگ و خون و خاك و نژاد - يك‌گونه می‌اندیشند، و ایمانی یکسان دارند، و در عین حال، در (برابر) يك رهبری مشترك اجتماعی تعهد دارند... رهبری امت (امام) متعهد نیست که همچون رئیس جمهور امریکا، یا مسئول برنامه‌ی «شما و رادیو» مطابق ذوق و پسند و سلیقه‌ی مشتری‌ها عمل کند، و تعهد ندارد که تنها خوشی و شادی و «برخورداری»... به افراد جامعه‌اش ببخشد؛ بلکه می‌خواهد و متعهد است که... جامعه را به سوی «تکامل» رهبری کند؛ حتا اگر این تکامل، «به قیمت رنج افراد» باشد.»^{۳۵}

شریعتی همچنین در کتاب «مذهب علیه مذهب» می‌نویسد: «پس این شایعه از کجا پا گرفته که من، مخالف علماء و حوزه‌ی علمیه هستم؟!... مسالهی دیگری که بسیار مهم است این است که می‌کوشند تا به انواع حیل‌ها، ما را به عنوان عده‌ای یا فرد و یا افرادی که با روحانیت مخالفند، جلوه دهند. به این عنوان حمله می‌کنند و هدفشان این است که ما را وادارند... تا به عنوان دفاع از خود - به روحانیت حمله کنیم، و این حمله در جامعه به این شکل تجلی کند که گروهی یا قشری یا عده‌ای از روشنفکران [مذهبی] این جامعه با روحانیت مخالفند... (ممکن است این روشنفکران مذهبی) انتقاداتی، به شیوه‌ی «تبلیغ مذهبی» یا شیوه‌ی تحلیل بعضی از مسائل اعتقادی داشته باشد. ممکن است با روحانی یا روحانیت - در بعضی از مسائل - اختلاف سلیقه داشته باشد، و ممکن است (که) با فلان عالم مذهبی - روحانی‌ای که عالم جدی مذهبی است و روحانیت واقعی دینی - اختلاف فراوانی داشته باشیم، و او به شدت به من بتازد، و من به شدت به او حمله کنم؛ اما اختلاف من با او، اختلاف

۳۴ - امت و امامت، علی شریعتی، ص ۵۹۲، به نقل از ملاحظاتی در تاریخ ایران، علی

میرفطروس، ص ۱۲۸

۳۵ - امت و امامت، علی شریعتی، مجموعه آثار ۲۶، صص ۴۰۲ تا ۴۰۳

پسر و پدری است در داخل خانواده، و وقتی که به همسایه و بیگانه (مردم و غیر خودی‌ها) می‌رسد، ما يك خانواده هستیم.»^{۳۶}
هم چنین نظرگاه علی شریعتی نسبت به روحانیت شیعه، در گفت‌وگویی به تاریخ ۲۳ آذرماه ۱۳۵۰ در حسینیهای ارشاد این چنین تبیین، تشریح و تاکید شده است:

«... اما راجع به علمای اسلامی، این را می‌خواهم ادعا کنم و ده‌ها قرینه و نمونه‌ی عینی بر اثبات آن دارم که از میان نویسندگان و سخنرانان و فضلاء اسلامی معاصر، هیچ کس - البته در حد امکانات و نوع کار و کاراکتر خودش - به اندازه‌ی من "افتخار دفاع جدی و موثر عملی و فکری" از این جامعه‌ی گرانقدری که امید بزرگ و سرمایه‌ی عزیز ماست (یعنی آخوندها) را نداشته است.»^{۳۷}

همو در رابطه با تئوری امامت می‌نویسد: «سیاست از حکومت مفهومی دیگر دارد؛ عمل حکومت (اسلامی) در این جا اداره نیست، نگهداری مردم نیست که احساس خوشی و راحتی و آزادی مطلق فردی داشته باشند، همچنین سیاست، هدفش تحقق تمام "حقوق فردی در جامعه" نیست، بلکه... به معنای رنج دادن و رنج بردن، یا تصفیه، تزکیه و "رام کردن" و آماده کردن يك "موجود" است، برای هدفی...»^{۳۸}

علی شریعتی را می‌توان در دوران معاصر "نوک پیکان تکامل" پیامبرانی دانست که هر گونه تجدد و مدرنیته را از اساس نفی کرده‌اند. شریعتی تجدد را پدیده‌ای غربی معرفی می‌کند و در برابر نمادهای تجدد و مدرنیته - مثل دموکراسی، آزادی عقیده و باور، آزادی زنان، فردیت انسان، حقوق بشر و... - به زعم خودش بدیل‌های شیعی یا اسلامی آن‌ها را به عنوان مدل ارائه می‌دهد. او برای مخالفت با موضوع دموکراسی و حکومت ناشی از رای و

۳۶ - مذهب علیه مذهب، علی شریعتی، صص ۳۱۸ تا ۳۲۲

۳۷ - نقل از کتاب پوستین وارونه، دکتر حسین رزمجو، ص ۳۹

۳۸ - امت و امامت، علی شریعتی، مجموعه آثار ۲۶، صص ۴۰۳ تا ۴۰۴

خواست و تمایل مردم، يك بدیل شرقی یا اسلامی مطرح می‌کند و با بزرگنمایی ایرادهایی که به دموکراسی می‌توان گرفت - که تا حدی درست هم هست - از اساس مدل خردگرایانه‌ی رای و تمایل و خواست تَك تَك شهروندان را نفی می‌کند.

در واقع شریعتی پیامبر جریانی است که با هر گونه نماد تجدد و مدرنیته در هر شکلش - مثل آزادی فردی، آزادی زنان، آزادی رای شهروندان و به ویژه حقوق برابر تمامی شهروندان و حقوق بشر - دشمنی ریشه‌ای دارد.

مهدی بازرگان در مصاحبه‌ی مطبوعاتی ۴ بهمن ۱۳۵۷ خود با خبرنگاران داخلی و خارجی اعلام کرده بود که: «الگوی ما برای حکومت اسلامی، دوران رسالت و رهبری سیاسی ۱۰ ساله‌ی محمد در مدینه و دوران ۵ ساله‌ی امام علی در کوفه است.»

همان الگوی حکومتی‌ای که خود خمینی سال‌ها و دهه‌ها رویایش را در سر پرورانده بود و ۲۶ سال پیش با خیانت روشنفکران ایرانی، جامعه‌ی عمل پوشاند؛ رویای بازگرداندن کشور ایران به ۱۴۰۰ سال پیش و حذف و نفی تمامی دستاوردهای بشریت در تمام تاریخ و به قولی حکومت در عصر الاغ و شتر، حکومت دلخواه تاریک‌فکران روشنفکرانمای ما!!

اما این که ما چه سرفصلی را آغاز نطفه بستن واقعیه‌ی بهمن ۱۳۵۷ ارزیابی می‌کنیم، نشان دهنده‌ی زاویه‌ی نگرش ما به دنیای نوین، موضوع خشونت، مدرنیته، تمدن، روشنگری و کاستی‌های روشنفکران ما در آماده‌سازی فاجعه‌ی تاریخی بهمن ۱۳۵۷ است. باقر مومنی روی جلد یکی از کتاب‌هایش به نام «از موج تا طوفان» این سرفصل را «موج زلالی که از جنگل‌های سرسبز و بلند شمال سرازیر شد [و] به صورت طوفانی از لای و لجن، در شوره زار پست کویری قم فرو رفت» ارزیابی کرده است.

دو سانتیمتر پائین‌تر از همین دیدگاه، روی جلد همین کتاب، مومنی انقلاب [اسلامی] ایران طی ۸ سال تدارك خود از ۱۹ بهمن

۱۳۴۹ تا ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ را بررسی کرده است؛ موجی که به تعبیر او به طوفان بدل شده است!

۱۹ بهمن ماه سال ۱۳۴۹ خورشیدی، روزی است که چند جوان دانشجو به ژاندارمری قصبه‌ی سیاهکل در شمال ایران حمله کرده، این حمله را آغاز مبارزه‌ی مسلحانه‌ی خود بر علیه پادشاهی پهلوی دوم قلمداد می‌کنند. بازماندگان این گروه نیز بعدها نام چریک‌های فدایی خلق را برای خود برمی‌گزینند.

«جوان دهه‌ی ۵۰ یعنی رگ‌های برجسته‌ی گردن، یعنی دندان‌های سائیده از خشم، یعنی تبلور اراده‌ی انقلابی خلق قهرمان ایران در حمله به پاسگاه کوچک و دورافتاده‌ی سیاهکل و یعنی اعدام انقلابی یک ژاندارم به جرمی نامعلوم، یعنی تصرف دلاورانه‌ی یک اتوبوس روستایی، توزیع اعلامیه میان مسافرانی که سواد خواندن ندارند، مسافرانی که «ذکر قل هو الله» می‌گویند. جوان دهه‌ی ۵۰ یعنی هم او که ۱۰ سال بعد، قطار قطار دوستان سابق خود را به گلوله بست و این گورستان خاوران است که از اعدام انقلابی فرمانده‌ی پاسگاه سیاهکل و چند مستشار امریکایی شاغل در طرح آبیاری روستاهای کویری به یادگار مانده و چه یادگاری تلخ...»^{۳۹}

مومنی کتاب «از موج تا طوفان» خود را در سال ۱۹۹۸ میلادی توسط نشر نیما به چاپ سپرده است. از نوشته‌های تازه‌ی او چنین برمی‌آید که او همچنان مواضع سال ۱۹۹۸ خود را قبول دارد و از این زاویه در دیدگاهش تغییر کیفی جهت داری ایجاد نشده است. نوشته‌ی «از موج تا طوفان» البته تاریخ ۲۱ بهمن ماه ۱۳۷۴ خورشیدی را دارد. درست این بود که مومنی با گذشت این همه سال و به ویژه با پژوهش‌هایی که در زمینه‌ی فنومن تروریسم، ترورهای صدر اسلام و حاکمیت در قرآن داشته است، دیدگاهش در رابطه با بنیانگزاران انقلاب اسلامی کمی تغییر پیدا می‌کرد. با این

۳۹ - مرگ سیمرغ، نیما راشدان، ۲۱ اردیبهشت ۱۳۸۳، نقل از سایت اینترنتی خبرنامه‌ی گویا

همه با فرض این که او همچنان مواضع خود را از سال ۱۳۷۴ تغییر نداده است، نگاهی به این نوشته می‌اندازم.

مومنی سرفصل تدارك انقلاب سال ۱۳۵۷ را حمله‌ی چریک‌های فدائی خلق و قضیه‌ی ژاندارمری سیاهکل می‌داند. در نگاه او «این حرکت موج زلالی بود که از جنگل‌های شمال آغاز شد و در طوفان شنزار قم به گل نشست!» مومنی اساساً همچون سازمان مجاهدین خلق آغاز کار جریان‌های مسلحانه و چریکی را در ایران دهه‌ی چهل و پنجاه، به دستاویز يك دوره فترت و رکود نسبی جنبش دموکراتیک مبارزات قانونی و غیرمسلحانه‌ی اپوزیسیون در این دوران ارزیابی می‌کند که به باور او «با غریو سلاح چریک‌های فدایی خلق در شمال ایران، آغاز دوران تازه‌ای را در نبرد ملت و نیروهای پیشتاز جامعه، علیه استبداد حاکم اعلام کرد!»^{۴۰}

در ادامه مومنی «برخورد سیاهکل در مقابله‌ی وسیع و قاطع نیروهای انتظامی دستگاه استبداد را آغازی» ارزیابی می‌کند که «با فاصله‌ی زمانی بسیار کوتاهی از آن، سلاح‌های دیگری را در نقاط دیگر کشور و بخصوص در تهران و در قلب حکومت به صدا در می‌آورد و جوانان رزمجوی دیگری، بی‌نام و گمنام و یا با نام‌های مجاهد و فدائی و آرمان خلق و نام‌های دیگر در برابر استبداد و وابستگی «پهلوی دوم» قد برمی‌افرازند و از این تاریخ تا بهمن ۱۳۵۷ شش‌صد [۶۰۰] رزمنده‌ی چریک به خاک می‌افتند!» که به باور مومنی «به جای هر از پا افتاده‌ای، چند تن قد برمی‌افرازند و ۴۰۰ تن از نیروهای سرکوب را هم به خاک و خون می‌کشند!»^{۴۱}

واقعیت این است که هیچ کدام از این جریان‌های سیاسی/تروریستی و عقب مانده‌ی آن دوران، هیچ درك درستی از آزادی، از دموکراسی، از حقوق بشر، از مدرنیته و از حقوق شهروندی نداشتند. آنان می‌خواستند به قول خودشان با تلفیقی که بین

۴۰ - از موج تا طوفان، باقر مومنی، نشر نیما، ص ۷
۴۱ - همانجا

اسلام و سنت و ویژگیهای غرب می‌کنند، “انقلاب” بکنند. آنها می‌خواستند بدون توجه به دستاوردهای ویژه‌ی بشریت در طول قرن‌ها، يك ناکجاآباد و مدینه‌ی فاضله‌ای بسازند که خودشان هم هیچ تصور درستی از آن نداشتند. نه اسلامی‌هاشان می‌دانستند واقعا چه می‌خواهند و نه کمونیست‌ها و چپ‌هاشان تصویر روشنی از آرمان و بهبود زندگی مردم و حکومت ایده‌آل‌شان داشتند. هر کدام حرفی می‌زدند و شعاری می‌دادند. حتا در گروه‌های باصطلاح هم عقیده نیز تصویر روشن و یکدستی از يك جامعه‌ی ایده‌آل وجود نداشت. به همین دلیل است که با هر که با حکومت “مبارزه” می‌کرد، همراه و همپا می‌شدند، بدون این که نقطه عزیمت و دلیل مخالفت و یا دشمنی آنها را با حکومت بدانند و یا اساسا پرسند. برای آنها اصل، مخالفت و “مبارزه” با حکومت عرفی پادشاهی در ایران بود. لطف‌الله میثمی یکی از مجاهدین اولیه که در آغاز [به گفته‌ی خودش] طرفدار دکتر محمد مصدق بود، بعد با نهضت آزادی کار کرد، بعد به مجاهدین پیوست، هم زمان، هم با محمدعلی رجایی که او هم طرفدار مجاهدین بود، پیوند داشت و هم با خمینی و طالقانی و شریعتی و همه مخالفین شاه بدون توجه به دلیل “مبارزه”ی این‌ها! میثمی در رابطه با از میان بردن امنیت شهروندان ایرانی در یکی از کتاب‌هایش چنین نوشته است:

«فاز جنگ شهری يك مرحله از استراتژی مجاهدین بود و هر مقدار هم که زمان می‌برد، باید آن را پشت سر می‌گذاشتیم. قرار بر این بود که بچه‌ها ۲۰ گروه خودکفا تشکیل بدهند و هم زمان با جشن‌های ۲۵۰۰ ساله، با انفجار و اشتغال و همچنین اعدام افراد وابسته و منفور رژیم و ساواکی‌ها، جوی به وجود بیاورند که ارتش به مقابله‌ی خشونت آمیز با مردم وادار شود. پس از طی مرحله‌ی “ثبات شکنی” مرحله‌ی بعدی این بود که نیروهای پیشتان به روستاهای کردستان بروند و مبارزه‌ی همه جانبه‌ی را آغاز کنند. همزمانی تاریخ عملیات با آغاز جشن‌های ۲۵۰۰ ساله به این دلیل بود که “امام” جشن‌ها را تحریم کرده بود و بچه‌ها می‌خواستند این

تحریم را تحقق بخشند و به این ترتیب روحانیت را “نیز” به صحنه بیاورند.»^{۴۲}

همه‌ی این جریان‌ها هم با هم قرار گذاشته بودند که “امنیت شکنی” و “ثبات شکنی” کنند و با اعدام و ترور و خشونت و به میدان کشاندن ارتش برای اسلحه کشیدن به روی “ملت” رژیم را براندازند. «از این جهت حق با آقای [طاهر] احمد زاده بود. شعار کلی ما براندازی رژیم سلطنتی [به هر قیمتی] بود، اما این شعاری نبود که ما بتوانیم در بازجویی‌ها آن را مطرح کنیم. بنابراین به ناچار در باره‌ی فقدان آزادی و خفقان و... صحبت می‌کردیم، اما شعار اثباتی مشخصی در این سطح نداشتیم!!»

«در بازجویی‌های سال ۱۳۵۳ بازجو کمالی از من پرسید که الگوی حکومتی شما چیست؟ کدام کشور را قبول دارید؟ الگوی لیبی را می‌پذیرید؟ الجزایر را چگونه؟ من در آن لحظات پاسخ روشن و قطعی برای پرسش‌های او نداشتم. مثلاً جواب می‌دادم مورد لیبی که انقلاب نبود، کودتا بود. الجزایر هم نه کاملاً که تا حدودی قابل قبول است. به کمالی گفتم: شاید الگوی ما چیزی شبیه ویتنام باشد! البته در میان خودمان و در جلسه‌های داخلی مشکلی نداشتیم، زیرا می‌دانستیم که باید مبارزه‌ای طولانی را با رژیم ادامه بدهیم تا بتوانیم در این سیر [!!!] به الگوی مکتبی خودمان دست یابیم!!»^{۴۳}

جالب این که «مجاهدین معتقد بودند که به ویژه پس از قیام ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ [که روح‌الله خمینی بر علیه حق رای زنان و اصلاحات ارضی فتوای جهاد با حکومت سلطنتی داده بود] مردم خودشان آگاه هستند و می‌دانند که رژیم سلطنتی فاسد و ظالم است [فاسد است چون به زنان حق رای داده است و ظالم است چون

۴۲ - آنها که رفتند، خاطرات لطف‌الله میثمی، جلد دوم، نشر صمدیه، بهار ۱۳۸۲، صص ۱۸۱ و ۱۸۲

۴۳ - همانجا، صص ۱۸۴ و ۱۸۵

خواسته است پر فتودال‌ها را به نفع دهقانان کمی قیچی کند/ و آن را با حکومت یزید برابر می‌دانند.»^{۴۴}

جالب‌تر این که در این «اتحاد عمل استراتژیکی» به قول لطف‌الله میثمی: «بنیانگزاران [سازمان مجاهدین خلق] چنین روحیه‌ای نداشتند و به شعار «وحدت در میدان عمل» حتا با مارکسیست‌ها پایبند بودند.»^{۴۵} به همین دلیل هم وقتی «بچه‌های حزب‌الله پیش احمد رضایی آمده بودند که به آن‌ها آموزش مسلحانه یاد بدهد، احمد گفته بود: باید ابتدا کادرسازی بشوید! مثلاً اگر مواد انفجاری و اقدامات مسلحانه یادتان بدهیم، می‌روید لوله‌ی گاز شوروی را می‌زنید. در حالی که در این شرایط ما نباید با شوروی کاری داشته باشیم. هدف ما امریکا، اسرائیل، انگلیس و دربار است!!»^{۴۶}

و با همین دستاویز است که یکی از مهم‌ترین عملیات تروریستی سازمان مجاهدین خلق در این سال‌ها و در دوران اعلام موجودیتشان، بمب‌گذاری در دفتر هفته‌نامه‌ی «زن روز» است که دست اندرکاران آن در تلاش بودند کمی از حقوق زنان را به زنان محروم و عمدتاً ناآگاه ایرانی آموزش دهند!! از کوزه همان برون تراود که در اوست!!

اما برای تاکید بیشتر بر این که این مخالفین نظام پیشین، هیچ تصویری از آینده نداشتند و خودشان هم نمی‌دانستند چه می‌خواهند، و فقط حامل یک دشمنی کور و ناپخته بودند و برای شکستن وضعیت ثبات و امنیت کشور هم از هیچ ترفند و تلاشی کوتاه نمی‌آمدند، بد نیست اختلافات درونی‌شان را در رابطه با حکومت اسلامی که در همان نشست‌ها و جلساتشان در این رابطه صحبت می‌شد، از زبان خودشان بخوانیم:

۴۴ - همانجا ص ۱۹۰

۴۵ - همانجا، ص ۱۸۹

۴۶ - همانجا، ص ۳۶۱

«در نشست کرج به این نتیجه رسیدیم که باید آموزش‌های دینی در سازمان مجاهدین متوقف شود. جالب این است که این دستاورد [!] دلسوزانه هم بود؛ اینان همه مومن، مذهبی، متدین و نمازخوان بودند و می‌گفتند که قرآن محکم و متشابیه دارد، ناسخ و منسوخ دارد، احکام نیز پیچ و خم‌های زیادی دارد که به راحتی نمی‌توان به یک دستاورد مشخصی رسید. آقای لاهوتی به سید گفته بود: ۷۰٪ آیات قرآن متشابیه است. متشابیه را هم به قول علامه باید ایمان داشته باشیم، ولی به آن عمل نکنیم و ۳۰٪ محکم نیز طبق تفسیر المیزان، هفده نظر مختلف گفته شده و این قدر اختلاف فهم و قرائت در باره‌ی آیه‌ی هفتم سوره‌ی آل عمران هست که حد ندارد.» ۴۷

کسی نیست بپرسد که آیا این جماعت - همه‌شان - حتا یک لحظه فکر کردند که سید روح‌الله خمینی که همه‌شان از چپ و راست و ملی و مذهبی و ملی/مذهبی پشت سرش ایستادند، فقط یکی از این هفده تفسیر از آن ۳۰٪ محکومات است؟!!!!

اما در پاراگراف آخر جلد دوم خاطرات لطف‌الله میثمی، یک تصویر تئاتری از بازجویی او پس از انفجار بمب در دستش و کور شدن هر دو چشمش داده می‌شود که عذاب خواندن تمام این دو جلد کتاب تا کنون منتشر شده را - بقیه هنوز در راه است - کمی کم می‌کند و آن تصویر این است:

«یک روز دیگر رضا عطاپور - حسین زاده - سربازجوی ساواک ضمن این که پاسپورت‌هایم را ورق می‌زد که به چه کشورهایی سفر کرده‌ام، پرسید: چقدر حقوق می‌گرفتی؟ گفتم: آخرین حقوق من در تهران، شرکت مهندسی جوان، ۹ هزار تومان بود و اگر به مناطق جنوب می‌رفتم، دوبرابر یا بیشتر هم می‌شد. از دریافتی من در شرکت نفت لاوان هم پرسید. آن روزها قیمت پیکان [نو] هفده هزار تومان بود، کمی مکث کرد و گفت: اه، اصفهونی به

این خری من تا به حال ندیده بودم!!»^{۴۸} آیا بهتر نیست ما ایرانیان قربانی این همه بلاهت با هم بگوییم: ما دانشجو و روشنفکر به این خری در تاریخ هیچ ملتی ندیده بودیم. برای همین هم وضع ما هنوز هم اینقدر خراب تر است؟!!

برای نشان دادن مخالفت بیجای این پیامبران برده‌داری، اسارت و تئوری شبان/رمگی و دشمنان مدرنیته و در اساس دگراندیشی، می‌توان بزرگنمایی‌ها، دروغ‌سازی‌ها و دروغ‌بافی‌های این جریان‌ها را برای غیرقابل پذیرش نمایش دادن روند مدرنیته در ایران دوره‌ی دو پهلوی این چند نمونه‌ی کوتاه را آورد. یکی از فاکتورهای مشخصی که پایه‌های این جمهوری اسلامی بر روی آن سوار شده است، دروغ‌های نجومی‌ای است که دست اندرکاران ویران ساختن ایران در رابطه با تعداد زندانیان سیاسی، اعدامیان و شکنجه‌شدگان دو دوره‌ی پادشاهی پهلوی اول و پهلوی دوم ساخته و پرداخته‌اند. «مصطفی فلاح که در سال‌های بعد از جنگ جهانی دوم در مقام رئیس شرکت نفت، دوست و عامل شماره‌ی یک انگلیس‌ها در ایران بود و حزب توده‌ی کمونیستی یونیون جک و ساخت انگلستان را در ایران تولید کرد [!] تعداد قربانیان سیاسی دوران محمد رضا شاه را ۱۸۰۰۰ (هژده هزار) نفر برآورد کرده است. خود خمینی تعداد کشته‌شدگان برای پریایی حکومت اسلامی را ۶۰۰۰۰ [شصت هزار] نفر ارزیابی کرده است.»^{۴۹}

براساس گزارش عمادالدین باقی که در تاریخ ۳۰ ژوئیه‌ی سال ۲۰۰۳ در «وب سایت ایران امروز» از روی «وب سایت امروز» وابسته به جناح اصلاح طلب حکومتی باز چاپ شده، آمده است:

۴۸ - همانجا، ص ۴۵

۴۹ - جنایت و مکافات، شجاع‌الدین شفاء ص ۲۵۹، به نقل از پرویز راجی، کتاب «در خدمت تخت طاووس» چاپ لندن، ۱۹۸۳، ص ۲۱

«علاوه بر اظهارات رهبری انقلاب [مبنی بر ۶۰۰۰۰ (شصت هزار) نفر قربانیان حکومت پیشین ایران] در بسیاری از اسناد رسمی کشور نیز مشابه همان رقم بیان شده است، برای مثال در نامه‌ی مصوب کمیسیون ویژه‌ی اولین دوره‌ی مجلس شورای اسلامی در باره‌ی گروگان‌های امریکایی آمده است:

«ملت ایران با انقلاب کبیر اسلامی خود به رهبری امام عظیم امت توانست نظام طاغوتی کهنسال شاهنشاهی را به قیمت قربانی کردن حدود ۷۰۰۰۰ [هفتاد هزار] شهید و بیش از ۱۰۰۰۰۰ [یک صد هزار] معلول و مجروح و خسارات مالی بسیار ریشه کن کند.

باقی می‌افزاید: «اسدالله بیات یکی دیگر از نمایندگان مجلس اول شورای اسلامی نیز در سخنان دیگری گفته است: ما ملتی هستیم که ۷۰۰۰۰ شهید داده‌ایم و ۱۰۰۰۰۰ معلول داریم از امریکا!» با این همه عمادالدین باقی در همین گزارش نوشته است:

«معمولا در دوره‌ی جنبش آمار و ارقام اغراق آمیزی در باره‌ی کشته شدگان اعلام می‌شود. در دوره‌ی جنبش، شایعه و نیز بزرگنمایی در آمار خشونت، قتل و سرکوب، بخشی از مبارزه در برابر دستگاهی است که مجهز به انواع وسایل و ابزار جنگ روانی و سرکوب می‌باشد، ولی پس از پیروزی جنبش انقلابی، مشکل دستیابی به اطلاعات کامل و دقیق در باره‌ی قربانیان همچنان وجود دارد و موجب ارایه‌ی آمار نادرست می‌شود.»

با این همه عمادالدین باقی با شجاعتی بی‌مانند [!] برای این که به نوشته‌ی خودش می‌داند که بالاخره این راز از پرده برون خواهد افتاد، در این راستا آمار جالبی ارائه می‌کند که تماما گفته‌های پادشاه فقید ایران و پژوهشگران «متهم» به سلطنت طلبی را تایید می‌کند.

باقی تعداد کل کشته شدگان نظام پیشین را در فاصله‌ی بلوای خرداد ۱۳۴۲ تا سرفصل اقتضاح تاریخی سال ۱۳۵۷ را دست بالا ۳۴۱ تن، بر اساس آمار بنیاد شهید که مدتی در آن کار کرده،

برآورد می‌کند؛ با این پُرانتز که خود او معتقد است: چون این آمار با اظهارات امام امت در تناقض می‌افتاد، تا همین امسال [سال گذشته] نمی‌توانست انتشار بیرونی پیدا کند.

اما آمار این متولی حکومت اسلامی در رابطه با تعداد قربانیان نظام پیشین ایران!

با این که خمینی بارها اعلام کرده بود که در ۱۵ خرداد ۱۳۴۲، پانزده هزار نفر کشته شده‌اند، باقی نوشته است که کل تعداد کشته شدگان این بلوا، فقط ۳۲ تن بوده است که در ۱۹ نقطه‌ی مختلف تهران کشته شده‌اند.

دومین "جوی خون" هم در جمعه‌ی سیاه، در ۱۷ شهریور ماه ۱۳۵۷ راه افتاده است که باقی تعداد کل کشته شدگان این واقعه را فقط ۶۴ تن با توجه به کل آمار بنیاد شهید اعلام می‌کند و حتا می‌افزاید: «این ارقام مربوط به کسانی است که در بنیاد شهید پرونده دارند و با توجه به گستره‌ی جغرافیایی این بنیاد و نیز با گذشت بیش از دو دهه از انقلاب ممکن است [فقط] نام قربانیان بسیار معدودی ضبط نشده باشد، ولی این ارقام بیانگر تعداد کل شهداست.» جالب این که باقی همان شایعه‌ها و دروغ‌پردازی‌های همراهان متولیان حکومت اسلامی را چنین گزارش می‌کند:

«شایعات وسیع در همان روزها حاکی از رقم بیش از سه هزار شهید بود و حتا برخی رقم بیش از ۴۰۰۰ [چهار هزار] و یا ۱۰۰۰۰ [ده هزار] شهید را هم ذکر کرده و گفته‌اند: فقط ۱۰۰ [یکصد] کودک کمتر از ۲ سال کشته شده‌اند!

باقی ضمن این که کل تعداد کشته شدگان ۱۷ شهریور ۱۳۵۷ در میدان ژاله‌ی تهران (میدان شهدا) را تنها ۶۴ تن اعلام می‌کند، این را هم می‌افزاید که در این روز جمعا در ۱۵ نقطه‌ی دیگر تهران [بجز میدان ژاله] ۲۴ تن دیگر هم کشته شده‌اند. جالب این که به گفته‌ی باقی: «بر اساس آمار دولت وقت ایران در این روز تنها ۸۶ تن کشته و ۲۰۵ تن زخمی شده‌اند، اما با این که آمار بنیاد

شهید با آمار دولت وقت ایران مطابقت دارد، ولی هیچکس آمار کشته شدگان را از زبان حکومت [پیشین ایران] باور نکرد.»
خود محمد رضا شاه در کتاب "پاسخ به تاریخ" چاپ پاریس، متن فارسی، در صفحه‌ی ۲۵۹ در این رابطه نوشته است:

«درست در همان هنگامیکه مطبوعات غربی شماری زندانیان سیاسی ایران را چند هزار نفر اعلام می‌کردند، شماری این زندانیان مشخصاً از ۳۰۰ (سیصد) نفر تجاوز نمی‌کرد. به موازات شایعه پراکنی‌های حاکی از این که تعداد زندانیان سیاسی در ایران در سال‌های گذشته، ۲۵۰۰۰ (بیست و پنج هزار) نفر تا ۱۰۰۰۰۰ (یکصد هزار) بوده است، گزارش محرمانه‌ای که توسط مخالفان رژیم تهیه شده و علیه ساواک مورد استناد قرار گرفت، تصریح داشت که طی ۹ سال یعنی از سال ۱۹۶۸ تا سال ۱۹۷۷ میلادی تعداد کلیه‌ی کسانی که به دلایل سیاسی توسط این سازمان [سازمان اطلاعات و امنیت کشور دوران شاه] بازداشت شده بودند، دقیقاً ۳۱۶۴ نفر بوده است و باید صراحتاً بگویم که با زندانیانی که واقعا سیاسی بودند و نه تروریست و خرابکار، هرگز بدرفتاری نشد. هیچکس نمی‌تواند نام يك فرد سیاسی را ذکر کند که به دست ساواک نابود شده باشد.»

در کتاب جنایت و مکافات، نوشته‌ی شجاع‌الدین شفاء، چاپ پاریس، خرداد ماه ۱۳۶۵ خورشیدی، به نقل از کتاب آناتومی یک انقلاب نوشته‌ی هوشنگ نهاوندی، چاپ پاریس، سال ۱۹۸۳ میلادی آمده است:

«پس از روی کار آمدن خمینی يك کمیسیون رسمی به ریاست احمد بنی‌احمد نماینده‌ی مجلس [شورای ملی در آخرین ماه‌های حکومت محمد رضا شاه] که در آن زمان از طرفداران پر و پا قرص خمینی بود، به منظور بررسی اختناق سیاسی ۱۵ ساله‌ی گذشته در ایران [از بلوای خرداد ۱۳۴۲ تا بهمن ۱۳۵۷] و تهیه‌ی فهرست جامعی از قربانیان آن [حکومت] تشکیل شد. در ۲۹ اسفند ماه ۱۳۵۸ [حدوداً ۱۳ ماه پس از انقلاب] بر مبنای این بررسی‌ها

گزارشی رسمی در روزنامه‌ی اطلاعات [حکومت اسلامی] تحت عنوان تاریخ و محل دفن قربانیان رژیم شاه به چاپ رسید که شامل اسامی ۲۳۴ نفر با ذکر تاریخ و محل دفن هر يك از آنها بود. در این گزارش تصریح شده بود که برخی از این اشخاص در نبردهای خیابانی با نیروهای امنیتی [حکومت پیشین ایران] کشته شده‌اند و برخی نیز در اجرای احکام دادگاه‌ها اعدام شده‌اند، ولی بعضی دیگر نیز بودند که بکلی ناشناس بودند و هیچ دلیلی وجود نداشت که اینان به صورت قربانی سیاسی از بین رفته باشند. حتی یکی از آنها نام خانوادگی نداشت و فقط نام کوچک او ذکر شده بود.

شجاع‌الدین شفاء در صفحه‌ی ۲۶۱ کتاب “جنایت و مکافات” نوشته است: «بررسی جداگانه‌ای که اندکی بعد به سرپرستی يك استاد دانشگاه امریکایی به نام پرواند آبراهامیان (که يك دست چپی شدیداً مخالف شاه بود) صورت گرفت و ظاهراً اسناد مورد مراجعه‌ی او توسط مقامات جمهوری اسلامی و نهضت‌های دست چپی ایران در اختیارش گذاشته شده بود، به ارقامی در همین حدود منجر شد. به موجب این بررسی قربانیان کلیه‌ی نهضت‌های مبارزه‌ی مسلحانه علیه نیروهای امنیتی شاه و در مدت ۱۵ سال جمعاً ۳۴۱ بود که از این عده ۱۷۷ تن طی زد و خوردهای مسلحانه با قوای دولتی کشته شده بودند و ۱۶۴ تن اعدام شده یا خودکشی کرده و یا در زندان مرده بودند. این استاد دانشگاه همین آمار را در کتاب ایران بین دو انقلاب نیز تأیید کرد.

آرواند آبراهامیان در تالیف تازه‌اش به نام اسلام رادیکال در بخش مجاهدین خلق، کل مجاهدین [کمونیست شده و یا مسلمان مانده‌ی] کشته شده در رژیم پیشین ایران را فقط ۱۳۰ تن برآورد کرده است. لازم به یادآوری است که آبراهامیان با این که در پوزیسیون يك پژوهشگر کار می‌کند، ولی چون همچنان با حکومت پیشین ایران سر ستیز دارد، کشته‌شدگان عملیات تروریستی علیه سرمداران آن حکومت و شهروندان خارجی در ایران آن زمان را همچنان “شهید” ارزیابی می‌کند!

بر اساس آمار آبراهامیان در فاصله‌ی سال‌های ۵۰ تا ۵۷ تنها ۱۳۰ [یکصد و سی] تن مجاهد [از هر دو فرقه] جان خود را از دست داده‌اند که از این تعداد، ۴۲ تن از مجاهدین مسلمان بوده‌اند و در فاصله‌ی سال‌های ۵۴ تا ۵۷ جانشان را از دست داده‌اند و ۴۷ تن نیز از مجاهدین مارکسیست شده هستند.» ۵۰

آبراهامیان می‌افزاید که بقیه‌ی این تعداد یعنی ۴۱ تن دیگر همگی در سال‌های ۵۰ تا ۵۴ یعنی تا زمان انشعاب در این سازمان از بین رفته‌اند. خود سازمان مجاهدین خلق نیز بر این آمار صحه گذاشته است.

و اما آمار عمادالدین باقی:

در فاصله‌ی بهمن ۱۳۴۹ و سرفصل عملیات تروریستی هسته‌ی اولیه‌ی سازمان فدائیان خلق در روستای سیاهکل در شمال ایران تا مهرماه ۱۳۵۶ که عملیات تروریستی سازمان‌هایی از طیف مجاهدین و فدائیان خلق فروکش کرد [و به گفته‌ی پادشاه فقید ایران توطئه‌ی تازه‌ای از سوی محافل نفتی و دولت‌های متبوعشان، در همراهی با باصطلاح روشنفکران ایران آغاز شد] جمعا ۳۴۱ تن کشته شده‌اند که ۱۷۷ تن از ایشان در درگیری با ماموران امنیتی کشته شده‌اند، ۹۱ تن، برخی بدون محاکمه و برخی پس از محاکمه‌ی پنهانی در دادگاه‌های نظامی اعدام شده‌اند. [جالب این که آقای باقی آن همه دادگاه‌های علنی این دوران را بکلی فراموش کرده است] ۴۲ تن در زیر شکجه جان باخته‌اند و ۱۵ تن هم دستگیر شده، اما هرگز دیده نشده‌اند و ۷ تن نیز در زندان خودکشی کرده‌اند و ۹ تن نیز هنگام فرار از زندان کشته شده‌اند.

باقی به این آمار، کشته شدن يك تن دیگر را نیز در تاریخ ۱۶ خرداد ۱۳۴۲ در منطقه‌ی پامنار تهران می‌افزاید، و اضافه می‌کند که در ۱۱ آبان‌ماه همین سال فردی به نام محمد اسماعیل رضایی نیز در زندان کشته شده است و محمد رضا طیب نیز در

پادگان حشمتیه تیرباران شد و غلامرضا تختی نیز در ۱۶ فروردین ۱۳۴۶ به قتل رسید [در صورتی که شادوران تختی خودکشی کرده است] با این همه اگر سکتی قلبی علی شریعتی در غرب را نیز به حساب ساواک بنویسیم و مرگ سید مصطفی خمینی را نیز که از پرخوری مرد، شاهکار ساواک قلمداد کنیم، باز هم این رقم به سختی به ۳۴۵ تن بالغ می‌شود. و البته می‌توان با مقایسه‌ی این آمار که از چند سوی نامتجانس تأیید شده، دریافت که چگونه جریان‌هایی به قول عمادالدین باقی “با بزرگنمایی، اغراق و شایعه‌پراکنی” به حکومت دست یافته‌اند و ول کن معامله هم نیستند!!

حتا می‌توان بر اساس گفته‌ی سید روح‌الله خمینی، قتل پدر او احمد خمینی را که در دعوای ارضی‌ای در خمین در سال‌هایی که رضا شاه هنوز سرباز گمنامی بیش نبود، نیز جزو جنایات پهلوی اول ارزیابی کرد. با این همه این روزها که بر اساس آگاهی ملت ایران، ابرهای تیره‌ی دروغ و فریب و شایعه و بزرگنمایی به کنار می‌رود و پایه‌های واقعی این جمهوری دروغ مشخص‌تر می‌شود، بد نیست شهروندان ایرانی از هر دو پادشاه فقید ایران اعاده‌ی حیثیت کنند!

در همین رابطه بد نیست به يك فاجعه‌ی دیگر بحران روشنفکری در ایران اشاره‌ای داشته باشم و آن کشتارهای درون گروهی/سازمانی/حزبی در جریان‌های تروریستی و وابسته به بیگانه در دوران پهلوی دوم است که در عین حذف رقبای سازمانی و عشقی‌شان [!] در درون سازمان‌هاشان در درون و بیرون‌نمرز، این جنایات فجیع را به شاه و ساواک نسبت می‌دادند و بسیاری از ایشان همچنان بر این جعلیات تاریخی این جریان‌ها پای می‌فشارند:

«۱ - یکی از اعضای سازمان فدائیان را می‌کشند و در اعلامیه‌های رسمی، قتل را به ساواک نسبت می‌دهند. چند سال پیش در کتاب “شورشیان آرمان‌خواه” با حیرت می‌خوانیم که “رفیق شهید پنجه شاهی” نه به دست ساواک که به دست هم‌زمان خود به قتل رسیده است. مجله‌ی آرش [چاپ پاریس] که به ارگان چپ سنتی بدل

شده است، به روال معمول برای بی اعتبار کردن کتاب، چاپ آن را در ایران به وزارت اطلاعات نسبت می دهد. صاحب مجله [پرویز قلیچ خانی] با اعضای قدیمی سازمان مصاحبه می کند؛ اما آنان اتهام مندرج در کتاب را تأیید می کنند و انگیزه ی قتل را نه اختلافات سیاسی که رابطه ی عاطفی و احتمالا سکسی پنجه شاهی با هم رزم دختر دیگری عنوان می کنند. مصاحبه کننده [قلیچ خانی] برخلاف ساده ترین مبانی روزنامه نویسی از رفقای خود نمی پرسد که قتل انسانی را به بهانه ی داشتن روابط عاشقانه - حتا جنسی - با کدام منطق توجیه می کرده اند؟! چرا در آن زمان اعتراض نکرده اند؟ چرا تا پیش از چاپ کتاب "شورشیان آرمانخواه" در این باره به تاریخ و به مردم ایران دروغ گفته اند؟ چند قتل دیگر از این دست رخ داده است؟ آیا قتل انسان ها و سکوت در باره ی قتل، قابل تعقیب قضایی نیست؟

۲ - به جوانی که به شوق مبارزه با شاه قصد پیوستن به سازمان مجاهدین را دارد، مشکوک می شوند. اعضای خارج از کشوری مجاهدین او را شکنجه داده و زیر شکنجه به قتل می رسانند. چند سال پیش کتاب "بر فراز خلیج" واقعیت را افشاء می کند. صاحب مجله ی آرش با آقای تراب حق شناس از رهبران سازمان مصاحبه می کند. آقای حق شناس مندرجات کتاب را تأیید می کند و می نویسد: "متأسفانه رفیق از دست رفت!" انگار رفیق خود بال درآورد و پرید. آقای حق شناس این جمله را که در آن فاعل (قاتل یا قاتلین) مجهول است، به جای جمله ی "او را زیر شکنجه به قتل رسانند" نوشته است. مصاحبه کننده از ایشان نپرسیده است که [ایشان] چرا تاکنون در این باره سکوت کرده بودند!!

۳ - آقای فرخ نگهدار از رهبران دائمی فدائیان اکثریت به هنگام تبعید در شوروی سابق از بازار کهنه فروشان، مدال هایی می خرد و به عنوان "مدال های افتخار" هدایی حزب کمونیست شوروی برای دیگر رهبران سازمان می فرستد. رهبران که در ایران مدافعان پرشور سیاست دفاع و همکاری با بنیادگرایان مذهبی بودند و

پس از شکست سیاسی و سرکوب سازمان به یکی از کشورهای آسیای مرکزی شوروی سابق گریخته‌اند، صف می‌کشند و در مراسمی رسمی مدال‌های افتخار را به سینه می‌زنند و از خود نمی‌پرسند که افتخاری چنین را برای فتح کدام قله [!] به دست آورده‌اند! شاهی در کتاب "خانه‌ی دایی یوسف" واقعیت کم‌دی مدال‌های افتخار را افشاء می‌کند. صاحب مجله‌ی آرش در مصاحبه با آقای نگهدار از واقعیت ماجرا می‌پرسد. آقای نگهدار به ناچار - اما با توجیهات غیر منطقی - نوشته‌ی کتاب را تائید می‌کند؛ اما نویسنده را با انواع و اقسام اتهامات بمباران می‌کند!

«۴ - خانم اشرف دهقانی در جزوه‌ای در باره‌ی صمد [بهرنگی] اصرار می‌کند که صمد به دست ساواک یا "سازمان پیکار با بیسوادی" کشته شده است. ایشان افشای دروغین بودن قتل صمد را در "آدینه" جزیی از توطئه‌ی آقای رفسنجانی علی مبارزه‌ی مسلحانه می‌داند که به گمان ایشان در سال ۱۳۷۰ در داخل ایران در حال رشد بوده است ...

«برادر صمد، اسد بهرنگی و بخش بزرگی از چپ سنتی کار ما [افشای جعلی بودن قتل صمد] را نامسئولانه، همراهی با نقشه‌ی پلیس امنیتی، ضربه زدن به چپ و مبارزه‌ی مسلحانه، افشاگری بی موقع و ... ارزیابی کرده‌اند. گروهی از رهبران چپ سنتی که حقیقت را می‌دانند، سکوت کردند. برخی دیگر و از جمله آقای [مسعود] نقره کار در مقاله‌ای، خود بیان حقیقت را مثبت دیدند، اما شکستن اسطوره‌ی صمد، نفی داستان دروغینی که سال‌ها به آن باور داشتند را بر ما [فرج سرکوهی، مجله‌ی آدینه و حمزه‌ی فلاحتی از اعضای فدائیان که در هنگام غرق شدن بهرنگی در رود ارس تنها همراه او بود و به قتل او به دستور ساواک متهم شد و خود به دلایل ایدئولوژیک دهه‌ها در رابطه با قتل ساختگی و جعلی صمد بهرنگی سکوت و پنهان‌کاری کرد] نبخشیدند. شکسته شدن اسطوره‌های دروغین و ذوب شدن باورهای کاذب، برای آنان که

صادقانه به جعل‌ها و افسانه‌ها باور داشتند... آسان نیست. نقد خود و پذیرش سقوط باورهای قدیمی دشوارترین آزمون‌هاست.»^{۵۱}

برگردیم به من و شریعتی!

سال ۱۳۶۰ که من اجباراً به جرگه‌ی مجاهدین سرانجام شدم - هنوز شریعتی زده بودم - یادم هست جوانک کارگری از شرق تهران به خانه‌ی مثلاً تیمی ما رفت و آمد داشت که حتاً چند کلاس ابتدایی هم سواد نداشت. گزارش‌های تشکیلاتی‌اش را من برایش می‌نوشتیم. این جوانک که آن روزها در شوق یکی/دوتا ترقه در کردن می‌سوخت، دو تا قرص سیانورش را می‌گذاشت تو قوطی کبریتش و می‌نشست به سیگار دود کردن و از من می‌خواست چیزی برایش بخوانم. جوانک بیچاره برای همین اسباب بازی‌ها بعدها خوراک خوشمزه‌ای برای میز پذیرایی اسدالله لاجوردی و لیست شهدای سازمان مجاهدین خلق شد. آن روزها من دوتا بچه داشتم. بیشتر هم در نقش میهماندار این بچه‌های آواره‌ی مجاهدین ظاهر می‌شدم، هر چند که اجباراً به رفت و آمدهای تشکیلاتی هم آلوده شده بودم، با این همه وقتی این جوانک ساده لوح - لابد بعد از قرارهای تشکیلاتی یا عملیات مسلحانه‌اش - به این آلونک پناه می‌آورد، می‌نشستم و کتاب کویر علی شریعتی را برایش می‌خواندم. یادم هست حتاً یک جلد از این کتاب را به او هدیه کردم که نمی‌دانم کجا گم و گورش کرد. کتابی که سال‌ها حتاً در قرارگاه اشرف مجاهدین هم کتاب بالینی من بود.

به هر حال من سال‌ها وقت لازم داشتم تا بفهمم شریعتی چه می‌گفته است. خیلی‌ها کمک کردند. اولینش میرفطروس بود که خود را وامدار او می‌دانم. از او بود که یاد گرفتم دستگاه عقیدتی اسلام و به ویژه تشیع چگونه دستگاهی است و علت العلل بدبختی‌ها و

۵۱ - صمد و ساعت حقیقت برای چپ سنتی ایران، فرج سرکوهی، نقل از وب سایت نگاه نو، ۲۱ اکتبر ۲۰۰۴ میلادی

نافرجامی‌های ما ایرانیان چیست؟! از او خیلی آموختم؛ خیلی چیزها هم از خیلی‌های دیگر آموختم. درست مانند آن شاه‌ی شده بودم که روی دریای نفت خوابیده است و حق ندارد به آن دست بزند و ادعای مالکیتی بر آن بکند. چنین کرد و بنیادش را بریاد دادند. من هم روی دریای اطلاعاتی خوابیده بودم که سال‌ها در کوچه پس‌کوچه‌های مغزم تل‌انبار کرده بودم. اما تا می‌خواستم از آن استفاده کنم - حتا خیلی ناشیانه - در همان دستگاه سازمان مجاهدین متهم می‌شدم که روشنفکرم، شریعتی زده‌ام، خرده بورژوا هستم، گرایش بورژوازی دارم و ...

تازه از ایران آمده بودم که به مجاهدین وصل شدم. در واقع آن‌ها دنبالم آمدند. به دنبال همه می‌رفتند، من هم یکیش. نوروز ۱۳۶۶ "عیال" آن زمانم ترتیب یک برنامه‌ی نوروزی را با چند ایرانی دیگر داده بود. آن روزها مجاهدین مثل شکارچی دنبال ایرانیانی بودند که شکارشان کنند و به عراق بکشانندشان. ما هم از همین ایرانی‌ها بودیم. برای تظاهرات، نشست، و خیلی کارهای دیگر سراغ ما را می‌گرفتند. سراغ خیلی‌ها را می‌گرفتند. خیلی‌ها که عاقل‌تر بودند، جواب رد می‌دادند. من که فقط "روشنفکر" بودم، جواب رد نمی‌دادم. سراغ عیال را هم گرفته بودند. خیلی هم کار کردند که هم ما را از هم جدا کنند و هم هر دومان را به عراق و به روابط بکشانند. عیال چهار/پنج سالی بود در فرنگ بود. به همین دلیل هم دم به تله نمی‌داد. من که غیر از آن دو تا جوجه‌ی قلبی، یکی دیگر را هم در شکم داشتم، و تازه هم از ایران گریخته بودم، دنبالشان راه افتادم. به من بیشتر اعتماد می‌کردند و به پایگاه‌هاشان راهم می‌دادند. عیال را راه نمی‌دادند. فقط از او خواسته بودند نامه‌های صندوق پستی همسایه‌ها را که چند ایرانی بودند، بدزد و به آن‌ها تحویل دهد. من از این رابطه خبر نداشتم. عیال هم گویا یکی/دوبار به صندوق پستی همسایه‌ها شبیخون زده، و نامه‌های مردم را به مسئولین سازمان مجاهدین تحویل داده بود. بعدها البته از این

نوع جاسوسی تشکیلاتی پشیمان شده بود. آخر آن بیچاره هم
“روشنفکر” بود و شیفته‌ی شریعتی!

جماعتی که با عیال مربوطه در براه انداختن مراسم نوروزی
سال ۱۳۶۶ همراه و همکار بودند، مرا هم به این مراسم دعوت
کردند. اما تاکید کردند که تو دعوتی؛ اما نه به عنوان مجاهدین. به
عنوان همسر عیال مربوطه. من البته نرفتم. خیال می‌کردم شرکت
در مراسم نوروزی آدم‌های عادی‌ای که سال‌ها پیش هوادار سازمان
بوده و مدتی است کنار کشیده‌اند، کفر لایغفر است. نرفتم و توی
خانه‌ام تمرگیدم و برنامه‌های تلویزیونی اینجا را تماشا کردم. گویا
عیال مربوطه در این مراسم مقاله‌ای از کتاب کویر علی شریعتی را
به نام “نوروز” روخوانی کرده بود. البته در آن جلسه يك بانوی
معظم جاسوس مجاهدین هم حضور داشت و تمام اخبار و اطلاعات
مربوط به این مراسم را در اختیار مسئول پایگاه مجاهدین در شهر
فرانکفورت آلمان گذاشت. آخر هفته که باز هم من با دو تا جوجه‌ام و
آن یکی که در شکم داشتم، به پایگاه مجاهدین رفتم، صادق (مجید
ساجمه‌ای) مسئول پایگاه مرا به دفترش احضار کرد و گزارش جلسه
را به من داد. بعد با تلخی پرسید که چرا عیال مربوطه به جای
مقاله‌ی “نوروز” علی شریعتی، پیام نوروزی برادر یا خواهر را
نخوانده است. برادر اصطلاحی بود که برای مسعود رجوی به کار
می‌رفت و خواهر هم الزاما برای عیال و هم‌ردیف ایدئولوژیک این
جناب، سرکار علیه بانو مریم قجر عضدانلو موسوم به مریم رجوی.
راستش من حنا از این جای کار هم خبر نداشتم. شکاف عقیدتی بین
من و عیال به جاهای باریکی کشیده بود و بعدها تحت زعامت همین
سازمان مجاهدین به جدایی کشید. فقط به صادق گفتم که در این
مراسم شرکت نکرده‌ام، از چنین “جنایتی” هم بی‌خبرم؛ ولی چرا
برای کاری که کس دیگری کرده است، مرا محاکمه می‌کنید؟! گفتم
که اگر خوشم می‌آمد، حتما در این مراسم شرکت می‌کردم. لابد من
هم از شرکت در این جلسه راضی نبودم. می‌دانستم جاسوس سازمان
مجاهدین در این جلسه زنی است به نام شهین که تمام رفت و آمدهای

ایرانیان شهر دارمشتات را گزارش می‌کند. آن‌هایی که سازمان را می‌شناختند و برایش اهمیت قائل نبودند، این گونه جاسوسی‌ها و جاسوسی‌های جاسوسان همجوار [حکومت اسلامی] هم چندان برایشان مهم نبود. به کار خودشان مشغول بودند و تره هم برای این دو جماعت خرد نمی‌کردند، ولی ایرانیانی که کسی را به عنوان مجاهد در زندان جمهوری اسلامی داشتند، یا کسی‌شان طعمه‌ی حکومت اسلامی شده و کشته شده بود، دلشان نمی‌آمد به این راحتی‌ها از مجاهدین فاصله بگیرند؛ هر چند که خیلی‌هاشان بدشان نمی‌آمد زندگی بی سر و صدا و سالم و غیرسیاسی‌ای داشته باشند. این بیچاره‌ها همیشه موضوع گزارشات شهین خانم بودند و حتماً اعصابشان هم از این نوع خبرچینی‌های سازمانی/تشکیلاتی جریان خرده جاسوسان سازمان مجاهدین خرد بود. مجید ساچمه‌ای (صادق) يك سال بعد از این جریان، در لشکرکشی ناموفق مسعود رجوی و بانو به ایران، در عملیاتی موسوم به فروغ جاویدان، در تاریخ ۳ مرداد ۱۳۶۷ نطفه و حرام شد. جوانك ساده لوح خوبی بود. یادش بخیر!

بعدها شنیدیم که محل سخنرانی‌های علی شریعتی به ویژه حسینی‌ی ارشاد - آن دو سه سالی که به راه بود - محلی اساسی برای یارگیری سازمان مجاهدین خلق شده بود. مسئولین آن زمان سازمان، خیلی‌ها را از همانجا و از همان زیرزمین حسینی‌ی ارشاد "قر" زدند و به سازمان کشانند و بعدها هم به کشتنشان دادند. با این همه شریعتی از همان آغاز مورد غضب شخص رهبری سازمان بود. حتا با این که کلی از همان فرقانی‌ها و آرمان مستضعفینی‌ها و... دیگر مدعیان راه شریعتی برای سازمان نیروی زنده و مرده و زندانی بودند، اما حاج آقا رجوی اصلاً از این رقیب مرده خوشش نمی‌آمد و سال‌ها بود که در درون تشکیلاتش به «شریعتی زدایی» مشغول بود. البته شریعتی چندان آش دهن سوزی نبود. چرا، برای يك دخترك هجده/نوزده ساله شاید، ولی برای مبارزه با هیولایی به نام خمینی، فکر نمی‌کنم.

آرواند آبراهامیان معتقد است که اختلاف نظر شریعتی با مجاهدین این بود که شریعتی به تئوری "جنگ مسلحانه، هم استراتژی، هم تاکتیک" که سرلوحه‌ی تمام رفتارهای تروریستی این سازمان در دو دوره‌ی تاریخ معاصر ایران - شاه و خمینی - بود، اعتقادی نداشت. شریعتی سازمان مجاهدین را امام حسین و خودش را زینب جنیش ضد مدرنیته ارزیابی می‌کرد. شریعتی اساساً به عنصر "روشنفکر متعهد مسئول" تکیه داشت و اگر اشتباه نکنم در آخرین کتابش به نام "تخصص" نوشته بود که انقلاب برای ایران زود است و اگر حالا [سال‌های ۱۳۵۵ و ۱۳۵۶ تا زمانی که خودش زنده بود] انقلابی رخ دهد، به ارتجاع می‌انجامد که انجامید؛ ارتجاعی که خودش آن‌ها را به میدان کشید و دیگر نمی‌توانست جمعشان کند. جن‌هایی بودند که با بازی‌های شریعتی با کلمات، با قرآن و با تاریخ، از پشت دیوارهای حوزه‌ها یکبار به میدان ریختند و زدند و بردند و خوردند. به هیچ کس هم رحم نکردند.

یکی از جدا شدگان از سازمان مجاهدین روزی می‌گفت زمانی که در شهر بوخوم آلمان درس می‌خواند و همان زمان هم به عضویت انجمن‌های دانشجویان مسلمان آلمان [واحد خارج کشوری سازمان مجاهدین] درآمده بود، سازمان مجاهدین نوعی "انبر" تهیه کرده بود، برای بیرون کشیدن نامه‌های ایرانی‌ها، به ویژه دانشجویان ایرانی ساکن خوابگاه‌های دانشجویی شهر بوخوم، از صندوق‌های پستی‌شان می‌گفت:

«نیمه‌های شب تیم سه نفره‌ای تشکیل می‌دادیم، دو نفرمان کشیک می‌دادند و نفر اصلی عملیات می‌رفت سراغ صندوق‌های پستی دانشجویان و با يك فقره "انبر" سازمانی، صندوق‌های پستی مردم را خالی می‌کرد.»

رابطی که به عیال مربوطه‌ی آن زمان من دستور تشکیلاتی داده بود که به صندوق‌های پستی ایرانیان همسایه دستبرد بزند، "برادر"ی بود به نام مهرداد که در این گونه کارهای خلاف قانون و عرف در فرنگ - شاید هم در زندگی مردم عادی ایران - یدی طولاً

داشت. سازمان مجاهدین کلی از این جناب خلاف کاری یاد گرفته بود. ببخود نیست که جنابش سال‌ها پس از بریدن از مجاهدین و به زندگی عادی مشغول شدن، همچنان برای این حضرات یقه می‌دراند و نخود و لوبیا پاك می‌کند!!

برای این که يك جریان یا فرد سیاسی [و حتا غیر سیاسی] را بشناسیم، بهترین راه بر اساس آن ضرب المثل قدیمی‌مان، این است که یا با آن همسفر شویم و یا همسفره. از پزها و شعارها و اداهای بیرونی هیچکس و هیچ جریانی نمی‌توان آن را شناخت. سازمان مجاهدین را به عنوان مثتی نمونه‌ی خروار را، نه در شعر و شعارها و خطابه‌های آتشین رهبرش و نه حتا در نشریه‌ها و ادعاهایش، بلکه باید از درون و از زبان و بیان کسانی شناخت که این جریان را در درونی‌ترین زوایا و مناسبات آن، با پوست و گوشتشان تجربه کرده‌اند. این جریان را باید از زبان و بیان کسانی شناخت که زندانی این جریان بوده‌اند؛ چنانچه حکومت اسلامی را هم نه در لبخندهای "ژوکوند" سید محمد خاتمی، یا شعارها و خطابه‌های عبدالکریم سروش و علی شریعتی و مهدی بازرگان و حتا بیان دهاتی سید روح‌الله خمینی که باید در درون خانه‌ها، روابط خصوصی، رفتارهای مخفی و زیرزمینی/اطلاعاتی‌اش شناخت. حکومت اسلامی را باید از زبان و بیان زندانیان سیاسی و حتا غیرسیاسی‌اش شناخت. نوع رابطه‌ای که این جریان‌های سیاسی حاکم و غیرحاکم با مخالفان و زندانیانشان دارند، بهترین وسیله برای شناخت آنهاست. مسعود رجوی برای توجیه طلاق‌های اجباری تشکیلاتی/اجباری درون سازمان مجاهدین که به تمام اعضا و کادرهای سازمان از سال ۱۳۶۸ خورشیدی تحمیل شد، تئوری جالبی دارد. می‌گوید: برای این که ببینید چه نگاهی به موضوع زن دارید، نگاهی به درونی‌ترین روابطتان با همسرانتان بیاندازید و ببینید چه معامله‌ای با همسرانتان دارید! من با این شعار موافقم. روشنفکر ایرانی را در درون و خصوصی‌ترین رابطه‌اش با

انسان‌های پیرامونش، یعنی موضوع قدرت بهتر می‌توان شناخت تا در شعار و کتاب و خطابه‌اش. روشنفکر ایرانی کتابش را که می‌نویسد، شعارش را که می‌دهد، شعرش را که می‌گوید، يك دموکرات، يك اومانيست و يك عنصر حقوق بشری رادیکال است، اما به قول دکتر مهرداد بهار در خانه، زنش کلفت اوست. در خانه‌اش يك ارباب است، يك برده دار است، چه در سوء استفاده‌ی جنسی‌ای که از همسرش می‌کند و چه در بیگاری‌ای که به همسرش تحمیل می‌کند. این که چرا ما نمی‌توانیم از روابط قبیله‌ای/برده‌داری حاکم بر مناسباتمان عبور کنیم و رابطه‌ای انسانی و برابر با انسان‌های پیرامونمان برقرار کنیم، به این دلیل است که ما مدنیت را تنها در فرم و بی‌محتوا پذیرفته‌ایم؛ بالاتر بروم، آن را حتا نپذیرفته‌ایم، بلکه چون این مفاهیم پس از تجربه‌ی خونین حکومت اسلامی “مد” شده است، آنها را حفظ می‌کنیم و و بجا و نابجا بلغورشان می‌کنیم. آنچه در رابطه با سازمان مجاهدین به ویژه کم‌دی است و نشان دهنده‌ی این است که رهبری این جریان اساسا هیچ درکی از موضوع حقوق انسان‌ها ندارد، این است که این رهبری برای باصطلاح جلوگیری از ستم جنسی بر زنان [که ناشی از آموزش‌های مذهبی اسلام در بین ایرانیان است] کوشیده است در این ۱۵ سال - از سال ۱۳۶۸ تا کنون - اساسا رابطه‌ی جنسی را در بین نیروهای سازمان نفی کند. از این که این شیوه در نهایت نوعی دستور تشکیلاتی و وسیله‌ای برای “کنترل نیرو” است، سخنی نمی‌گوییم، بلکه می‌خواهم نشان بدهم که این جریان اگر ۱۵ سال است ریاضت جنسی را بر افرادش تحمیل کرده است، به این دلیل است که اساسا هیچ درکی از موضوع انسان و حقوق و خواست‌ها و تمایلات انسان‌ها ندارد. راه جلوگیری از ستم جنسی، کور کردن رابطه‌های انسانی نیست. رابطه‌ی جنسی يك رابطه‌ی ظریف، طبیعی و خواستنی نه تنها بین انسان‌ها، که میان تمامی موجودات جاندار است. طبیعت، زایش و پویایی‌اش را از رابطه‌ی جنسی کسب می‌کند. تولد و نو شدن، میوه‌ی بلافصل رابطه‌های جنسی است. يك رابطه‌ی

جنسی سالم و عاشقانه، نه تنها مانعی در راه "مبارزه‌ی سازمانی" و برای مبارزه با هیچ غولی نیست، بلکه می‌تواند انگیزه هم به نیرو بدهد. آنچه که این سازمان - ناشیانه و احمقانه - انجام داده است و می‌دهد، نفی و حذف این رابطه بود و نه نشان دادن این که این رابطه چگونه باید باشد، و چگونه رابطه‌ای غیر انسانی و ناشی از ستم جنسی است. به جای آموزش مردان - و البته زنان - برای فاصله گرفتن از رابطه‌ی ارباب/رعیتی موجود در بین خانواده‌های مذهبی/سنتی ایرانی که بیشتر خانواده‌های مجاهدین را تشکیل می‌دهند، راه این نیست که انسان‌ها را از طبیعی‌ترین رابطه‌هاشان ممنوع کنند، راه این است که به ایشان آموزش داده شود همه‌ی انسان‌ها را - حتی همسرانشان را - انسانی برابر با خود بشناسند و اگر بر اساس اخلاق اسلامی/تبعیض آمیز جنسی‌شان نسبت به زنان، ایشان را استثمار کرده‌اند، و می‌کنند، ریشه‌های این استثمار و تبعیض جنسی را بشناسند و با شناخت آن از ستم جنسی فاصله بگیرند؛ نه این که اساساً رابطه‌ی انسانی و طبیعی و قانونی بین انسان‌ها را حذف کنند. این عمل همانقدر احمقانه است که برای از بین بردن دزدی، دست دزد را قطع می‌کنند. برای از بین بردن دزدی باید برای انسان‌هایی که به این خلاف ناچار می‌شوند، کار و رفاه ایجاد کرد. جامعه‌ای که به جای شناخت و از بین بردن علت‌ها، معلول‌ها را نابود می‌کند - آنهم در کم‌دی‌ترین وجهش - نه تنها درد جامعه را درمان نمی‌کند، بلکه دردها و بیماری‌ها و ناسازواری‌های جامعه و شهروندان را بیشتر و بیشتر گسترش می‌دهد. برای مبارزه با فحشا در حکومت اسلامی، برخورد خشن با نوع پوشش زنان، تنها برخورد با نمادی است که حکومت اسلامی خیال می‌کند "علت" فحشاست. در يك جامعه‌ی سالم یا کمتر بیمار، اگر حقوق برابر انسان‌ها به رسمیت شناخته شود، اگر کار و امنیت و آسایش و به ویژه امنیت حقوقی و قضایی که بیان ساده‌اش امنیت جانی و مالی و شغلی و سیاسی و فرهنگی انسان‌هاست، تامین باشد، یا تا حدودی تامین باشد، نیازی به اعمال خشونت در برخورد با معلول‌ها - به

زعم اسلاميون - نيست. زندگى فردى انسان‌ها حيطه‌اى ممنوعه است كه هيچكس، هيچ خدا و دين و قانونى حق ندارد به آن سر ك بگذرد. اگر وظيفه‌اى براى يك حكومت و يك دولت سياسى وجود دارد، تنها آموزش دادن انسان‌ها براى فاصله گرفتن از تضيق حقوق ديگر شهروندان است. خشونت نشانه‌اى بارز تضيق حقوق شهروندى است. نشانه‌اى اين است كه اين گونه حكومت‌ها و يا حتا اپوزيسيون‌ها اساساً مفهوم آموزش و پرورش را نمى‌فهمند و درك و تصورى هم از آن ندارند و به همين دليل مى‌كوشند با اعمال خشونت و البته به وحشيانه‌ترين شكل ممكن، سرانگشت معلول‌ها را قطع كنند، به خيال اين كه با مشكل مبارزه كرده‌اند. خشونت، تحقير، حذف فيزيكي و حتا شخصيتى، دخالت كردن در زندگى خصوصى شهروندان به بهانه‌اى "امر به معروف و نهى از منكر" دخالت در پوشش و كوشش انسان‌ها در هر زمينه‌اى، معيوب بودن دستگاه عقيدتى‌اى را به نمايش مى‌گذارد كه براى شناخت و مبارزه با بيمارى، بيمار را به صلابه مى‌كشد. سازمان مجاهدين و شخص مسعود رجوى هم براى اين كه - البته به زعم خودشان - با استثمار زنان مقابله كرده باشند، به تحريم رابطه‌هاى انساني دست مى‌يازند. دستاورد ۱۵ سال چنين تحريم‌هاى، يك سازمان تروريستى است و يك مشت عضو معيوب و دچار بحران و بيمارى جنسى كه حسرت‌ها و ناكامى‌هاى تشكيلاتى‌شان را در خشونت و خشونت بازهم بيشتر به نمايش مى‌گذارند. خودسوزى‌هاى تابستان ۱۳۸۲ اين جريان در اروپاى مركزى، نمادى از همين خشونت نهفته در ايدئولوژى و عملكردهاى ايشان است؛ اين رفتارها چه در نوع رابطه‌هاى مطبوعاتى‌اى كه با "رقبا" برقرار مى‌كنند و چه در درون مناسباتشان و چه حتا با باصطلاح دشمنانشان، به روشنى نشان داده مى‌شود. تحريم ازدواج از سوى سازمان مجاهدين ساده‌ترين دليلش كنترل نيروست و در اختيار گرفتن تمام زواياى روح و جسم يك نيرو براى شست و شوى مغزى او و تبديلش به يك كمر بند انتخارى انفجارى. تظاهرات عفت‌گرايانه‌اى حكومت اسلامى هم براى جلوگيرى از باصطلاح فساد

در ایران اشغال شده‌ی ما، آنهم با چنین خشونت و قساوتی، تنها کشتن بیمار است برای مبارزه با بیماری و این يك راه حل كاملاً قدیمی است و از مغز جادوگران ۱۴۰۰ سال پیش صحرای عربستان و چند هزار سال پیش‌تر همین منطقه برخاسته است. همه‌ی این تئوری‌ها را در کتاب‌های آسمانی ادیان سامی تحت عنوان تبعیض جنسی و سنگسار و کشتار و ترور و محدودیت‌هایی دینی و دخالت‌های دینی در امور شخصی افراد به روشنی می‌توان دید و تاسف خورد. برای رسیدن به جامعه‌ای مدنی، در گام نخست باید از توحشی که در رفتارهای خشن انسان‌ها برای نفی و طرد دیگران نماد پیدا می‌کند، فاصله گرفت. ملغمه‌ای از سنت و مدرنیته، نتیجه‌اش همین حکومت اسلامی‌ای است که در ایران فعلی حاکم است. از تمام اسباب فیزیکی تمدن و مدرنیته، یعنی تکنیک استفاده می‌کنند، تا قوانین قرون وسطایی‌شان را به زور و اجبار به ملت ایران تحمیل کنند. روشنفکرانی هم که نمی‌توانند از سنت عبور کنند و شوربختانه در تمام این ۱۰۰ سال گذشته خواهان تلفیقی از سنت و مدرنیته در ایران بوده‌اند، خود سنت‌گرایان و فوندامنتالیست‌هایی هستند که در درون مغزهاشان، همان روابط غیر انسانی ۱۴۰۰ سال پیش و پیش‌تر را رسوب داده‌اند. برای رسیدن به مدرنیته، نخست باید از سنت، یعنی از قوانین وحشیانه‌ی قرون وسطایی اسلامی عبور کرد. با این گونه روشنفکران دوگانه‌ی ایرانی تصور دست یافتن به جامعه‌ای مدرن و مدنی غیرممکن است. کاظم علمداری در کتاب پر از سندش با عنوان “چرا غرب جلو رفت و ایران عقب ماند” آنجا که به تاریخ برمی‌گردد، دلایل منطقی [!] پیشروی غرب را برمی‌شمارد، اما خود، شخصاً از دولت اصلاحات سید محمد خاتمی دفاع می‌کند. شیرین عبادی برنده‌ی جایزه‌ی صلح نوبل، آنجا که از نقض حقوق بشر سخن می‌گوید، امریکا را محکوم می‌کند و آنجا که از بهبود وضع دموکراسی سخنی است، ایران تحت حاکمیت آخوندها را نمونه می‌آورد.

«شیرین عبادی... در گفت و گو با روزنامه‌ی دی ولت چاپ آلمان از نقض حقوق بشر توسط امریکا انتقاد و اظهار امیدواری کرد که این کشور برای استانداردهای حقوق بشر ارزش قائل شود. عبادی که به شدت از نقض حقوق زندانیان در زندان ابو غریب عراق و اعضای طالبان در زندان گوانتانامو نگران است... گفت:... در ایران در زمینه‌ی حقوق بشر پیشرفت‌هایی داشته‌ایم و موفق بوده‌ایم و توانسته‌ایم سازمان حقوق بشر مستقل از دولت تشکیل دهیم... عبادی افزود: حمایت از دادگاه‌های بین‌المللی اقدام مهم دیگری در این زمینه است که همه‌ی دولت‌ها از جمله ایران و امریکا [دو ناقض حقوق بشر] می‌توانند از این راه باعث تقویت این سازمان شوند. عبادی با مخالفت نسبت به ممنوعیت حجاب در کشور فرانسه گفت: بدون فهم از فرهنگ دیگر کشورها و بدون «صبر و شکیبایی» در مقابل آنها به صلح در جهان نمی‌رسیم...»^{۵۲}

من در همین کتاب بخش کوتاهی از کتاب خانم آلیس شووارتزر، تحت عنوان «شکیبایی بیجا در برابر سربازان الله» را در رابطه با تروریست‌های اسلامی نمونه آورده‌ام. سید محمد خاتمی در سفری که چندی پیش به کشور سوئیس داشت، آنجا که از علل فاصله گرفتن غربی‌ها از مذهب سیاسی سخن می‌گوید، عملکرد وحشیانه‌ی حکومت پاپ‌ها را در هزار و اندی سال قرون وسطا مثل می‌آورد و بعد که با این پرسش روبرو می‌شود که در ایران هم حکومت دینی برقرار است و نقض حقوق بشر و... با ادای مخصوصی می‌فرماید که: البته در ایران اشکالاتی وجود دارد، ولی ملت ایران به این حکومت اسلامی - لابد با آگاهی از تمام عملکردهای ۲۵ سال بعد آن - رای داده است و به هیچ عنوان حاضر نیست آن را کنار بگذارد. او دموکراسی را فقط در رای گیری خلاصه می‌کند و صندوق‌های رای

۵۲ - نقل از کیهان چاپ لندن، شماره ۱۰۰۷ - ۷ تا ۱۳ خردادماه ۱۳۸۳، ص ۴

سرگذرگاه‌های ایران را برای تحکیم همین حاکمان اسلامی، نمونه‌ی بارز دموکراسی و خواست ملت ایران ارزیابی می‌کند!!

برگردیم به علی شریعتی!

علی شریعتی در بسیاری از نوشته و سخنرانی‌هایش انسان را پدیده‌ای دوگانه معرفی می‌کند که از دو بخش کاملاً نامتجانس و متضاد ساخته شده است. در دیدگاه فلسفی شریعتی، بخشی از شخصیت انسان از لجن، گل بدبو و حماء مسنون ساخته شده است که بخش شیطانی، دنی، این دنیایی، حقیر، کثیف، لجن، حیوانی و دچار روزمرگی اوست. به نظر شریعتی همه‌ی رفتارهای انسانی مردان و زنانی که کششی به سوی شادی، لذت، خوشی، ساختن و استفاده از مواهب زندگی دارد، یکسره مذموم است و “انسان تمام” کسی است که هر چه بیشتر از لذت‌ها و خوشی‌های زندگی فاصله بگیرد و دور شود.

بخش دیگر شخصیت انسان به بیان شریعتی بخش الهی، علیایی، روحانی، خدایی و گریزان از لذت‌های طبیعی زندگی اوست. در این تعریف نیازهای طبیعی انسان‌ها مثلاً رابطه‌ی جنسی حتا شرعی، کثیف، پلید، فروکشنده، پائین آورنده و مبتذل ارزیابی می‌شود. بر پایه‌ی این دیدگاه اساساً شادی، شادخواری، لذت بردن از زندگی، همچنین سازندگی، کار و تلاش برای زندگی بهتر و مرفه‌تر نفی می‌شود و همگان به نوعی ریاضت عارفانه و زندگی گریزی و به تعبیر شریعتی “تکامل” دعوت می‌شوند. شریعتی می‌نویسد:

«رهبری امت (امام) متعهد نیست که همچون رئیس جمهور امریکا یا مسئول برنامه‌ی شما و رادیو مطابق ذوق و پسند و سلیقه‌ی مشتری‌ها عمل کند، و تعهد ندارد که تنها خوشی و شادی و برخورداری به افراد جامعه‌اش ببخشد؛ بلکه می‌خواهد و متعهد است

که جامعه را به سوی تکامل رهبری کند؛ حتماً اگر این تکامل، به قیمت رنج افراد باشد.^{۵۳}

در دستگاه حکومتی‌ای که شریعتی تئوریزه کرده است، هیچ حق و حتماً تضمینی برای برآورده شدن نیازها، تمایلات، خواست‌ها و رفاه شهروندان در نظر گرفته نمی‌شود. در چنین دستگاهی، امام، رهبر و حاکم در قدرت، نه تنها در خدمت مردم نیست، بلکه اساساً هدف و وظیفه‌اش این است که «حتماً به قیمت رنج» شهروندان هم که شده، شهروندان را به سوی «تکامل» هدایت کند. در این تعریف هرگونه رفاه، شادی، زندگی سالم و طبیعی از مردم سلب می‌شود. این دیدگاه در کار ایجاد احساس گناه در ذهن شهروندان یا به بیان شریعتی «امت» است. رابطه‌ی طبیعی بین انسان‌ها، منفور و کثیف و لجن‌آریزی می‌شود؛ حتماً رابطه‌ی طبیعی و انسانی زناشویی بین انسان‌ها پدیده‌ای شوم و مهوع است. به همین دلیل هم شهروندان پس از ارتکاب این جرم [!] که ناگزیر از آنند، مجبورند خودشان را بشویند و پاکیزه کنند، چرا که باید بلافاصله از این حالت حیوانی [!] و زمینی و این دنیایی خارج شوند. این گونه ایجاد احساس گناه در انسان‌ها و رابطه‌های طبیعی را بدین گونه مبتذل و پست جلوه دادن، که عموماً آبخور مذهبی دارد، به نتایج جالبی راه می‌برد. ویلهم رایش در کتاب «روانشناسی توده‌ای فاشیسم» اشاره‌ای خواندنی به این گونه تعریف از انسان و آموزش و تربیت دارد:

«برای کسانی که از لحاظ میل جنسی ارضاء نمی‌شوند و دچار پرخاشگری و احساس حقارت هستند، این معضلات در دراز مدت تنها وقتی قابل تحمل می‌شود که خشم فروخورده، به خارج هدایت شده و علت حقارت شخص به دیگران منتقل و نسبت داده شود. نتیجه‌ی این عمل [محروریت جنسی و احساس گناه و حقارت در این رابطه] در نهایت ظهور شخصیت‌های مطیع است که هویت خود را با مرد بزرگ [یا رهبر و امام از دیدگاه شریعتی و مجاهدین

۵۳ - امت و امامت، علی شریعتی، مجموعه آثار شماره ۲۶، صص ۴۰۲ تا ۴۰۳

و دیگر جریان‌های شبان‌رومی] تطابق می‌دهند، تا خود را بزرگ احساس کنند و عقده‌ی [سرکوب شده و لجن مالی شده‌ی] خود را بر سر مقصرین مشخصی (اقلیت‌های اجتماعی و دشمنان خارجی) [و به ویژه زنان] خالی کنند.^{۵۴}

این دیدگاه را من چه در زندگی شخصی‌ام، با همان عیال مربوطه‌ی اولی، چه در سازمان مجاهدین و چه در زندگی در ایران پس از سال ۱۳۵۷ تجربه کرده‌ام. عیال مربوطه اصرار عجیبی داشت که روسری سرم کنم. نماز بخوانم، با مردان حرف نزنم، نخندم، با کسی شوخی نکنم، تلفنی با کسی گپ نزنم. پشت سرم را در خیابان نگاه نکنم و...

من اساساً یادم نمی‌آید در روضه‌ای یا سفره‌ای شرکت کرده باشم. تنها یک بار به سفره‌ای رفتم. آن‌هم نه این که دعوت شده باشم. زن دائی‌آلامد و زیبایی داشتم [البته حالا دیگر باید پیر شده باشد!] که در مراسم ازدواج من با لباس دکلمه و پشت باز شرکت کرده بود. این زن دائی نازنین سفره‌ای انداخته بود. من که گاه‌ظهرها سر راهم سری به خانه‌ی آن‌ها می‌زدم، روزی با این مراسم مواجه شدم. آن روز در خانه‌ی آن‌ها سفره‌ای برقرار بود. ظهر بود. من که با بلوز و شلوار و کفش سبکی رفتم و آمد می‌کردم، اصلاً به تیپ خانم‌هایی که به این سفره دعوت شده بودند، نمی‌خوردم. به تیپ زن دائی‌ام هم نمی‌خوردم. لباس‌های شیک و گرانبه این خانم‌ها و آن جوانک ژینگولوی آخوندی را که درست مثل یوسف گمگشته وسط انداخته بودند و آن بیچاره - به تعبیر آن زمان من - وسط این همه خانم‌آلامد گیر کرده بود و به سوالات ایشان در رابطه با حیض و نفاس پاسخ می‌داد؛ انگار زن‌ها عمداً می‌خواستند جوانک را تحریک کنند. سوال‌های زننده‌ای از او می‌کردند. او هم سرخ می‌شد و جواب می‌گفت. خانم‌ها مدتی هم زیر چادرهای گلدار و رنگارنگشان آبغوره

۵۴ - نقل از کتاب ردیای سنت‌های مذهبی در تعلیم و تربیت و رفتار جنسی در ایران، دکتر اکبر محمودی، ص ۷۳

گرفتند. و بعد هم بخور بخورشان شروع شد. من در این میهمانی درست حال پرنده‌ای را داشتم که از کره‌ای دیگر به سر این سفره پرتاب شده است. بدون هیچ پوشش اسلامی‌ای به این تئاتر نگاه می‌کردم. سوادم آنقدر نبود که برای احساسی که داشتم، مبنای تئوریک بتراشم، اما اصلاً از این جلسه خوشم نیامد. این اولین و آخرین سفره‌ای بود که در آن شرکت کردم. حتا جرات نکردم داستان‌ش را برای پدرم تعریف کنم. احساس گناه می‌کردم. به جایی رفته بودم که تا آن زمان از شرکت در آن منع شده بودم. پدرم اصلاً به این تیپ زن‌ها و آن تیپ آخوندها اعتمادی نداشت.

از وقتی مجبور شدم برای جلوگیری از “تحریک مردان” و با فشارهای قلدرمآبانه‌ی عیال مربوطه‌ی “روشنفکر دینی” ام لچک به سرم بپیچم، پدرم با من در افتاد. می‌گفت دختر دانشجویش مثل کلفت‌ها لباس می‌پوشد. او هیچگاه حاضر نشد حتا یکبار با من در خیابان راه برود. از من شرمش می‌شد؛ هم از قیافه‌ام و هم از لباس پوشیدنم.

عیال مربوطه ملغمه‌ی عجیب و غریبی از سنت و مدرنیته بود که در صدش گاه بالا و گاه پائین می‌رفت؛ البته فقط در رابطه با خودش! ولی به هر صورت فرآورده و محصول همان جامعه‌ی مذهب زده‌ی ما بود. این مرد تاثیر خیلی بدی در زندگی‌ام گذاشت. این عیال آن دوران پس از جدایی از من، یک زن پستی از ایران تحویل گرفت، دو تا بچه هم در دامنش گذاشت، تا بانو به حیطة‌ی روشنفکری مذهبی‌اش [!] سرکی نکشد. شنیده‌ام گاه نصیحتش می‌کند رانندگی یاد بگیرد، روزنامه بخواند و چیزهای بی‌خاصیتی از این سنخ. و این بانو، روزنامه را فقط برای پیشگویی وضع هوا می‌خواند تا ببیند چه لباسی به بچه‌هاش بپوشاند. یک زن بی‌درسر، نماز خوان، سفره‌ی ابوالفضل پهن کن، و البته در اروپا “بی‌حجاب”! با این همه نمونه‌ی یک همسر به تمام معنا خنده‌دار [!] اصلاً کاری به حیطة‌ی کارهای مردانه‌ای مثل سیاست و بحث و فحص و روشنفکری دینی و این قبیل چیزها ندارد. حوصله‌اش را ندارد.

عقلش هم نمی‌رسد. درست همانی است که خیلی از مردان ایرانی آرزویش را دارند. يك آشپزخانه‌ی پر از چربی، يك رختخواب گرم و نرم و يك دامن پر از بچه... بدون تلاشی برای سرکشی یا حتا کنجکاوی این که در بیرون این دایره‌ی بسته هم دنیای دیگری در جریان است. و چه زن خوبی. زندگی‌شان - با تمام تضادهایش - هیچ گاه از هم نخواهد پاشید. تجربه‌ی زندگی با يك زن تحصیلکرده، مدعی و کتاب خوان برای هفت پشت این گونه مردها کافی است، تا دیگر نخواهند زنی از این سنخ را "پرو" کنند و چند بچه را - احتمالا - بی‌پیر!!

به قول علی فردوسی: «هیچ کجا این نبرد از نبرد بر سر تن زن، بر سر جسمانیت زنانه سهمگین‌تر نیست... زنان، تن و جنسانیت [سکسوالیته‌ی] آنان، خود صحنه‌ی سهمگین‌ترین نبردهاست؛ نبردی که در آن زنان، خود هم نیروهای متخاصم‌اند و هم آنچه نبرد بر سر آن است.»^{۵۵}

در دیدگاه علی شریعتی، درست همانجایی که انسان نصف شده و در دو وجه متناقض و متضاد با هم تعریف می‌شود، این نبرد خونین بر سر سکسوالیته‌ی زن در می‌گیرد. نبرد سهمگینی که نه تنها در دیدگاه این روشنفکر دینی، بلکه در دیدگاه تقریبا تمام روشنفکران ایرانی پایگیر و جایگیر شده و رسوب کرده است. این دیدگاه، خود ناشی از نگرش ویژه و خطرناک ادیان سامی و به ویژه اسلام به سکسوالیته‌ی زنان است. البته در مکاتب و مذاهب قدیمی‌تر هم این نبرد سهمگین بر سر جنسانیت زن در جریان بوده است، اما جنگ بین اسلام و آزادی، بین اسلام و حقوق برابر همه‌ی انسان‌ها تا همین امروز هم جریان دارد. به طرز سهمگین و خونینی هم جریان دارد.

۵۵ - هوس خام، حدیث انقلاب در بامداد خمار، علی فردوسی، ایران نامه، سال شانزدهم، شماره‌ی ۴ پائیز ۱۳۷۷

به عنوان نمونه اولین سری ایرانیانی که به غرب آمدند، چه آنانی که در شیفتگی نسبت به غرب، همه‌ی زیبایی‌ها و نیکویی‌ها را ناشی از تمدن غرب به حساب آوردند، و چه آنانی که با انعکاس تصویر غرب بر شرق مسلمان و بیمار، پایه‌های حکومت، صدارت و قدرتشان را لرزان و سست ارزیابی کردند، همه و همه از پیکر زنان در غرب، نوع پوشش ایشان و آزادی‌های ایشان تصویرهای عجیب و غریبی پرداختند.

محمد توکلی طرقي استاد تاريخ شناسی و تاريخ خاورميانه در ايالت ايلي جونز ايالات متحده پژوهشی دارد به نام «نگرش شهوت بار ایرانیان به زنان فرنگ» که چند سال پیش در مجله‌ی مهرگان به چاپ رسیده است. توکلی اولین مسافران ایرانی غرب را در دو سده‌ی اخیر در دو گروه متفاوت «فرنگ ستایان» و «فرنگ ستیزان» دسته بندی کرده و در این میان نگاه ویژه و شهوت‌بار این مسافران به زنان غربی را این گونه زیر ذره‌بین گذاشته است:

«دو سده‌ای است که ایرانیان نگران فرنگ بوده‌اند. این دل نگرانی از نخستین نگرش به زنان آغاز و تا کنون [نیز] ادامه دارد. در این رویارویی مسافران و محاضران به جستجوی شباهت‌ها و تفاوت‌های خویش و دگر فرنگی پرداخته و با تقلید و تمسخر فرنگان، دوره‌ی جدیدی از تاریخ ایران را پی ریختند. هر دو رویه‌ی تقلید و تمسخر فرنگ، به بازنگری و بازپردازی خویشتن و خویشینیان انجامید و فرهنگ و هویت ایرانی را از مداری مستعربانه به مداری مستفرنگانه گسیل داد. این دگرگونی آغاز دوره‌ی تجدد و پیدایش دو روش متقابل همسازی و دگرسازی خویش در رویارویی با فرنگ بود.»^{۵۶}

به نظر توکلی «فرنگ ستایی و فرنگ ستیزی، دو جلوه‌ی گوناگون بازنگری مستفرنگانه‌ی دوره‌ی تجدد به فرهنگ خودی

است. در برخورد با فرنگیان، فرنگ ستایان و فرنگ ستیزان - هر دو - زنان فرنگ را بی‌پرده دیدند و در این نگرش، پرده و حجاب، نقشی مرکزی در خیال و گویش سیاسی ایران یافت. فرنگ ستایان "کشف حجاب" - همچون زنان فرنگ - را زمینه‌ی ترقی، کمال، استقلال و آزادی ایران پنداشتند. فرنگ ستیزان "بی‌حجابی" زنان همچون فرنگیان را بی‌پردگی، بی‌عفتی، بی‌عصمتی، بی‌ناموسی و آغازی نسخ دین و آئین و "آزادی و بی‌بند و باری" انگاشتند. پیشاهنگان هر دو روش همساز و دگرساز با روایت آزادی زنان فرنگ به بازاندیشی مفاهیم خویش و دگر، اندرون و بیرون، نرینگی و مادینگی، زنانگی و مردانگی و ایران و اسلام پرداختند. در هر دو سیاق "مساله‌ی حجاب" زائیده‌ی نگرش مستفرنگانه، آزمند و شهوتبار [مسافران مرد مسلمان] به زنان فرنگ بود.^{۵۷}

این پژوهش با بررسی جاننداری در متن اولین سفرنامه‌های ایرانیان به فرنگ که توکلی آن‌ها را "غنی‌ترین منابع شناسایی چگونگی رویارویی [ایرانیان] با فرنگ و فرنگان" می‌شناسد، ادامه می‌یابد:

«در این گزارش‌ها پیکر زن فرنگ گستره‌ی خیالپردازی بینندگانی شد که حضور زنان بی‌حجاب در محیطی همگانی را عجیب و شگفت‌آور می‌دانستند... سیاحان چگونگی برخورد زن و مرد فرنگی در فضای همگانی را چشمگیر یافته و به تفضیل به شرح و گزارش آن پرداختند. در این گزارش‌ها توجه خاصی به همگامی و همسخنی زنان و مردان در باغستان‌ها و گلستان‌های عمومی داشتند.»^{۵۸}

ناگفته پیداست برای مسلمانانی که زنان را تنها در زیر پیچه و چادر و چاقچور و در اندرونی‌ها، با عنوان‌هایی از سنخ ضعیفه و مستوره و منزل و کلفت و والده‌ی آقا مصطفی و بی‌ادبی و ادبیاتی از

این دست می‌شناختند و ایشان را تنها حیواناتی برای رفع نیازهای جنسی و خدماتی خود ارزیابی می‌کردند، چنین پدیده‌ای چقدر دور از ذهن و ناباورانه بود. دیدن زنان آزادی که آن گونه که می‌خواهند لباس می‌پوشند، با هر که می‌خواهند نشست و برخاست می‌کنند، و با هر که می‌پسندند به شادی و شادمانی می‌پردازند؛ بخصوص در ملاء عام و مکان‌های عمومی تا چه اندازه حیرت انگیز و گیج کننده بود. به این دلیل بسیار ساده که «در وطن مسافران، هم‌آمیزی زن و مرد در محیطی همگانی، آن هم بدون حایلی چون حجاب امکان ناپذیر بود. در عرف اجتماعی، زن، تنها در صورت محرم بودن به مردی آن هم در حریم اندرون، جایز به «رفع نقاب و کشف حجاب» می‌بود. آمیزش زن بی‌حجاب در «بیرون» با مردی نامحرم نشان «بدکاره» بودن زن، رواج بی‌بند و باری و عامل فروپاشی نظام اخلاقی حاکم پنداشته می‌شد.»^{۵۸}

تفاسیری که این سیاحان از زنان فرنگ و مناسبات ایشان با مردان داشتند به تعبیر توکلی همان بهشت گمشده و آرزو شده‌ای بود که این مردان مسلمان - نسل اندر نسل - در شیرینی و شادی دست یافتن به آن، رویاها دیده و آرزوها پرورده بودند. در مغز گنجشگی این مردان نمی‌گنجید که بهشت موعودشان با زنان زیبا و ترگل و ورگلش، در این جهان و روی همین زمین خاکی هم قابل دسترسی باشد. و حالا در غرب می‌دیدند همان بهشتی را که دست کم ۱۴۰۰ سال بود در آرزو و حسرتش خواب‌ها می‌دیدند و برای دست یافتن به آن به هر امامزاده‌ای در هر ده کوره‌ای دخیل‌ها می‌بستند؛ اما این بهشت فقط متعلق به مردانی نبود که در زیر سایه‌ی درختان خوش سایه‌اش، لشکر زنانی را در سمت معشوقگان خویش به بازی با ریش مومنانه‌شان وادار کنند؛ بلکه «بهشتی» بود برابر برای همه‌ی انسان‌ها فارغ از جنسیت و باور و دیگر تفرقه‌چینی‌های نامربوط و کم‌دی در دیدگاه دین این جماعات.

«رضا قلی میرزا قاجار که همراه برادرانش تیمور میرزا و نجف قلی میرزا در سال ۱۸۳۶ به انگلستان سفر کرد» غرب را «باغی چون بهشت آراسته» که در آنجا «آتش بازی‌ها و چراغان‌ها» بوده و «دختران ماه سیمای حور لقا» گرد آمده بودند، تصویر کرد. توکلی پس از چند صفحه گزارش از برخی سفرنامه‌های ایرانیان و خیالات و تصورات ایشان در باره‌ی زنان فرنگ و مناسبات اجتماعی ایشان، این بار از زوایه‌ی دیگری این سفرنامه‌ها را به تصویر می‌کشد که بسیار خواندنی است. البته «با گسترش رفت و آمد به فرنگ در قرن نوزدهم، چهره‌ی پسندیده‌ی زنان فرنگ به تدریج به فاحشگان و عفریتانی بی‌عصمت و شهوت پرست تبدیل شد... این تصویر شهوت انگیز زن فرنگ همچون مترسکی برای هراساندن ایرانیان به کار گرفته شد. سازندگان و پرداختگران این نقش به شکلی شهوت انگیز به مبارزه با زنان شهوتران فرنگ پرداختند. در این قبیل نوشته‌ها زنان فرنگ بی‌عفت و بی‌عصمت و هرزه جلوه یافتند... به علت نقش شهوت انگیزی که از فرنگ ساخته شده بود، مسافرت زنان به فرنگ قبیح و ناپسندیده انگاشته می‌شد و این نگرش همچنان باقی است.»^{۵۹}

و این بزنگاه درست همان بزنگاهی است که گره‌ی کور قاجاره‌ی تاریخی ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ است و کسی جرأت نمی‌کند از آن سخنی به میان آورد. اگر بپذیریم که ایران دو سده‌ی پیشین، تفاوت چندانی با کشورهای عربی از سنخ عراق و عربستان و مصر و الجزایر و مراکش و... نداشته است، می‌توانیم در شرایط برابر و با زمینه‌ی مذهبی و دینی همانند، در ادبیات سیاسی اعراب هم به چنین حیرت‌نامه‌ها و فرنگ ستایی‌ها و فرنگ ستیزی‌هایی برخورد کنیم.

واقعیت این است که در همه‌ی این کشورهای مسلمان، زنان نقشی کلیدی در عملکردهای اسلام‌یست‌ها و جریان‌های اسلامی ایفا

کرده‌اند. مردان مسلمانی که گاه حتا مدعی گرایش به تمدن و مدنیت‌اند و دموکراسی را دست‌آورد ارزنده‌ی دوران رنسانس می‌شناسند، در شرق مسلمان ما، آنگاه که پای زنان به میان می‌آید، يك سره هیئت اسلامیت‌ها را به خود می‌گیرند و برای زنان همان وظایفی را قائل می‌شوند که در تاریخ ادیان سامی - به ویژه اسلام و یهودیت - برای زنان مقرر شده است.

نگاه این مردان به زن و جایگاه زنان در اجتماع، تحت عنوان عصمت و عفت و حجب و حیا و نگرانی‌هاشان برای “حفاظت” از “ناموس” ایشان که ترجمه‌ی تحت‌اللفظی سلطه‌ی خود ایشان است، تئوری‌هایی را از چنجه‌ی دیدگاهشان بیرون می‌کشد که نمود بیرونی‌اش، زندانی کردن زنان در حجاب اجباری و بیگاری کشیدن از زنان، تحت عنوان وظایف زنان در هیئت مادر و همسر و دختر، همچنین دایره‌ای برای کنترل جنسی ایشان است که هر توجیهی داشته باشد، با معیارهای شناخته شده‌ی حقوق برابر تمام انسان‌ها در قوانین جامعه‌های متمدن، زاویه‌ای ۱۸۰ درجه دارد. نگاهی به وضعیت زنان در هزاره‌ی سوم در کشورهای نظیر عربستان سعودی، قطر و خیلی دیگر از این کشورهای عربی مسلمان، این تصویر را تکمیل‌تر می‌کند.

اهمیتی که این مسلمانان به در پرده نگه‌داشتن زنان می‌دهند، در يك تصویر، هراس این مسلمانان از حضور زنان در جامعه و مطالبه‌ی حق و حقوقشان است. اگر زنان در خانه‌ها و در اندرونی‌ها محبوس بمانند و نتوانند حق حضور در متن عملکردهای اجتماعی/سیاسی/فرهنگی/علمی را داشته باشند، آنگاه جامعه‌ای خواهیم داشت تحت سلطه‌ی صد در صد مردان، و تنها این مومنان هستند که به کارهای مردانه‌ی اجتماعی‌شان می‌پردازند و همین مومنان در خانه‌هاشان نیز زن یا زنانی را در کنار دارند که غبار خستگی را از چهره‌ی سلطه‌گرانه و قدرتمدارانه‌شان برمی‌گیرند، تر و خشکشان می‌کنند، بچه‌هاشان را می‌پایند، به مسائل مردانه و جنسی‌شان سر و سامان می‌دهند و خلاصه در تقسیم کاری این گونه،

هم زنان از حضور در جامعه محروم می‌شوند و هم مردان مسلمان می‌توانند نگرانی عظیمشان را که همانا امکان انتخاب رابطه‌های جنسی و شغلی و فعالیت‌های اجتماعی زنان است، درز بگیرند و حیطه‌ی انتخاب را نیز به دایره‌ی "سکسیستی" و البته کاملاً مردانه محدود کنند.

هفته نامه‌ی "زنان ایران" در سایت اینترنتی خود در هفته‌ی دوم تیرماه سال ۲۰۰۳ بحثی را پیرامون تفاوت میزان بیکاری زنان با مردان، زنان تحصیلکرده در بازار کار ایران و این که چه درصدی از زنان، سنت‌ها را "مانع اصلی" پیشرفت خود می‌دانند، آغاز کرده است. این نشریه کوشیده است، در همان امکان کمی که در ایران فعلی وجود دارد، به این فاجعه‌ی اساسی حاکم بر بازار کار ایران نوکی بزند؛ فاجعه‌ای که مشکل اساسی و محوری نیمی از شهروندان ایرانی در تمام این سال‌های حکومت اسلامیان بر ایران بوده است.

گزارشی که زیر عنوان "زنان تحصیلکرده‌ی بازار کار ایران" برجسته شده است، با این که به طرح چند پرسش ساده و اساسی پرداخته است، اما تمام فاجعه را در ۴ میان پرده‌ی نمایشی از بیمارستان و زایمان و سزارین و گرانی بیمه و شیر مادر و ضرب المثل اسلامی "بهشت زیر پای مادران است" خلاصه کرده است؛ بدون این که به پرسش‌های برجسته شده در بالای گزارش گزارشگر [خانم آینا قطبی یعقوبی] پاسخی داده باشد.

و اما پرسش‌ها: چند در صد از زنان با امید داشتن شغل و ورود به عرصه‌ی کار و تولید، سال‌های تحصیلات عالی خود را می‌گذرانند؟!

چه تعدادی از زنان و دختران، پس از پایان تحصیلات به بازار کار وارد می‌شوند و چند درصد از ایشان، تمام دانش سال‌های آموزش را پشت در خانه‌ها گذاشته، به ایفای نقش‌های خانگی مشغول می‌شوند؟!

در خبری از ایسنا [۳۱ خرداد ۱۳۸۲] که در همین وب سایت "زنان ایران" نقل شده است، يك عضو هیئت علمی دانشکده‌ی علوم اجتماعی دانشگاه تهران، میزان بیکاری در میان زنان را ۱۹/۶٪ ارزیابی کرده است که این میزان دو برابر میزان بیکاری مردان ارزیابی شده است. در خبر دیگری از ایسنا [۳ تیر ۸۲] در يك نظر سنجی مرکز امور مشارکت زنان، ۴۱٪ زنان، سنت‌ها را مانع اصلی رشد شغلی و ارتقای موقعیت خودشان دانسته‌اند. بر اساس همین نظر سنجی ۵۱٪ زنان هم از آینده‌ی شغلی و کاری‌شان اظهار نگرانی کرده‌اند. از موانعی که این زنان بر سر راه موفقیت‌های شغلی‌شان نام برده‌اند، بیشترین میزان، پس از سنت، به کمی درآمد همین تحصیل کردگان مونث اختصاص داده شده است؛ پائین بودن سطح درآمدی که ناشی از نابرابری‌های حقوقی موجود میان زنان و مردان به دلیل بافت تبعیض‌گرایانه تقسیم امکانات تولیدی، ثروت و قدرت در بازار کار ایران است.

اگر توجه کنیم که بیش از ۶۵٪ دانشجویان مدارس عالی و دانشگاه‌های ایران را زنان و دختران تشکیل می‌دهند، آنگاه می‌توانیم با این فاجعه‌ی آماری نوع دیگری برخورد کنیم.

زنانی که پیش از پای گرفتن حکومت اسلامی، تحصیلات عالی‌شان را در غرب یا در دانشگاه‌های عرفی نظام پیشین ایران به پایان برده و یا در حال به پایان بردن بودند، بسیاری‌شان از همان آغاز حکومت اسلامی پاکسازی، بازنشسته، بازخرید و اخراج شدند. بسیاری از همین زنان متخصص و محقق از کشور گریختند و آزادی‌شان را در غرب جستجو کردند. "اتهام" پاکسازی شدگان هم بدون استثناء عدم استفاده‌ی درست ایشان از شیوه‌ی تازه‌ی اجباری پوشش برای زنان بود.

خانم دکتر هایدی مغیثی در پژوهشی تحت عنوان حقوق زن و بن‌بست‌های فرهنگی/اجتماعی جمهوری اسلامی، مندرج در فصل نامه‌ی چشم‌انداز [بهار ۷۳] نوشت: «با این که زنان می‌توانند در مسابقه سوارکاری شرکت کنند و در هیئت "زوروی مونث" در

برابر چشم تماشاگران اسب بتازند، اما در شهر قم زنان دانشجوی دانشگاه امام صادق حق ورود به کتابخانه‌ی دانشگاه را ندارند...»
در این ۲۵ سال زنان به دلیل محدودیت برای ورود سریع به بازار کار، و سکسیسم جاری در متن بازار کار ایران، به این امید که بتوانند با داشتن تحصیلات عالیه، از این سد شغلی آسان‌تر عبور کنند، به دانشگاه‌ها و مدارس عالی روی آورده‌اند. اما همین زنان در دانشگاه‌ها و مدارس عالی موجود در حکومت اسلامی اجازه ندارند همانند هم دوره‌های مردشان از بسیاری امکانات آموزشی بهره‌مند شوند؛ با این همه هر سال که از حکومت حاکمان اسلامی می‌گذرد، در همه پهنه‌ها و به ویژه گستره‌ی آموزشی و فراگیری، این زنان به دستاوردهای تازه‌ای دست می‌یابند؛ تا جایی که برخی از زنان مجلس اسلامی و شاغل در سطوح مدیریت درجه چندم دولتی که سخنگویان مونث حکومت اسلامی هستند، این برتری یافتن میزان دانشگاه دیدگان زن نسبت به مردان را يك فاجعه در روند تضعیف «سنت» در جامعه ایران ارزیابی می‌کنند!

این زنان تحصیل کرده که با تلاشی پیگیر توانسته‌اند به اخذ مدارج دانشگاهی دست یابند، در بازار کار ایران با بن بست‌های پی در پی‌ای روبرو می‌شوند. راه ورود به مدیریت‌های درجه يك برای ایشان بسته است. بسیاری از مشاغل اساساً مردانه‌اند و زنان، با هر میزان تخصص راهی در این بازار کار ندارند.

خانم مغیثی در بخش دیگری از همین پژوهش، برخی محدودیت‌های شغلی زنان را در این دوران چنین برمی‌شمارد: «زنان باستانشناس از شرکت در عملیات حفاری به طور کلی محرومند و به گفته‌ی يك خانم باستانشناس حتا در دانشگاه نیز واحد مربوط به حفاری را برای دختران دانشجو حذف کرده‌اند. خانم‌های گیاه شناس حق مسافرت‌های تحقیقی را ندارند و مجبورند روی گیاهانی که توسط مردان گیاه شناس جمع آوری شده، کار کنند. به گفته‌ی خانم محقق دیگری کار عملی تحقیقاتی حتا در پروژه‌هایی که مشکلات مورد تحقیق مربوط به زنان است، به مردان سپرده می‌شود

و دیگری که عضو هیئت علمی دانشگاه نیز هست، از تجربه‌ی ناموفق خود سخن می‌گوید که با آن که چند بار از سد گزینش عبور کرده، پس از شش ماه کار در یکی از بنیادها به علت فشارهایی که برای بیرون کردن او اعمال می‌شده، مجبور به رها کردن پست خود می‌شود. از خروج خانم دیگری که به ریاست يك شعبه‌ی بانکی خارج از کشور منصوب شده بود، از کشور جلوگیری می‌شود... و از ورود خانم محقق دیگری که سرپرست يك هیئت تحقیقاتی اعزامی به شهرستان بود، به هتل شهر جلوگیری می‌شود و پس از آن که سرانجام [این خانم محقق] موفق می‌شود اتاقی در هتل بگیرد، در تمام مدت اقامت مجبور بوده از در عقب هتل رفت و آمد کند، تا کسی متوجه اقامت او در هتل نشود...»

برای تکمیل این گزارش می‌توان از موانعی که بر سر راه اعزام دختران دانشجوی به خارج از کشور از سوی حکومت اسلامی ایجاد می‌شود، نیز یاد کرد که سال‌هاست موضوع محوری بحث‌های مطبوعاتی در درون ایران را تشکیل می‌دهد.

همانگونه که بررسی آماری مرکز نظر سنجی مرکز امور مشارکت زنان نشان می‌دهد، بسیاری از زنان “سنت‌ها” را مانع اساسی موفقیت‌های شغلی‌شان به حساب می‌آورند. برای این که بتوان از میزان نابرابری‌های حقوقی در جامعه‌ی ایران که يك بخش آن در بازار کار نمود پیدا می‌کند، کاست، بی تردید باید سنت‌هایی را که چنین جان سختی‌ای در برابر روند توسعه نشان می‌دهند، به نقد کشید و آن‌ها را از پایگاه قدرت حذف کرد؛ سنت‌های جان سختی که در تفسیرهای حقوقی حکومتی، منشایی تقدیس شده دارند و قدرتمداران اسلامی به دلیل حاکم بودن این سنت‌ها در دیدگاهشان، به عنوان مانع اساسی پیوستن این جوامع به کاروان تمدن عمل می‌کنند.

خانم الیس شوارتزر Alice-Schwarzer از فمینیست‌های استخوان دار آلمانی و از پیشگامان جنبش فمینیستی، ژورنالیست و صاحب امتیاز مجله‌ی پرآوازه‌ی Emma در کتاب تازه‌اش به نام “شکيبایی بیجا در برابر مجاهدین الله” تئوری تازه‌ای

دارد که خواندن و بررسی آن می‌تواند این کینه و نفرت عظیم و عجیب شرق مسلمان به غرب راسیونال را تا حدی از سایه درآورد. شناختن پدیده‌ای به نام عنصر مردانگی و نرینگگی و تحت لوای آن؛ کنترل جنسی زنان شرق که کمی از این بوی بهشتی آزادی را در مشام خیالشان مزمره کرده‌اند:

«در بررسی‌های پژوهشی گوناگون پسیکولوژیک و نقش انگیزه‌ی تروریست‌های عامل فاجعه‌ی ۱۱ سپتامبر، همه چیز بر زبان آورده شد، اما از يك چیز - که روشن‌ترین آن‌هاست - سخنی بر زبان نیامد. و آن عامل "مردانگی" است. و این مردانگی‌ای است که به ویژه اقتدار خود بر زن را در مخاطره می‌بیند!»^{۶۰}

این بانوی روشنگر که اتفاقاً در ۲۷ اسفند ماه ۱۳۵۷ [۱۸ مارس ۱۹۷۹] یعنی ۴ هفته پس از اقتضاح تاریخی بهمن ۵۷ به تهران سفر کرده است، این مکانیسم را به خوبی دریافته و تئوریزه کرده است. شووارتزر در گفت و گویی با خانم ماهباز از استراتژی سیاسی اسلامیت‌ها برای مبارزه‌ی گسترده با غرب گرایی که ترجمه‌ی شسته/رفته‌ی آن وارد شدن خلل به ارکان حکومت مردسالاران اسلامی حاکم بر زنان است - چنانکه در يك گزارش کوتاه ژورنالیستی بتوان به آن پرداخت - سخن گفته است.^{۶۱}

واقعیت این است که نمی‌توان پدیده‌ی نفرت و کینه به غرب را بدون شناخت این عنصر نرینگگی شناخت و ارزیابی کرد. این رابطه‌ی سلطه که ما همچنان در شرق اسلامی با نمادهای فاجعه انگیزش مواجه هستیم، همان تئوری‌ای است که توسط بنیانگذار اسلام در ۱۴۰۰ سال پیش جامه‌ی تقدس پوشید و در جان و تن و باور مسلمانان جهان، و در ناخودآگاه هر مرد مسلمانی در انتظار فرصتی برای شکار و راه یافتن به خودآگاه و میدان عمل، به کمین نشست. برای این که این نفرت غیرمنطقی، و ریشه‌های این غرب

۶۰ - مجله‌ی تلاش، سال دوم، شماره‌ی ۸، خرداد/تیر ۱۳۸۱، ترجمه‌ی دکتر حسن کیانزاد

۶۱ - منتشر شده در سایت اینترنتی ایران امروز در تاریخ ۱۴ ماه ژوئن ۲۰۰۲

ستیزی را بشناسیم، چاره‌ای نداریم جز این که مکانیزم این رابطه‌ی سلطه را بشناسیم. تا ندانیم چرا اسلامیت‌ها در بهره برداری کردن از دستاوردهای فنی و تکنیکی غرب، تردیدی به خود راه نمی‌دهند؛ اما به گسترده‌ی برابری حقوق همه‌ی انسان‌ها و آگاهی مردم به حقوقشان و بخصوص حقوق زنان، کودکان، دگرنه‌شان، دگرجنس‌گرایان که می‌رسند، شمشیر را از نیام برمی‌کشند، نمی‌توانیم بستر این رفتارها را بشناسیم.

به نظر من بنیادگرایی دو پایه‌ی محکم دارد؛ خشونت و نابرابری جنسی. پایه‌های جنبی دیگری هم این پایه‌ها را محکم‌تر می‌کند، اما اساس، همین دو پایه است. بنیادگرایی در درخشش راسیونالیسم و عقل‌گرایی و با رشد آگاهی مردم تحت سلطه‌اش، پایه‌هایش را سست و شکننده می‌بیند. اسلام هم که اساسا بر پایه‌ی انواع نابرابری‌ها شکل گرفته است و بدون این نابرابری‌ها امکان تجلی‌اش را از دست می‌دهد، ناچار است چنین نفرتی را اعمال و اعلام کند؛ چرا که اگر در غرب این خبرها نشده بود و اگر حقوق بشر و عقل‌گرایی - با همه‌ی مبارزات [!] علمای اعلام اسلامی - به شرق مسلمان راه نیافته بود، ایشان را با غرب کاری نبود. زنان همچنان در اندرونی‌ها و در حرمسراها به حبس دائم در حجاب و بیگاری جنسی و جسمی محکوم بودند. هیچ خللی هم بر رابطه‌ی سلطه‌ی آقایان وارد نمی‌شد. اگر غرب از قرون وسطا فاصله نمی‌گرفت و وارد تفسیری جدید از انسان، فردیت، و حقوق انسان‌ها و وجدان ایشان نمی‌شد، شرق را با غرب کاری نبود و من همین جا ادعا می‌کنم که تروریسم اسلامی‌ای هم در کار نبود. اما غرب، زنان را از اندرونی‌ها به بیرون از خانه‌ها و به مجامع باز و آزاد کشاند، انسان‌ها را برابر شناخت و تجاوز و زورگویی به انواع انسان‌ها را زیر ذره بین برد.

غرب با فاصله گرفتن از قرائت حکومتی از کاتولیسیسم، "کنیزان و ضعیفه‌ها و صیغه‌ها و کلفت‌ها و والده‌های آقا مصطفی و منزل‌ها و بی‌ادبی‌ها" را در جایگاه برابر با مردان و برگزیدگان الله

نشانند. و این درست همان نقطه‌ی آغازین فاجعه برای شرق مسلمان بود. فاجعه از همین جا آغاز شد. مرز بین کشورها برداشته شد. رفت و آمد بین شرق و غرب عمومی شد. مدرسه‌ها و دانشگاه‌ها زنان را به خود پذیرفتند. و از همه مهم‌تر پای زنان به حیطه‌ی فرهنگ، هنر، دانش، آگاهی و غرب باز شد. و این همان نقطه‌ی شنیدن ناقوس خطر برای شرق مسلمان بود. این زنگ خطر جدی برای شرق بیمار، اساسا بسیار بسیار خطرناک‌تر و وحشت‌ناک‌تر از هرگونه شکست و واماندگی تاریخی بود. چرا که به عنوان نمونه در عربستان تا همین دو سال پیش هیچ زنی شناسنامه نداشت و به نام پدر و شوهر و برادرش شناخته می‌شد. و در قطر و خیلی از دیگر کشورهای عربی، زنی را در ورزشگاه‌ها حتا به عنوان تماشاچی و با همان تصویر اسلامی - مانتو و روسری و چادر و مقنعه و پیچه و نقاب و... - نمی‌توان دید. تا همین چندی پیش هم در ایران همین تفریح حداقل - تماشای مسابقات ورزشی - برای نیمی از شهروندان ایرانی ممنوع بود!!

با این رابطه‌ها، مهم‌ترین و اساسی‌ترین بخش این نابرابری، یعنی نابرابری بین زنان و مردان، در يك دریافت راسیونال ترك برداشت. با باز شدن پای زنان به غرب، و با راه یافتن دریافت‌ها و راهکارهای غربی به شرق، در حقیقت زنان ستون پنجمی شدند که این عامل نرینگ را زخمی کردند. زنان از اندرونی‌ها بیرون آمدند. این بیرون آمدن از اندرونی‌های مردسالارانه، فقط شکلی نبود. ایشان از کلیت باورهای مردسالارانه‌ی اسلامی هم فاصله می‌گرفتند. دیگر کسی نمی‌توانست بگوید که زنان ناقص‌العقلند و بهریشان از زندگی ناتمام؛ چنان‌که محمد و علی و جانشینانشان بارها و بارها گفته بودند. این تهدید وجود داشت و اتفاقا خیلی هم جدی بود که دیگر زنی تئوری تئوریسین ردیف دوم مذهب شیعه، یعنی علی ابن ابی‌طالب را به ریش نگیرد. همو که در خطبه‌ی ۸۰ نهج‌البلاغه‌اش "پس از پایان نبرد جمل در نکوهش زنان" و برای توجیه سرکوب زنان گفته بود:

«معاشر الناس ان النساء نواقص الايمان الحظوظ نواقض العقول. فاما نقصان ايمانهن فقعودهن عن الصلاه و الصيام في ايام حضيهن. و اما نقصان حظوظهن فمواربتهن على الانصاف من مواربث الرجال. و اما نقصان عقولهن فشهادة امراتين كشهادة الرجل الواحد. فاتفق شرار النساء. و كونوا من خيارهن على حذر و لا تطيعوهن في المعروف حتى لا يطمعن في المنكر.

«مردم! ايمان زنان ناتمام است، بهره‌ی آنان ناتمام، خرد ایشان ناتمام. نشانه‌ی ناتمامی ايمان، معذور بودنشان از نماز و روزه است به هنگام عادتشان و نقصان بهره‌ی ایشان، نصف بودن سهم آنان از ميراث است نسبت به سهم مردان؛ و نشانه‌ی ناتمامی خرد آنان اين بود که گواهی دو زن چون گواهی يك مرد به حساب رود. پس از زنان بد بهره‌يزيد و خود را از نيکانشان واپاييد [مواظب خودتان باشيد] و تا در کار زشت طمع نکنند، در کار نيك [هم] از آنان اطاعت ننماييد!»^{۶۲}

به نظر من کشتار ۱۱ سپتامبر و تداوم تروریسم اسلامی که این روزها خاورمیانه را به آتش کشیده است و روزبروز خطرناک‌تر هم می‌شود، در واقع پاره شدن تور نرینگی را به اعتراض نشسته است؛ حتا تا حد خود آزاری و خودکشی و عملیات انتحاری. اگر توجه کرده باشیم، بخش اساسی غنیمت‌هایی که چه در این جهان و چه در جهان دیگر به مردان مسلمان وعده داده شده است، زنانی هستند که پاک و منزه‌اند. بکر و دست نخورده‌اند. نوجوانند. هنوز آگاهی ندارند. خودشان را در بست در اختیار مردان و مومنان می‌گذارند و در نهایت تنها مایه‌ی شادی و خوشی و صفای آن‌ها هستند. موضوع بکارت دختران هم که این همه در میان مسلمانان اهمیت دارد، بیش از آن که به همان پوسته‌ی داخل آلت تناسلی زنان محدود باشد، بکارت ایشان در آگاهی است. عدم آگاهی‌شان نسبت به

۶۲ - نهج البلاغه، ترجمه‌ی دکتر سید جعفر شهیدی، چاپ بیستم، ۱۳۸۰، تهران، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، برنده‌ی جایزه‌ی کتاب سال بهمن ۱۳۶۹، صص ۵۷ تا ۵۸

حقوقشان است. و این بکارت است که این زنان را این همه برای این مردان جذاب و رویایی می‌کند.

تا زمانی که دیوارهای بین شرق و غرب بلند بود و غربی‌ها هنوز این امکان را نداشتند که به شرق بروند و نمادهای زندگی نویشان را پس از کوتاه کردن دست دین از حکومت و پیامدهای آن به نمایش بگذارند، شرق در امن و امان بود.

«در حبیب‌السیر، ضمن توصیف دوران خلافت القائم بامرالله چنین آمده است: نصیرالدوله [که] به علو همت و حسن سیاست... انصاف داشت... به عده‌ی ایام سال ۳۶۰ سریت [زن] گرفته بود و هر شب با یکی از ایشان مباشرت می‌نمود و دیگر با آن «کنیزك» خلوت نمی‌کرد، مگر در سال دیگر نوبت به وی می‌رسید...»^{۶۳}

«...با این همه بسیاری از صحابه بطور وفور زن می‌گرفتند و طلاق می‌دادند؛ چنان‌که حضرت امام حسن ۲۵۰ تا ۳۰۰ زن اختیار نمود...»^{۶۴}

یکی از دست پخت‌های «دفتر ادبیات انقلاب اسلامی» کتابی است تحت عنوان «خاطرات احمد احمد» که به کوشش محسن کاظمی در سال ۱۳۷۹ در «حوزه‌ی هنری سازمان تبلیغات اسلامی» منتشر شده است. طبق نوشته‌ی کتاب، احمد احمد کار سیاسی‌اش را با عضویت در انجمن ضدبهاثیت آغاز می‌کند، بعد به جریان تروریستی «حزب ملل اسلامی» می‌پیوندد، بعد وارد جمعیت تروریستی موتلفه می‌شود. در همین دوران طراح جریانی به نام «حزب‌الله» می‌شود. بعد به سازمان مجاهدین خلق می‌پیوندد. به طور موازی هم با هیئت موتلفه در جریان ترور حسنعلی منصور نخست وزیر وقت ایران رابطه دارد. بعد از جدایی از سازمان مجاهدین دوباره با جمعیت موتلفه جوش می‌خورد. بعد به «رود خروشان» انقلاب اسلامی

۶۳ - تاریخ اجتماعی ایران، مرتضی راوندی، جلد سوم، چاپ دوم، موسسه‌ی انتشارات امیرکبیر، سال ۲۵۳۶، حقوق فردی و اجتماعی زنان بعد از اسلام، ص ۲۳۶
۶۴ - تاریخ تمدن اسلام، جلد ۳ ص ۱۹۷، نقل از شماره‌ی ۶۳، همان صفحه

می‌پیوندد. در نهایت این همه تلاش برای بر پا کردن حکومت اسلامی، با عنوان درشتی در زندان اوین به کار گرفته می‌شود تا... به امروز... و البته هنرپیشه‌ی اول این سریال سراسر قهرمانی و حماسه، در تمام این سال‌ها یا در کار ترور بوده است، یا در کنار تروریست‌ها، یا به تروریست‌ها کمک مالی می‌کرده است، یا در حال آموزش شیوه‌ها و راهکارهای ساخت و پرداخت بمب‌های انفجاری بوده است و البته زمانی را هم به نوشیدن آب خنک تگری در زندان‌های حکومت پادشاهی سر کرده است. آنچه بسیار جالب است و در تمام این زندگی‌نامه - و البته بسیاری دیگر از همین نوع زندگی‌نامه‌ها - به خوبی نشان داده شده است، سازماندهی بازاریان و مذهبیون و تلاش‌های موازی و گاه متقاطع و البته هماهنگ همه‌ی ایشان برای دست یافتن به حکومت و بر پا داشتن حکومت اسلامی است. محور اصلی بیشتر این مخالفت‌ها هم بی‌حجابی است و وضعیت غیر اسلامی زنان ایرانی!! چه جانی می‌کنند این جماعت تا زنان را به سهم ناچیزشان از مثلاً مبارزه و فقط در پشتیبانی از «مردان قهرمانشان» راضی کنند.

«از مسائل ناراحت کننده و آزار دهنده [در زندان] برای من پخش موسیقی میتزل در فضای زندان بود. در این میان نسبت به صدای مسحور کننده‌ی یکی از خوانندگان زن بسیار حساس شده بودم. روزی تصمیم گرفتم که چند رادیوی زندان را در هم بشکنم و خرد کنم... لذا با آقای نور صادقی مشورت کردم. او مخالفت کرد و گفت که فایده‌ای ندارد. به وی گفتم: حداقل نتیجه این است که بعد از درگیری و از بین رفتن رادیوها مرا به جای دیگری تبعید خواهند کرد و دیگر اینجا نخواهم بود تا این صدای نفرین شده را بشنوم. او گفت که هر جا بروی و تبعید شوی، همین شرایط است.»^{۶۵}

۶۵ - خاطرات احمد احمد، به کوشش محسن کاظمی، سال ۱۳۷۹، از انتشارات حوزه‌ی هنری سازمان تبلیغات اسلامی، منتشر، ص ۱۴۶

بعد «حاج آقا گفت: مطمئن باش شما به خاطر این که از سر اجبار و بدون میل شخصی آن [صدا] را گوش می‌کنید، گناه نمی‌کنید!!»^{۶۶}

کتاب خاطرات احمد احمد بیش از ۵۲۰ برگ دارد، در انتهای کتاب چند عکس قد و نیم قد، تکی و دوتایی و چندتایی چاپ شده است و البته چند دست نویس را هم با عنوان سندهای طبقه بندی شده به انتهای کتاب افزوده‌اند تا لابد سندیت کتاب و ارزش کار «سازمان تبلیغات اسلامی» را خیلی سطح بالا و پژوهشی نشان بدهند!

این خاطرات که به صورتی شفاهی و با ضبط بیش از ۷۰ ساعت نوار و طی دو سال فراهم آمده است، یکی از اسناد بی نظیر تاریخ انقلاب اسلامی است که مکانیسم کار جریانی را که در اوجش به آن «خود سوزی دلسوز ملی» انجامید، نشان می‌دهد. این کتاب با حکایت‌هایی از وضعیت خانوادگی این «مردان خدا» آغاز می‌شود و به سادگی بستر سنتی فرهنگی را که «زیر پوست شب» جامعه‌ی ایران جاری بود، به تصویر می‌کشد. این مردان که عمدتاً در خانواده‌هایی بسیار بسیار سنتی پرورش یافته‌اند، چرایی و مکانیسم دشمنی هیستریکشان را با هرگونه نوگرایی، تمدن و تجدد و به ویژه برابری حقوقی انسان‌ها را با «جهاد»شان برای به قهقرا کشاندن جامعه نشان می‌دهند و تازه به آن افتخار هم می‌کنند! به ویژه تعریفی که این «قهرمانان» از مادران، خواهران و دخترانشان دارند، به راستی شنیدنی و خواندنی است.

به عنوان نمونه لطف‌الله میثمی یکی دیگر از این «قهرمانان» که مبارزه‌اش را از نهضت آزادی آغاز کرده است، بعد به مجاهدین پیوسته، سپس سر از زیر عبای سید روح‌الله خمینی درآورده و به آغوش پر مهر «انقلاب اسلامی» پناهنده شده و در کنار ایشان به تلاش‌های جسته/گریخته‌اش پرداخته است، و تازه در مرحله‌ی پایانی

جهادهایش هم در پوپولیزم کم‌دی دوم خردادی یار غار نهضت آزادی و سید محمد خاتمی شده است... تا به امروز...

بد نیست تاکید کنم که اعتقاد این جماعت به نوع مبارزه‌شان به راستی بی نظیر است. میثمی در سال ۱۳۵۳ زمانی که در يك خانه‌ی تیمی مجاهدین مشغول ساختن بمب دست ساز بود، به دلیل آماتور بودن در این حرفه‌ی «دلپذیر» هر دو چشم و يك دستش را از دست می‌دهد. احمد احمد هم در دوران همراهی‌اش با مجاهدین خلق در کارگاهی در پیرامون شهر تهران، کارش ساختن مواد شیمیایی برای تهیه‌ی بمب‌های انفجاری بوده است. اتفاقاً او هم بر اثر تنفس مواد شیمیایی مدتی بیهوش شده و اگر کسی سر نمی‌رسید، به رفیق اعلايش می‌پیوست و کارگاه را به هوا می‌فرستاد! احمد که به دلیل همین فعالیت‌های دلپذیر تروریستی‌اش تحت تعقیب حکومت وقت بوده، در يك درگیری با ساواک شاه از ناحیه‌ی پا و کمر به شدت ناقص می‌شود و بقیه‌ی قضایا...

و اما زنان خانواده‌ی این مبارزین و مجاهدین!

مادر لطف‌الله میثمی در ۲۵ سالگی با داشتن ۷ فرزند در حالی که باردار بوده است، بیوه می‌شود. در ۱۲ سالگی ازدواج کرده است و پس از مرگ همسر تا پایان عمر تنها می‌ماند و به «تربیت» فرزندان‌ش می‌پردازد. نسل بعدِ همین خانواده یعنی خواهر میثمی کارش از این هم زارتر است. او را در ۹ سالگی نامزد می‌کنند، در ۱۱ سالگی شوهر می‌دهند و جالب این که این دختر بچه در تمام ۲ سال دوران نامزدی‌اش، همسرش را نمی‌بیند و به قول خود میثمی او را نمی‌شناخت.^{۶۷}

احساس مسئولیت مادر در رابطه با فرزندان‌ش این گونه برای میثمی به حماسه تبدیل شده است: «کلاس سوم ابتدایی بودیم که از طرف مدرسه تمام بچه‌های کلاس را به سینما بردند. وقتی آن شب جریان سینما رفتن را به مادرم گفتم، او روز بعد به مدرسه آمد

۶۷ - از نهضت آزادی تا مجاهدین، خاطرات لطف‌الله میثمی، جلد اول، ص ۳

و داد و بیداد کرد. به مدیرمان گفت: من این بچه‌ها را روی دست بزرگ کرده‌ام، یتیم بوده‌اند، شما چه حقی داشتید این‌ها را به سینما ببرید؟!»^{۶۸} و البته که سینما رفتن در این مدرسه اساساً موقوف می‌شود!

داستان رادیو و برخورد این جماعت با این جعبه‌ی جادویی هم از آن نقطه‌های کلیدی ضدیت این جماعت با هر گونه دگرگونی و رشد و آگاهی است.

«اوایل که رادیو به ایران آمده بود، پدر من یکی از چهار نفری بود که در اصفهان رادیو خریده بود. روزهای اول از رادیو قرآن زیاد پخش می‌کردند. يك روحانی که این برنامه را می‌شنود، قرآن را روی رادیو می‌گذارد و می‌گوید: خدا حفظت کند. این قرآن تو را حفظ کند. بخوان، چهار قل [چهار سوره‌ی قرآن که با قل آغاز می‌شود] بخوان! آقا سید علی نجف آبادی که این جریان را می‌شنود، می‌گوید: این‌ها اول قرآن می‌خوانند، بعد که مردم به رادیو عادت کردند، سیاست‌های خودشان را از این طریق تبلیغ می‌کنند و اخلاق مردم را خراب می‌کنند. در آن زمان او چنین بینش عمیقی داشت و فریب قرآن خواندن ظاهری را نمی‌خورد و آینده را پیش بینی می‌کرد.»^{۶۹}

در منطقه‌ی خاورمیانه - کشورهای عربی و ترکیه و ایران - استفاده از واژه‌ی روشنفکر [منورالفکر] حدوداً از دهه‌ی پایانی سده‌ی نوزدهم و سال‌های آغازین قرن بیستم آغاز شد. روشنفکران دنیای اسلام در این سال‌ها به دلیل ارتباط کم‌رنگی که با سطح غرب برقرار کرده بودند، خواهان نوعی مدرنیته و تغییر در روابط اجتماعی کشورهاشان بودند. بیداری و به خود آمدن این روشنفکران، ایشان را برانگیخت تا در پی ایجاد رفرمی در مذهب اسلام، بکوشند

۶۸ - همانجا ص ۵

۶۹ - همانجا ص ۴

این دین را بر اساس مفاهیمی امروزی تعریف کرده و در چارچوب همین دین به تجدد و تمدن دست یابند.

قاسم امین [۱۹۰۸ - ۱۸۶۳] روشنفکر مصری در کتابی تحت عنوان "تحریر المرات" که ترجمه‌ی آن توسط یوسف خان اعتصام الملک زیر عنوان "تربیت نسوان" در تبریز به چاپ رسید، اساساً دلیل انحطاط اسلام را ضعف نیروهای اخلاقی و پریشانی رفتارهای اجتماعی مسلمانان ارزیابی کرده است. به اعتقاد امین: «ریشه‌ی نادانی و عدم آشنایی با دنیای معاصر و علوم جدید را باید در خانواده جستجو کرد، زیرا در کشورهای اسلامی روابط سنتی میان زن و مرد مانع از آن است که زنان به آزادی لازم برای اجرای نقش خود در خانواده و اجتماع دست یابند.» امین چاره‌ی کار را در آموزش عمومی و آموزش زنان می‌داندست و شاه بیت کتاب او این بود که تاکید داشت: آموزش زنان به سواد خواندن و نوشتن و خانه‌داری محدود نمی‌شود، بلکه باید امکانات تامین معاش و زندگی اقتصادی مستقل را به زنان داد. توجه داشته باشیم که امین در سال ۱۹۰۸ درگذشته است.^{۷۰}

ایرانیان هم در این دوران کم و بیش از آنچه در کشورهای عربی و ترکیه‌ی عثمانی می‌گذشت، آگاه شدند و در همین دوران بود که "اندیشه‌ی ترقی" توسط کتاب و روزنامه و رفت و آمد بازرگانان و سیاحان به ایران رسید. در این دوران کتاب‌های بسیاری در همین رابطه از زبان‌های عربی و ترکی به زبان فارسی ترجمه شد. جالب این که روشنفکران ایرانی این دوران - بجز کپی‌برداری از اندیشه‌های این اندیشمندان خاورمیانه‌ای - حتا نام نشریاتشان را به تقلید از روزنامه نگاران دنیای عرب و امپراطوری عثمانی برمی‌گزیده‌اند!^{۷۱}

۷۰ - جمشید بهنام، زمینه‌های فکری اندیشمندان ایران در برلین، ایران نامه، پائیز ۱۳۷۷

۷۱ - اسماعیل رضوانی "روزنامه نگاری بهار" نامواری دکتر محمود افشار، جلد سوم تهران، ۱۳۶۶، به نقل از ایران نامه، همانجا

در همین دوران ترجمه‌ی کتاب "طبایع الاستبداد عبدالرحمان کواکبی" توسط عبدالحسین میرزا که زبان‌های انگلیسی و عربی را به خوبی می‌دانست، در دوران استبداد صغیر محمد علی شاهی [سال ۱۹۰۷ میلادی] به شیوه‌ی چاپ سنگی در تهران به چاپ رسید. همچنین کتاب "علل توفیق انگلوساکسون" تالیف ادموند دو مولن توسط شادروان علی دشتی از زبان عربی به زبان فارسی برگردانده شد. نشریات زیادی هم در خارج از کشور و بعدها در داخل کشور چاپ شد؛ آنچه اما اطلاق واژه‌ی روشنفکر را به بسیاری از این اندیشمندان با اشکال مواجه می‌کند، این است که ایشان - بیشترشان - به جای این که برای دست یافتن به تجدد، تمدن، مدرنیته و تکنولوژی از سنت‌ها که ریشه در مذهب اسلام دارد، عبور کنند - چنان که در غرب و در دوران روشنگری انجام شد - خواهان تلفیقی بین اسلام و مدرنیته بودند و هستند.

شادروان دکتر مهرداد بهار پژوهشگر ارزنده در گفت‌وگویی تحت عنوان "بحران روشنفکری در ایران" که پس از درگذشتش به چاپ رسیده است، تصویر بسیار روشنی از این گونه روشنفکران نشان داده است:

بهار می‌نویسد: ما در ایران به جای روشنفکر، تحصیل کرده و دانشگاه دیده داریم. خیلی از ایشان حتا کتاب‌هایی هم منتشر کرده‌اند، ولی اینان همیشه تنها تقلید کرده‌اند، بدون این که به ماهیت و هویت آنچه که از آن کپی‌برداری می‌کنند، آگاه باشند. او نمونه می‌آورد که این تحصیل کردگان حتا این ظرافت را نداشته‌اند که به ارزش مدیریت برای بهره‌برداری از تکنولوژی نیز پی ببرند. نمی‌دانند که برای استفاده از صنعت مونتاژ هم باید مدیریت داشت؛ چرا که مدیریت يك فن مدرن است و از دسترس درك و فهم این جماعات بیرون. او به روشنی نشان می‌دهد که واژه‌های دموکراسی، مردم‌سالاری، جامعه‌ی مدنی، ترقی، پیشرفت، توسعه، تکنولوژی و واژه‌هایی از این دست که این طیف روشنفکران در نوشته‌ها و گفته‌هاشان مثل نقل و نبات به کار می‌گیرند، هیچ گونه مبنایی ندارد،

بلکه کپی برداری‌ای ناشیانه است از سطح و ظاهر آنچه می‌پندارند در غرب می‌گذرد. بهار در پایان نتیجه می‌گیرد که با این سنخ روشنفکران، ما هیچ چشم اندازی برای دست یافتن به آزادی، دموکراسی، ترقی، پیشرفت، حقوق بشر و توسعه نداریم و با تأسف تاکید می‌کند که ما باید به بیسوادی خودمان اعتراف کنیم تا بتوانیم بفهمیم چه رفتاری‌هایی داریم. او می‌نویسد: «به کاروان تمدن و پیشرفت و توسعه‌ی جهانی پیوستن جبری نیست. بسیار بوده‌اند و هستند ملت‌هایی که به دلیل عدم درک درست از مکانیسم عملکرد دوران روشنگری و الزامات و بازتاب‌ها و پیامدهای آن، قرن‌هاست در قرون وسطا دست و پا می‌زنند و اگر نجنبند همچنان در این گرداب خواهند چرخید.»

بهار برای این که عقب ماندگی، عقب افتادگی و ناآگاهی این گونه روشنفکران را نشان داده باشد، نمونه‌ای می‌آورد که می‌تواند باعث شرمساری ما ایرانیان باشد:

«نمونه‌ای برایتان عرض کنم از یکی از شعرای خیلی درخشان روشنفکر که اشعارش واقعا علو انسانیت را نشان می‌دهد. یکی می‌گفت با هم رفته بودیم مشهد. خانه‌ی بابای من بود. همه رفته بودیم. خوابیده بودیم. زن آن شاعر هم بود. پنجاه تا رختخواب انداخته بودیم. مردها این اتاق، زن‌ها آن اتاق. گفت: صبح شد و ما پا شدیم رختخواب‌ها را جمع کردیم. این شاعر بزرگ رختخوابش را جمع نکرد. به زنش گفت: بیا جمع کن! من گفتم: زنت آبستنه، چی چی را جمع کنه؟ گفت: تو خیال می‌کنی من زن گرفته‌ام که خودم رختخوابم را جمع کنم؟ این شاعر ظاهرا چپ، انقلابی، مترقی، ظاهرا مارکسیست، خیلی فهمیده و دانشمند، فقط وقتی شعارهایش را می‌دهد، شعرش را می‌گوید، مترقی است. در زندگی زنش کلفت اوست. این ماییم. روشنفکرهای ما این‌ها هستند.»^{۷۲}

بعد هم جمع‌بندی می‌کند که: «بنابراین با این روشنفکرها هیچ غلطی نمی‌شود کرد!»^{۷۳}

این که مهرداد بهار حدوداً يك سده پس از قاسم امین روشنفکر مصری دنیای عرب و در دوران اطلاعات و کامپیوتر و تکنیک و ارتباطات، در ایران ما و چندین سال پس از اقتضاج تاریخی بهمن ۱۳۵۷ به همان دریافت و جمع‌بندی‌ای می‌رسد که امین رسیده بود، بیش از این که يك شوخی تاریخی باشد، نشانه‌ی گیر و پیچ اساسی‌ای است که این گونه روشنفکران ما نمونه‌های روشن آن هستند. در طیف کمونیستی این گونه روشنفکران هم روال همین است.

واژه‌های لائیسیت، روشنگری، مدرنیته، تکنولوژی، مدیریت، حقوق بشر، آزادی، آزادی‌های فردی و اجتماعی، برابری‌های حقوقی همه‌ی انسان‌ها، نفی خشونت، نفی تروریسم، دموکراسی، مدارا و تحمل دگراندیشان همه و همه مفاهیمی هستند متعلق به عصر جدید و دوران پس از انقلاب کبیر فرانسه و عصر فروغ و روشنگری. تمام این مفاهیم با هم ارتباط گرهی و زنجیره‌ای دارند. شما نمی‌توانید پشتیبان دموکراسی باشید، اما در سیاست‌کشورتان از تروریسم حمایت کنید. نمی‌توان شعار حقوق بشر داد، اما در انقلاب ۵۷ برای کشتاری که از سردمداران و دولتمردان نظام پیشین ایران می‌شد، دست در دست شیخ صادق خلخالی هوار کشید و او را برای انجام جنایاتش تشویق و ترغیب کرد. نمی‌شود از حقوق بشر حرف زد، عضو جمعیت حقوق بشر ایران بود و کلی هم نان این عنوان گزاف را خورد، اما دادگاه‌های انقلاب و کشتار را قانون ویژه‌ی انقلاب دانست و خواهان معدوم کردن این انسان‌های حتماً مجرم، بدون دادگاه، بدون وکیل مدافع و بدون حقوق شهروندی شد. نمی‌شود در غرب تحصیل کرد، ترمودینامیک و جامعه‌شناسی و حقوق و حقوق بشر خواند و عناوین دکترا به پائین را کسر شان خود دانست،

اما چهره‌ی بدهیبت سید روح‌الله خمینی را در ماه ناآگاهی دید و یا به دنبال پشم ریش این جانی در لای برگ‌های قرآن گشت. نمی‌شود پز طرفداری از دموکراسی را داد، یا مثلاً در رابطه با “ترورهای سیاسی صدر اسلام” مقاله‌ها و کتاب‌ها نوشت، اما سرفصل “انقلاب شکوهمند اسلامی” یا “انقلاب توده‌ای/دموکراتیک” سال ۵۷ را حمله‌ی چند جوانك رمانتیک به ژاندارمری دهکده‌ی سیاهکل ارزیابی کرد و این عمل تروریستی را که آن گونه ملت ایران را گرفتار تروریسم دولتی/اسلامی/جهانی کرد، ستایش کرد و از آن ناآگاهی و عقب افتادگی داستان و شعر و اطلاعیه ساخت. نمی‌شود از دموکراسی و حقوق بشر حرف زد، ولی با “همسر” رفتاری شبیه به اعراب ۱۴۰۰ سال پیش داشت. نمی‌شود در منشوری ادعای رهبری جنبش آزادی‌خواهی و مردمسالاری را به خود تفویض کرد، اما خواستار حفظ بخش انتخابی همین حکومت جمهوری اسلامی شد. نمی‌شود روشنفکر بود، اما سال‌ها چراغ موشی به دست در میان حاکمان اسلامی به دنبال منجیان آزادی و دموکراسی و ترقی و پیشرفت و توسعه برای ایران و منطقه و جهان گشت. نمی‌شود به ۵۰ سال کار سیاسی/روشنفکری در نیم سده‌ی گذشته بالید و منتش را سر مردم ایران گذاشت، اما از “همسر” و “دختر” با واژه‌ی تحقیر آمیز “این زن‌ها” یاد کرد. نمی‌شود آزادیخواه بود، اما راه‌هایی ملت ایران از جور “ستمشاهی” را در قورخانه‌ها و اسلحه‌خانه‌های جریان‌های مسلحانه‌ی خاورمیانه‌ای و در خانه‌های تیمی و تیم‌های عملیاتی/تروریستی مذهبی/لنینی و با حمایت‌های گسترده‌ی مالی/تسلیحاتی/عقیدتی مرتجع‌ترین حکومت‌های خاورمیانه‌ای نظیر صدام حسین و حافظ اسد و معمرالقذافی و یاسر عرفات جستجو کرد. نمی‌توان روشنفکر بود، اما نعش شیخ فضل‌الله نوری را بر بالای دار، نشانه و سمبل مبارزات و تلاش‌های ضد استعماری ملت ایران ارزیابی کرد. آن گفتمان‌ها و این رفتار و کردارها همه در ارتباط کلیدی با هم هستند. هر کس بخواهد این مفاهیم را در تئوری و پراتیک از هم تفکیک کند، سر خودش و البته سر مردم را کلاه گذاشته

است. راندمان سال‌ها مبارزه و مجاهدت و تلاش و کوشش این جماعت، در این ۵۰ سال، دشمنی هیستریک این طیف روشنفکران با هر گونه پیشرفت و ترقی و روشنگری زیر عنوان غربی‌زدگی و بازگشت به خیش [گاوآهن] بوده است. سمبل و نماد تلاش‌های سیاسی/روشنفکری ایشان هم شخص روح‌الله خمینی و جریان‌های تروریستی در خاورمیانه و ... است. به قول آن فرزانه:

«در فردای پیروزی بر حاکمان حکومت اسلامی [اگر چنین فردایی در چشم انداز باشد] باید بر سر در مزار قائد اعظم این جماعت [سید روح‌الله خمینی] نوشت: این بنا، یادگار جهل تاریخی [روشنفکران] ملت ما در روشن‌ترین عصر بیداری بشریت بوده است.»

و به قول یکی دیگر: «... چپ که قرار بود مروج برابری همه‌ی انسان‌ها باشد، به یکباره سر بر دامان آیت‌الله نهاد ... بلشویک‌ها سر از خانه‌ی آیت‌الله خمینی درآوردند، مائوئیست‌ها دعای ندبه خواندند، سی‌اوس کسرابی زیر کرسی آیت‌الله چای شیرین نوشید و در مدحش شعر گفت. قصه‌ی ما به آن می‌ماند که جردانو برونوی قتل، دستگاه انکیز بیسیون پاپ اعظم را به اتحاد در برابر خاندان هنرپرور مدیچی فراخواند، فلورانس سقوط کند و علم به قربانگاه رود. در ایران رنسانسی وارونه رخ نمود، گذار از دوران مدرن به قرون تاریک وسطا...»^{۷۴}

برای این که مبنای تئوریک اعتقادات این سنخ روشنفکران را بشناسیم، بد نیست نگاهی هم به کتاب مقدس و آسمانی این جماعت بیاندازیم، تا زمینه‌های فکری این جماعت را بهتر بررسی‌ده باشیم. این نگاه از این زاویه اهمیت دارد که پایه‌های فکری ضد انسانی، ضد آزادی، ضد زن، ضد حقوق بشر، ضد فردیت و ضد دگراندیشان و به ویژه ضد ایرانی این جماعت را برای وصل ایران

۷۴ - مرگ سیمرغ، نیما راشدن، نقل از خبرنامه‌ی گویا، ۲۱ اردیبهشت ماه ۱۳۸۳

به يك عربستان بزرگ اسلامی خشن، تحت حکومت تروریست‌هایی از دست اسامه بن لادن و روح‌الله خمینی به نمایش می‌گذارد.

سوره‌ی نساء یکی از معدود سوره‌های قرآن است که در متن آن از «حقوق» زنان سخن رفته است. عبدالحمید آیتی یکی از مترجمین قرآن به زبان فارسی که ترجمه‌ی قرآن چاپ ۱۳۷۹ او را در دست دارم [بجز ترجمه‌ی سنتی الهی قمشه‌ای و قرآن فارسی ابوالقاسم پاینده] در زیرنویس اول ترجمه‌ی کتاب [صفحه‌ی ۷۷] نوشته است: «در این سوره از حقوق زنان سخن رفته است؛ به همین سبب النساء (= زنان) نام گرفته است. ۱۷۶ آیه دارد و در مدینه نازل شده است.» این سوره چهارمین سوره‌ی قرآن هم هست. سوره با «ترس» از الله آغاز می‌شود. ترسی که یکی از پایه‌های اساسی استمرار حکومت این دین در ذهن توده‌های مردم است. در ادامه‌ی این ایجاد وحشت، نویسنده یا انشا‌کننده‌ی کتاب تاکید دارد که الله «شما را از يك تن بیافرید، و از آن يك تن، همسر او را و از آن دو، مردان و زنان بسیار پدید آورد.» در این‌جا باز هم انشا‌کننده‌ی کتاب [یا الله] از ترس و ترساندن سخن می‌گوید و این که خود [الله] همواره و همیشه «مراقب شماست.» در زیرنویس همین صفحه در رابطه با آن بخش از آیه‌ی شماره‌ی يك که اشاره به آفریده شدن همه‌ی انسان‌ها از يك تن واحد دارد، یادآوری می‌کند که الله «حوا را از پهلوی آدم یا آنچه از گل او افزون آمد، آفریده است.» ترجمه‌ی آیه‌ی شماره‌ی ۳ هم، چنین آغاز می‌شود: «اگر شما را بیم آن است که در کار یتیمان عدالت نورزید، از زنان هر چه شما را پسند افتد، دو دو، سه سه، و چهار چهار به نکاح درآورید...» البته مشخص نیست چرا کسانی که نمی‌توانند در کار یتیمان عدالت ورزند، این اجازه را دارند که «از زنان هر چه را پسندشان افتد، دو دو، سه سه، و چهار چهار به نکاح درآورند؟!» و لابد در مورد ایشان هم عدالت به کار نبرند!

تاکید بر دو، سه و چهار چهار هم مشخص نیست. به همین دلیل بهتر است که داستان دو، سه و چهار چهار را به حساب شیوهی ترجمه‌ی ادبی مترجم بگذاریم و در باره‌اش سخنی نگوئیم. اما آنچه در این جمله‌ی دو بخشی توجه را جلب می‌کند، ارتباط نداشتن دو بخش به هم پیوسته‌ی جمله است. به بیانی دیگر با کمی دقت می‌توان به این نتیجه‌ی رضایت بخش رسید که چند همسری جایزه‌ای است که خداوند این جماعت، برای مردانی در نظر گرفته است که نمی‌توانند در کار یتیمان عدالت بورزند؛ می‌ترسند، و مشخصاً بر ضعف و ناتوانی‌شان برای عدالت به خرج دادن آگاهی دارند. سوای نامفهوم بودن و بی‌ارتباط بودن این دو بخش از آیه [براساس تبیین و تاکید مترجم] می‌توان به این جمع بندی رسید که اولین بخش از حقوق زنان از زبان الله این است که اقتضای دارند دسته جمعی به حصن يك مرد آیند؛ حتا مردانی که در کار یتیمان عدالتی به خرج نمی‌دهند. این اولین «حق» زنان در سوره‌ی نساء [زنان] است!

مترجم در زیرنویس بعدی در همان صفحه، لابد برای این که زهر عوضی فهمیدن‌ها را بگیرد، شاید هم برای شیرفهم‌تر کردن دستورات خداوند در رابطه با حقوق «حقه‌ی زنان» تاکید می‌فرماید که: «در باره‌ی این آیه در تفسیرها بسیار سخن گفته‌اند. يك وجه آن این است که همچنان که باید در کار یتیمان راه عدالت پیش گیرید، در کار زنان نیز راه عدالت پیش گیرید. و به شیوه‌ی جاهلیت بی حساب زن مگیرید. یا هرچه مالك آن شوید... زنان اسیر یا کنیزان.»

با این تاکید معلوم می‌شود که مفسرین بسیاری در این باره سخن‌ها گفته و در توجیه و تاویل این بخش از آیه‌ی سوم سوره‌ی نساء کاغذها سیاه کرده‌اند. به بیانی دیگر کوشیده‌اند تا این حکم الله را این گونه تاویل فرمایند که در جاهلیت، اعراب بی‌حساب زن می‌گرفته‌اند و جواز داشتن چند همسر هم زمان، در نهایت تعدیلی در حقوق مردان و ارتقای کیفی حقوقی زنان شمرده می‌شود.

در تفاسیر قرآنی هم در باره‌ی “هرچه مالک آن شوید” بسیار سخن گفته‌اند و چون این بحث، یکی از بحث‌های شیرین و دلپذیر برای علما و مفسرین اسلامی است، حتماً بخش بزرگی از تفاسیر مذهبی را به خود اختصاص داده است. در این بررسی، کار من نه وجه تفسیری این آیه و در نهایت وضع زنان در این کتاب که بحث حقوقی این داستان است. به همان مفهومی که مترجم [عبدالحمید آیتی] در تفسیر اطلاق نام “النساء” به این سوره یادآوری کرده است: “حقوق زنان”

من در کتاب “خسونت، زنان و اسلام” در يك تصویر فوری از عدم وجود تعدد زوجات به این کیفیت در همان جوامع اعراب پیش از اسلام یاد کرده‌ام و نشان داده‌ام که این تفسیر، نوعی دروغ تاریخی است و اعراب در عمومیت خود این امکان را نداشته‌اند که چندین زن داشته باشند. حتماً متمکین مکه از قبیل ابوسفیان و عثمان و دیگران هم در پیش از اسلام حرمسرا نداشته‌اند؛ یا ما چنین اخباری را از زبان تاریخ نخوانده و نشنیده‌ایم! بنابراین حکم دو، سه و چهار اجازه نامهی تازه و رسمی‌ای بوده است که بعدها علمای اسلام از آن استفاده‌ها کرده‌اند و با اتکا به آن زنجیرهای مضاعفی را بر دست و پای زنان و دختران مسلمان و غیرمسلمان [یا آنچه که مالک شده‌اند] بسته‌اند. اگر هم فرض کنیم که این حکم در رابطه با شاهان ایران بوده است که چند صد همسر داشته‌اند، چون چنین پدیده‌ای [چند همسری بی‌رویه] حکم کلی نمی‌توانسته است باشد؛ پس پرداختن به آن در يك کتاب «آسمانی» عمومی زیر عنوان “حقوق عموم زنان” موضوعیت ندارد؛ چرا که چه در ایران و چه عربستان و دیگر پهنه‌های بعدها به تصرف درآمده‌ی اعراب، چند همسری دقیقاً رابطه‌ای مشخص با حاکمیت و قدرت داشته است، و بنابراین از حیطه‌ی امکان عمومی توده‌ها خارج بوده است.

در آیه‌ی شماره‌ی ۷ آمده است: «از هرچه پدر و مادر و خویشاوندان به ارث می‌گذارند، مردان را نصیبی است. و از آنچه پدر و مادر و خویشاوندان به ارث می‌گذارند، چه اندك و چه بسیار،

زنان را "نیز" نصیبی است، "نصیبی معین". شیوهی بیان نصیب معین زنان از میراث پدر و مادر و خویشاوندان از دست رفته، گواهی بسیار ساده‌ای است بر این‌که این «نصیب معین» که الزاما در بخش‌های دیگر کتاب هم انشا شده است، با نصیب غیرمعین مردان، تفاوتی کیفی دارد. و زنان باید بر سقف و میزان معین حقشان در این رابطه کاملاً آگاه و راضی باشند؛ چرا که این نوع تقسیم‌بندی اساسا بر اساس فرمان خلل ناپذیر الله انشا شده است و تفسیر و تجدیدنظرهای عرفی را اساسا در آن راهی نیست!

در آیه‌ی ۱۱ الله «در باره‌ی فرزندانان به شما سفارش می‌کند که سهم پسر برابر دو سهم دختر است. و اگر دختر باشند و بیش از دو تن، دو/سوم میراث از آن‌هاست. و اگر يك دختر بود، نصف برد. و اگر مرده را فرزندی باشد، هر يك از پدر و مادر يك/ششم میراث را برد. و اگر فرزندی نداشته باشد، و میراث‌بران تنها پدر و مادر باشند، مادر يك/سوم دارایی را برد. اما اگر برادران داشته باشد، سهم مادر پس از انجام وصیتی که کرده و پرداخت وام او يك/ششم باشد. و شما نمی‌دانید که از پدران و پسران کدام يك شما را سودمندتر است. این‌ها حکم الله است که الله دانا و حکیم است.»

از خود آیه هم به روشنی می‌توان دریافت که میزان تقسیم ثروت بین وارثان تنها بر اساس جنسیت ایشان تعیین شده است؛ چه این دیگران [زنان] مادر، خواهر، همسر، دختران یا دیگر خویشاوندان فرد مرده باشند. برای تاکید بر خلل ناپذیر بودن این حکم هم در انتهای آیه بر این که این «حکم، حکم الله است و الله دانا و حکیم است» هم تاکید شده است. این جا دیگر زیرنویسی در کار نیست تا بر نصف‌الارث بودن زنان تاکید شده باشد؛ چرا که حتماً تا سال ۱۳۷۹ خورشیدی که این ترجمه به چاپخانه برده شده است، این حکم کلی جا افتاده و به قوانین حقوقی کشورهای اسلامی هم راه یافته است!

علی شریعتی، تئوریسینی که در توجیه و تاویل این قبیل تبعیض‌های اسلامی، به حق شایسته‌ی داشتن عنوان استادی بر دیگر تئوریسین‌های بیچاره‌ای از سنخ شیخ مرتضی مطهری و هم طیفان اوست، در این دو مورد ویژه [ارث و تعدد زوجات] تفسیر و تاویل‌های جالبی دارد. یکی این که می‌فرماید: در میان اعراب همین حقوق نصفه/نیمه هم اساساً وجود نداشت و محمد با این کار در واقع حقوقی برای زنان قائل شده است که در جاهلیت، زنان عرب از آن به کلی محروم بودند و اگر کل ارث و میراثی را که زنان از مردان و مردگان دور و برشان می‌برند، جمع و تفریق کنیم، سهمشان بیشتر از سهم مردانشان می‌شود. من البته با این که در رشته‌ی ریاضی دوره‌ی دبیرستان را به پایان برده‌ام، و دروسی هم در دانشگاه به آن علاوه کرده‌ام، حتا با كمك ماشین حساب و اینترنت و فرمول‌های جبر و مثلثات و حساب و هندسه و دیگر مباحث نظری و عملی نفهمیدم چگونه می‌شود زنان همه جا نصف سهم الارث را ببرند، ولی در کل جمع سهم الارثشان بیشتر از سهم الارث دوبره‌ی مردان باشد. خود حضرت شریعتی هم در این رابطه توضیحی ندارد و با طرح يك شعار و بدون ورود به بحث حقوقی قضیه، مساله را درز می‌گیرد. در واقع جنابش در يك جمله‌ی ساده این مساله‌ی حقوقی پیچیده را می‌بندد و به شعار “عدالت اسلامی در همه‌ی زمینه‌ها” بسنده کرده، خود و پیروان مسلمانش را از عذاب تحقیق و تفحص در چند و چون قضیه راحت می‌فرماید.

در رابطه با تعدد زوجات هم بر همین نظر عبدالحمید آیتی منتها با جملاتی شسته/رفته‌تر تاکید می‌کند که: مردان در جاهلیت هزارها زن می‌گرفته‌اند [کدام مردان] و محمد آمده است که این بی‌نهایت باز را به يك بی‌نهایت بسته‌ی دو دو، سه سه و چهار چهار و هر آنچه که مالکش شوید و ... هرچقدر که در ازدواج موقت بخواهید، و از کنیزان و اسیران ... حق مردان مسلمان را تقلیل داده است! اساس برهان‌های قاطع این توجیه کنندگان قوانین مادون قرون وسطایی اسلامی هم این است که: در این دایره‌ی بسته، آزادی زنان

و حقوق عادلانه‌ی ایشان تنها در کنف حمایت متولیان دین عدالت گستر اسلام امکان تحقق دارد و نه در هیچ جای دیگری!
در آیه‌ی شماره‌ی ۱۲ هم همچنان بر قانون نصف‌الارث بودن زنان در رابطه‌های متفاوت وارث و مورث تاکید شده است. و باز هم در انتهای آیه: «... این اندرزی است از الله به شما و الله دانا و بردبار است.»

در آیه‌ی بعد (ش ۱۳) هم برای دو قبضه کردن این احکام آمده است که: «این‌ها احکام الله است. هرکس از الله و پیامبرش فرمان برد، او را به بهشت‌هایی که در آن نهرها جاری است، در آورد و همواره در آنجا خواهد بود و این کامیابی بزرگی است.» به بیانی دیگر جایزه‌ای هم برای کسانی که این احکام الهی را مجری می‌دارند، مقرر شده است و آن بهشت‌هایی است با نهرهایی که در آن جاری است و ...

در آیه‌ی بعد (ش ۱۴): «و هر که از الله و رسولش فرمان نبرد و از احکام او تجاوز کند، او را داخل آتش کند و همواره در آنجا خواهند بود و برای اوست عذابی خوار کننده.»

اما جالب‌ترین بخش این سوره در رابطه با زنانی است که به کنترل جنسی/دینی مردانه تن در نداده‌اند و براساس خواست و تمایل خودشان با مردی رابطه برقرار کرده‌اند. لفظ “فحشا” هم که در زبان فارسی بسیار از آن استفاده می‌شود، بیشتر در رابطه با زنانی است که به رابطه‌ای خارج از این نوع ازدواج‌ها تن داده‌اند. به این معنی که مردان مسلمان حق دارند از هر زنی که ایشان را خوش آمد، دو دو، سه سه و چهار چهار و یا هر که را که مالک شدند، همچنین از کنیزان و اسیران هر که را که خواستند و توانستند به بسترشان بکشانند، اما برای زنان هر گونه ارتباطی خارج از این قوانین مردانه، حکم فحشا و فساد را دارد.

«و از زنان شما آنان که مرتکب فحشا می‌شوند، از چهار تن از خودتان بر ضد آن‌ها شهادت بخواهید. اگر شهادت دادند زنان را

در خانه محبوس دارید تا مرگشان فرا رسد یا الله راهی پیش پایشان نهد.» (ش ۱۵)

این البته از رقیق‌ترین نوع تنبیهات دینی/مردانه‌ای است که برای زنانی که به «فحشا» متهم می‌شوند، و اتهامشان هم با چهار شاهد مرد، دو قبضه جرم تلقی می‌شود، مقرر شده است. مشخص هم نیست که چنین زنانی چگونه جرات می‌کنند در برابر چشمان باز و دهان‌های باز مانده‌ی این گونه مردان، تا آخر قضیه‌ی رابطه‌شان را به تماشا بگذارند، تا جماعت چهار نفره‌ی شاهدان بعدها به محکمه بروند و مشاهداتشان را در محکمه‌های شرع مقدس گواهی بدهند؟!!

تاسف انگیز این‌که در تفاسیر قرآنی، غلظت این تنبیهات مرتباً بالاتر و بالاتر می‌رود، تا به مرحله‌ی سنگسار می‌بالد. البته بنا بر نظر «ابن وراق» در کتاب «اسلام و مسلمانی» با ترجمه‌ی دکتر مسعود انصاری در قرآن‌های اولیه سنگسار وجود داشته است، ولی بعدها این قسمت را از قرآن حذف کرده‌اند. خود محمد و علی هم بارها حکم سنگسار را در مورد قربانیان کاستی‌های تربیتی/فرهنگی/اقتصادی جامعه‌شان اجراء کرده‌اند!

در این سوره اما به آزردن دو تنی که مرتکب «فحشا» شده‌اند، بسنده شده است: «و آن دو تن را که مرتکب آن عمل شده‌اند، بیازارید...» (آیه‌ی شماره‌ی ۱۶)

لازم به توضیح است که بخش بعدی این آیه که «چون توبه کنند و به صلاح آیند، از آزارشان دست بردارید...» به بخش منسوخ این کتاب تبدیل شده است و متهمین به خروج از دایره‌ی کنترل جنسی [زنان] نهایتاً تنها میدان سنگسار را انتظار خواهند کشید!

در آیه‌ی شماره‌ی ۲۴ حکم «غریبی» صادر شده است که زمینه‌ی عملی بیشتر تجاوزات جنسی‌ای است که مردان مسلمان در یورش به دیگر سرزمین‌ها از آن الهام گرفته‌اند: «و نیز زنان شوهردار بر شما حرام شده‌اند؛ مگر آن‌ها که به تصرف شما درآمده‌اند.» این حکم یکی از حکم‌هایی بوده است که زنان کشورهای

غیرمسلمان را به عنوان غنیمت جنگی - حتا زنان شوهردار را - نصیب دلبیزی برای مجاهدین و غازیان جنگ می کرده است. توجه بکنیم که جریان موسوم به طالبان نیز در کشور افغانستان با تکیه به همین آیه و آیاتی نظیر آن، هرگونه تجاوزی به زنان مسلمان کشور افغانستان را حلال و حق اسلامی خود می شمردند. در جنگ بین ایران و عراق هم - هر چند که حکومت اسلامی از افشای علنی این داستان بیم دارد - زنان ایرانی بسیاری در مناطقی که چندی تحت سلطه نیروهای عراقی بود، مورد تجاوز و «تصرف» قرار گرفته اند. خیلی از ایشان هم باردار شده اند که عمال حکومتی برای پاک کردن این ردپای اسلامی، فرزندان «دورگه»ی این زنان مسلمان ایرانی را پس از پاکسازی منطقه تحت عنوان حرام زاده سر به نیست کرده اند.

همین داستان را ما در تراژدی هولناکتری در زندان های حکومت اسلامی هم به جان تجربه کرده ایم که زنان ایرانی با هر باوری در هر بازجویی، بی نمازی یک پاسدار اسلام حیره اش است. شیخ حسین علی منتظری هم در زندگی نامه اش و در نامه هایی که به محضر نامبارک امام جماران نگاشته است، به نوعی به این نوع «تصرفات» بر زنان زندانی اذعان دارد!

کارگزاران حکومت اسلامی در زندان ها فرزندان این زنان را پس از این که در شرایط اسفناکی در زندان به دنیا می آمده اند، سر به نیست می کرده اند. در واقع این زنان مسلمان هم که از خانه هاشان و در کشور خودشان دزدیده شده و به زندان ها کشانده می شوند - هم - مشمول همان قانون اسلامی «هر چه را که مالک آن می شوید؛ حتا زنان شوهردار» هستند! داستان تجاوز به دختران باکره هم در شب های قبل از اعدام، داستانی به واقع شرم آور از همین تفسیرهای علمای شیعی از منابع دینی است.

آنچه می خواهیم در این بحث نشان بدهم، زمینه هایی است که دست مردان مسلمان را برای هر گونه تجاوزی به حریم زنان باز گذاشته و هم چنان باز می گذارد. در واقع همین آیات قرآن و رفتار و

گفتار محمد و علی است که هرگونه تجاوزی به حقوق انسان‌ها و بخصوص زنان را توجیه می‌کند. زنانی هم که به این تفاسیر و این برداشت‌ها از منابع مذهبی گردن نمی‌گذارند، اتهام والای "فاحشه" را یدک می‌کشند که برایشان انواع و اقسام شکنجه‌ها و تنبیه‌ها و آزارهای جسمی و روانی به عنوان دستورالعمل انشاء شده است!

«... و باید که [این زنان اسیر که ایشان را نکاح می‌کنید] پاکدامن باشند، نه زناکار و نه از آن‌ها که به پنهان دوست می‌گیرند و چون شوهر کردند، هرگاه مرتکب فحشا شوند، شکنجه‌ی آن‌ها نصف شکنجه‌ی زنان آزاد است...» (آیه‌ی ش ۲۵) در زیر نویس شماره‌ی ۹ کتاب در همین صفحه در توضیح زنانی که خارج از خواست مالکانشان به دیگری دل بسته و با ایشان رابطه برقرار کرده‌اند، توضیح مکرر داده می‌شود که: «مراد، زنانی است که در جنگ با کفار مسلمان شده‌اند.» یعنی همان دختران و یا زنان شوهرداری که به عنوان غنیمت جنگی بین غازیان و مجاهدین اسلام تقسیم شده‌اند.

در حکومت فعلی اسلامی در ایران چون چنین جنگی موضوعیت نیافت - با تمام تلاشی که حاکمان اسلامی برای صدور اسلامشان به دارالکفر و دارالحرب عراق و دیگر کشورها کردند - این بلایای اسلامی مستقیماً بر سر زنان مسلمان و غیر مسلمان شهبوند ایرانی نازل شد و ایشان بودند که حکم غنایم جنگی را یافتند و به ایشان تجاوزها شد و بر ایشان تحقیرها و تخفیف‌ها روا شد!

در آیه‌ی بعد (ش ۳۴) زمینه‌ی خیلی از نابرابری‌هایی که همگی به احکام اسلامی تعبیر می‌شوند، زمینه‌ی نظری یافته است: «مردان، از آن جهت که خدا بعضی را بر بعضی [دیگر] برتری داده است، و از آن جهت که از مال خود نفقه می‌دهند، بر زنان تسلط دارند.» این البته دلیل نارسایی است که چون مردان به زنان نفقه می‌دهند، پس اجازه دارند بر ایشان مسلط باشند؛ چرا که همسر اول محمد - خدیجه - زن ثروتمندی بوده و زندگی محمد را تامین می‌کرده است. در واقع محمد با برخورداری از امکانات خدیجه بود که توانست از تلاش معاش‌رهایی یابد و همه‌ی وقتش را به تدارک پیاده

کردن دین اسلام اختصاص دهد. ابوالقاسم پاینده در پیشگفتاری که بر قرآن فارسی‌اش نوشته است، در این رابطه می‌نویسد: محمد بیست ساله پس از ازدواج «به برکت مال خدیجه [دیگر] غم معاش نداشت و برای تفکر در وضع موجود... فرصت کافی داشت و بیشتر اوقات خویش را در کوه و صحرا به خلوت و تفکر به سر می‌برد.»^{۷۵}

بنابراین نفقه دادن نمی‌تواند دلیلی بر برتری بعضی بر بعضی دیگر باشد. به بیانی دیگر اگر مبنا نفقه دادن باشد، مردانی که از زنانشان نفقه می‌گیرند - مثل خود محمد - هیچ دلیلی برای سلطه بر زنانشان ندارند و می‌باید عیناً در همان رابطه‌ی رفتاری زنانی که از شوهرانشان نفقه می‌گیرند، زیر سلطه‌ی همسرانشان قرار گرفته و حقوقشان سلب شود. با این تفسیر حقوقی، زنانی که کارمند و کارگرند و هزینه‌ی زندگی‌شان را خود تامین می‌کنند یا از ارث و میراث خانوادگی برخوردارند، از این دایره‌ی کنترل جنسی و سلطه‌گری خارج می‌شوند، و سلطه محدود می‌شود به زنانی که از مردانشان نفقه می‌گیرند. اما داستان پیچیده‌تر از این حرف‌هاست. حتا اگر بپذیریم که در همین دستگاه اسلامی، کار در خانه و کار در بیرون از خانه - با چشم بستن بر دلایل جنسی - نوعی تقسیم کار است، نمی‌تواند دلیلی برای برتری و تسلط مردان باشد!

به زکات و ویژه‌ای نیاز نیست تا پی ببریم که میدان تسلط مردان بر زنان، با تاکید مشخص بر برتری جنسی مردان بر زنان، اساساً يك فرمان الهی است و بهانه‌ی نفقه دادن هم از آن بهانه‌هایی است که موضوعیت چندانی ندارد. کما این که در قرآن در رابطه با زنانی که درآمدی و یا پولی دارند، مطرح می‌شود که برای تصاحب ثروت و مهریه‌ی زنان، به ایشان تهمت زنا نزنید تا اموالشان را به غارت ببرید.

مرحله‌ی بعدی باز هم تاکید بر کنترل جنسی زنان در دایره‌ای است که برای مردان مسلمان شرعا و عرفاً نهادینه شده

۷۵ - قرآن مجید فارسی، ابوالقاسم پاینده، چاپ خارج، انتشارات مهر و انتشارات نوید، مقدمه ص ز

است: «پس زنان شایسته، فرمانبردارند و در غیبت شوی، غفیفند و فرمان خدای را نگاه می‌دارند...» (ش ۳۴)

این آیه هنوز تمام نشده است و در ادامه‌ی این کنترل جنسی زنان، همان حکمی صادر می‌شود که محمد در بخشی از حجه‌الوداع به عنوان وصیت‌نامه‌ی سیاسی‌اش بر آن تاکید کرده است: «و آن زنان را که از نافرمانی‌شان بیم دارید [نه این که نافرمانی کرده‌اند] اندرز دهید و از خوابگاه‌شان دوری کنید و بزنیدشان. اگر فرمانبرداری کردند، از آن پس دیگر راه بیداد پیش مگیرید.» (ش ۳۴)

دایره‌ی کنترل جنسی اسلامی در مستندترین و اساسی‌ترین سند اسلامی یعنی «قرآن» این چنین تعریف می‌شود: تسلط مردان، عفت و نجابت زنان، و در صورت احتمال عدم فرمانبرداری، شکنجه و آزار جسمی و روحی زنان؛ همچنین تقلیل حقوق ایشان به نیمه‌ی حقوق مردان و در همین رابطه ایشان را نیمه‌ی مرد و ساخته و پرداخته شده از اضافات گل مرد انگاشتن، یا از دنده‌ی چپ مرد آفریده شدن!

لازم به تاکید است که من چند آیه‌ی ویژه را که در رابطه با کنترل جنسی زنان است، از میان آیات متعدد این سوره دست چین کرده‌ام. قصدم هم تفسیر و یا به روال کار مذهب‌یون دمه و دفرمه و فرمیست، تاویل و توجیه آن‌ها نیست. بلکه گشودن گره‌ی است که برای خیلی از ما ایرانیان همچنان ناگشوده و ناشناخته مانده است و چون ما ایرانیان بیشترمان شنونده و گوینده هستیم، تا خواننده و پژوهشگر - آن هم در این حیطه‌ها که به آینده و زندگی‌مان لطمه‌ها می‌زند - بررسی این کتاب که زمینه‌ی نظری رفتار مردان مسلمان ایرانی را نشان می‌دهد، الزامی چند صد باره می‌یابد!

در آیه‌ی شماره‌ی ۵۷ به مردان مسلمانی که همه‌ی وعده‌های پیامبر اسلام را باور کرده و دستورات دینی‌شان را انجام داده‌اند، بجز جوی‌های شیر و عسل که «تا ابد در آنجا خواهند ماند» زنانی

نیز پیشکش می‌شود که به تملکشان در می‌آیند که «در آنجا صاحب زنان پاک و بی‌عیب شوند و...»

لابد برای ذهن ایرانی/اسلامی هموطنان ما ترجمه‌ای رساتر از آیات پیشین برای «زنان پاک و بی‌عیب» نیست که این مومنان تصاحب و تصرفشان می‌کنند.

این چند جمله، تمامی «حقوق»ی است که در سوره‌ی ۱۷۶ آیه‌ای نساء [سوره‌ی زنان] در مورد «زنان» نازل شده است. سوره‌ی نور نیز یکی دیگر از همین معدود سوره‌های قرآن است که در چند آیه‌ی آن در رابطه با زنان سخن رفته است. نام این سوره از آیه‌ی سی و پنجم این سوره گرفته شده است. در مدینه انشاء شده، ۶۴ آیه دارد و بیست و چهارمین سوره‌ی قرآن هم هست.

اولین آیه‌ی این سوره تأکیدی است بر واجب بودن [احکام] این سوره و دیگر سوره‌های قرآن، با همان قافیه‌ی همیشگی لعکم تذکرون و لعکم تفقهون و لعکم تعقلون و... این گونه لعکم‌ها. بعد از این تأکید مشخص در همان بدو ورود به سوره در آیه‌ی دوم آمده است: «زن و مرد زناکار را هر يك صد ضربه [شلاق] بزنید.» بعد هم با این حکم الله بر قساوت هرچه تمام‌تر بر زنان و مردانی که متهمند خارج از روابط دینی با هم رفت و آمدی داشته‌اند، تأکید شده است: «و اگر به الله و روز قیامت ایمان دارید، مبدا در حکم الله نسبت به آن دو [دو متهم] دچار ترحم شوید، و [البته] باید که به هنگام شکنجه کردنشان گروهی از مسلمان و مومنان [حتماً] حضور داشته باشند.» (آیه ۲)

مرحله‌ی بعدی انشای حکم به نوعی آپارتاید پهلوی می‌زند. بدین گونه که مرد زناکار نمی‌تواند بجز زن زناکار و یا مشرک را به همسری انتخاب کند، و این [ازدواج زن و مرد زانی] با مومنان حرام است.

این که چرا محمد دو واژه‌ی «شُرک و زنا» را در کنار هم و در ارزشیابی مفهومی همدیف هم قرار داده است، بر من معلوم

نیست. شاید خواسته است تاکید کند که شرک یا کفر هم عینا حکم همان زانی و زانیه را دارد و مشرکان را نیامده است که به عقد شرعی و دائمی مومنان درآیند. این که چرا شکنجه‌ی گناهکاران جنسی [گناهکار در چشم این مکتب] حتما باید در برابر چشمان همه‌ی مومنان باشد، باز هم بر من معلوم نیست، چرا که در گفته‌هایی منسوب به محمد یا خدا هست که باید آبروی مومنان را در هر شرایطی حفظ کرد. شاید هم در دیدگاه محمد «متهمین به زنا» اساسا از حیطة‌ی حمایت این دین خارج شده، بر اساس آیه‌ی سوم سوره‌ی نور حکم مشرک را پیدا می‌کند.

خانواده‌های مذهبی/سنتی ما حتما به یاد دارند که برای بانوان مسلمان حاجی بازاری‌ها و همسران مخفی علما در بیت‌هاشان، تنها خواندن بخش نخست این سوره به عنوان تکلیف مذهبی تاکید شده است. هم چنین تاکید شده است که زنان مسلمان نباید سوره‌ی یوسف را بیاموزند. حتما انجام عبادات برای زنان، همسران، دختران و خواهران و کلا متعلقه‌های این مومنین، جز با اجازه‌ی کتبی و شفاهی صاحبان و اربابان و آقایان ایشان قابل پذیرش نیست و اگر هم این بانوان بر خلاف میل مالکینشان به عباداتی پرداختند، از سوی الله از ایشان پذیرفته نخواهد شد.

«حق شوهر بر زن آن است که بدون اجازه‌ی او، جز روزه‌ی واجب نگیرد و اگر گرفت، گناهکار است [و از او] نپذیرند. و بدون اجازه‌ی او [مرد] چیزی از مال او را به کسان ندهد. اگر داد ثوابش از شوهر و گناه [آن] از زن است. و از خانه‌ی او [مرد] بی اجازه بیرون نرود و اگر رفت خداوند و فرشتگان غضب، او را لعنت کنند، تا توبه کند یا بازگردد؛ اگر چه شوهرش ستمگر باشد!»^{۷۶}

در چند آیه‌ی بعد سوره‌ی نور هم - چون معمولا زنی و یا مردی روابط غیرتشکیلاتی‌شان را در معرض تماشا نمی‌گذارند و در

۷۶- نهج الفصاحه، کلمات قصار محمد شماره ۱۳۸۸، صص ۴۴۵ تا ۴۴۶

خلوت و تنهایی و بدور از اغیار به این کار می‌پردازند - روشی به صاحبان این زنان از طرف قرآن آموزش داده می‌شود که لازم نیست حتما چهار شاهد عادل مرد بر زنای این زنان شهادت بدهند، بلکه اگر يك شاهد هم چهار بار سوگند یاد کند، حکم همان چهار شاهد مرد عادل را خواهد داشت و زن و مرد متهم با این سوگند چهار باره، مشمول حکم آیه‌ی دوم سوره‌ی نور شده، در برابر چشمان مردم شکنجه [و بر اساس تفاسیر قرآنی سنگسار] خواهند شد. البته در این میان ارفاقی هم برای زنان متهم در نظر گرفته شده است که: «اگر زنی چهار بار سوگند بخورد که مرد دروغ می‌گوید، حد از او برداشته می‌شود.» ولی ما چنین ارفاقی را در این زمینه در حکومت اسلامی فعلی حاکم بر ایران، نه در جایی خوانده‌ایم و نه از کسی شنیده‌ایم!

در این رابطه پرسشی که به ذهن می‌رسد این است که : چگونه می‌توان انسان‌هایی را تنها با اتهام، بدون شاهد، بدون دادگاه و بدون دلیل مشخصی در برابر دیدگان هراسان دیگر شهروندان، این گونه و با این شیوه‌های فجیع از زندگی محروم کرد و سنگسارشان کرد. لابد خود علما بهتر می‌دانند!!!

در ادامه‌ی این آیات اشاره‌ای است به داستان افك و تهمتی که بر عایشه همسر پیغمبر زده شده است.

بد نیست یادآوری کنم که: آن‌هایی که ادعا می‌کنند حکم سنگسار در متن قرآن وجود ندارد، و «سنگسار از سنت اعراب قبل از اسلام به متن اسلام راه یافته است، پس ربطی به اسلام ندارد» ناشیانه فراموش می‌کنند که برای استخراج فروع دین و احکام قصاص و... قرآن تنها منبع مورد مراجعه‌ی اسلامیان نیست. با این همه «ابن وراق» در کتاب «چرا من مسلمان نیستم» که با عنوان «اسلام و مسلمانی» توسط دکتر مسعود انصاری به زبان فارسی برگردانده شده است، نشان داده است که سنگسار در قرآن وجود داشته است، اما بعدها از متن قرآن حذف شده است.

در نمونه‌ای دیگر مراسم حج هم از همان قوانین جاری اعراب قبل از اسلام به متن فروع دین اسلام راه یافته است. در همین راستا می‌توان از امام محمد غزالی قشری‌ترین شریعتمدار اسلام یاد کرد که در تاریخ اسلام برای نخستین بار او بود که عنوان حجت‌الاسلامی را یدک کشید. غزالی معتقد بود که هیچ دلیل و منطقی برای انجام مراسم حج نمی‌یابد، اما چون انجام این مراسم را يك دستور دینی می‌یابد، آن را به جای می‌آورد. یادآوری می‌شود که حج نیز يك سنت عرفی اعراب قبل از اسلام است و با این که بیشتر منطق تجاری داشته است تا دینی، اما باز هم به یکی از فروع دین اسلام تبدیل شده است. برای آنانی که ممکن است آگاهی نداشته باشند، بد نیست تاکید کنم که روزه نیز که یکی از احکام اسلامی است، يك سنت یهودی است و از شعائر یهودیان الگوبرداری شده است. قبله‌ی مسلمانان نیز تا پیش از تغییر جهت همان قبله‌ی یهودیان بود، و اساسا سنت قبله داشتن و رو به سوی محل خاصی عبادت کردن هم از متن رسوم یهودیان به اسلام راه یافته است.

سنگسار و کشتار کسانی که خارج از ازدواج شرعی به رابطه‌ای دست یازیده‌اند - نیز - همین گونه از متن یهودیت که مادر قوانین حقوقی و جزایی اسلام است، به متن اسلام راه یافته است. در رابطه با حکم سنگسار نیز هر چند که در قرآن به آزار و شکنجه‌ی کسانی که خارج از ازدواج شرعی رابطه‌ی جنسی برقرار کرده‌اند، بسنده شده است، اما خود محمد نه تنها حکم سنگسار را روا دانسته، بلکه خود نیز این حکم را اجراء کرده است.

در نهج‌الفصاحه که مجموعه‌ی سخنان قصار، خطبه‌ها و تمثیلات محمد است و توسط شادوران ابوالقاسم پاینده جمع‌آوری و ترجمه شده است، نیز بر این حکم مادون تمدن و عقب مانده و غیر انسانی تاکید شده است. در این کتاب از قول محمد دست کم ۳۵ بار در رابطه با زنا و زناکاران سخن رفته و مجازات‌های سنگینی به ایشان "بشارت" داده شده است. در بخشی از آخرین خطبه‌ی محمد

موسوم به حجه‌الوداع نیز این چنین بر اجرای حکم سنگسار پافشاری شده است:

«ایهاالناس ان الله قد قسم لكل وارث نصيبه من الميراث ولا يجوز لوارث وطیته فی اکثر من الثلث و الولد للفراش و للعاهر الحجر ...»

«ای مردم... طفل از بستر به وجود می‌آید، و نصیب زناکار، سنگ است...»^{۷۷}

شیخ حسین علی منتظری که به دلیل مرتبه‌ی بالای فقهی‌ای که نزد متشرعین داشت و در سال‌های آغازین پای گرفتن حکومت اسلامی به عنوان جانشین بر حق سید روح‌الله خمینی مشخص شد، و بعدها در دعوای قدرت بر سر مساله‌ی رابطه با امریکا و داستان موسوم به ایران گیت و قضیه‌ی کی‌ک و کلت و انجیلی که امریکائیان و اسرائیلیان برای سید روح‌الله خمینی آورده بودند، از قدرت حذف شد، با مثلث شوم سید احمد خمینی، سید علی خامنه‌ای و شیخ علی اکبر رفسنجانی دچار زحمت شده، از راس هرم قدرت به پائین پرت شد، نیز طی استفتایی که اخیراً در رابطه با توقف - و نه لغو - حکم سنگسار از سوی متشرعین در ایران از او شده بود، بر الزام انجام این احکام قرون وسطایی پای فشرده است. این فرد همچنین سنگسار را یک حکم اسلامی/قرآنی و سنت پیامبر و امامان شیعه شناخته و معرفی کرده است. منتظری در رساله‌ی عملیه‌اش که در سایت اینترنتی شخصی‌اش در رابطه با سنگسار درج شده است، در رابطه با سنگسار چنین دیدگاهی دارد:

«مرد زناکار و محصن را برای سنگسار تا کمر و زن را تا نزدیکی سینه در گودالی دفن می‌نمایند.»^{۷۸}

۷۷ - بخشی از حجه‌الوداع محمد، البیان و التنبیه نقل از نهج‌الفصاحه، مجموعه‌ی کلمات قصار حضرت رسول‌الله اکرم (ص) انتشارات جاویدان، چاپ سوم، ۱۳۷۷، تهران، ترجمه‌ی ابوالقاسم پاینده، ص ۸۳۰

۷۸ - مساله‌ی شماره‌ی ۳۱۶۹ از رساله‌ی عملیه‌ی شیخ حسین علی منتظری

سید محمود طالقانی نیز که یکی از مراجع مسلم تشیع و یکی از ملایان باصطلاح مدرن و غیرقشری معاصر ایران است و در سال ۱۳۴۰ همراه با مهدی بازرگان و یدالله سحابی "نهضت مذهبی آزادی" را تاسیس کرد، در جلد چهارم کتاب "پرتوی از قرآن" اش بر همین حکم تاکید می‌کند:

«[در] خانه نگه داشتن زنی که دچار انحراف شده، تا اصلاح شود، مرحله‌ی ابتدایی [اجرای حکم سنگسار] است. و باید پنهان باشد. و اگر [این اتهام] آشکار و علنی اثبات شد، باید در دیدگاه عمومی "ملاء عام" حد تازیانه (جلد) یا سنگسار (رجم) اجراء شود.»^{۷۹}

لازم به تاکید است که سید محمود طالقانی همچنان به عنوان ملایی میانه رو و متمدن - شوخمنده - از سوی جریان ملی/مذهبی‌های داخل و خارج کشور عنوان می‌شود. تمام حکم‌های فقهی و جزایی و حقوقی او هم در رابطه با زنان و دگراندیشان و دیگر نابرابری‌های اسلامی نیز از سوی این جماعات و جریان قشری مذهبی مجاهدین خلق تاکید و تائید می‌شود. برای نمایش دیدگاه عقب افتاده و ضد انسانی "پدر طالقانی" بد نیست به تفسیر سورمه‌ی حمد او نگاهی بکنیم:

«در روایات "مغضوب علیهم" تطبیق بر یهود شده، و "ضالین" بر نصاری. با توجه به وضع روحی و اخلاقی یهود و نصاری، اینان مصداق واضح‌اند؛ زیرا طرز تفکر عمومی یهود، سرپیچی از حق و کمال است. یهود از جهت تربیت نژادی و غرور دینی، جهان و مردم جهان را مال و ملک خود می‌داند و چنین معتقد است که خدا، خدای یهود و دنیا از آن یهود، و مردم آن بردگان یهود و سرای جاویدان برای یهود است.»^{۸۰}

۷۹ - پرتوی از قرآن، جلد چهارم، سید محمود طالقانی، ص ۱۰۸
۸۰ - پرتوی از قرآن، جلد اول، آیت‌الله سید محمود طالقانی، ص ۴۲

و در تفسیری دیگر: « (به) راستی، کفر و سرپیچی یهود از اسلام، منشاء پراکندگی و سرگردانی مردم دنیا گردید. »^{۸۱}
آنانی که تتشان به تنه‌ی مذهبیون سنتی و خانواده‌های مذهبی و بازاری خورده است و شاید راهی به درون این خانواده‌ها داشته‌اند، در مجالس روضه و تعزیه و به ویژه سر سفره‌های نذری ابوالفضل و ام البنین و دیگران، بجز آموزش شفاهی احکام حیض و نفاس توسط «آقایونا» حتماً این را هم شنیده‌اند که پیامبر یا امامان فرموده‌اند: به زنانان چند آیه‌ی اول سوره‌ی نور را بیاموزید، اما سوره‌ی یوسف را به زنان و دخترانتان نیاموزید!

درستی یا نادرستی این «شایعه»‌ی اسلامی هر بهانه‌ای که داشته باشد، حتماً با خواندن و ترجمه‌ی این سوره مشخص خواهد شد. این بار به سراغ سوره‌ی یوسف می‌رویم که در مکه و آغاز دوران پیامبری محمد از سوی ایشان انشاء شده است. این سوره ۱۱۱ آیه دارد.

در دومین آیه‌ی این سوره آمده است که: ما قرآن را به زبان عربی نازل کردیم، تا این که در آن تعقل کنید! در آیه‌ی سوم، گفت و گو از داستانی است که برای پیامبر و مخاطبان او نقل می‌شود و ایشان پیش از این تاریخ و پیش از آگاهی یافتن از این داستان، از بی خبران بوده‌اند.

آیه‌ی چهارم حکایت از خوابی دارد که یوسف برای پدرش یعقوب نقل می‌کند: ای پدر، من خواب دیده‌ام که یازده ستاره و ماه و خورشید سجده‌ام می‌کنند.

پدر که فرزندان دیگرش را می‌شناسد، و لابد سابقه‌ی حيله‌گری ایشان را می‌داند، یوسف را از نقل این خواب برای برادرانش منع می‌کند. این حيله‌گری هم به شیطان رجیم نسبت داده می‌شود که آدمیان را دشمنی آشکار است. اخیراً یکی از قضات شرع حکومت اسلامی در ایران، مردی را که جرمی مرتکب شده بود، با

۸۱ - پرتوی از قرآن، جلد چهارم، سید محمود طالقانی، ص ۱۴۰

این ادعای متهم که شیطان او را گول زده بود، از مجازات اسلامی معاف اعلام کرد. خبر این محاکمه‌ی قلابی تا همین چندی پیش، بخش طنز منتقدین حکومت اسلامی را تشکیل می‌داد!

داستان با توضیح حسادت برادران یوسف به مهربانی‌های پدر نسبت به این ته تغاری خانواده ادامه می‌یابد که ایشان برای یافتن جای پای بیشتری در دل پدر نامهربان، قصد جان دردانه‌ی پدر را می‌کنند و البته با همان خباثت شیطان رجیم! بعد هم با اصرار، دردانه را از پدر جدا کرده، به چاهی می‌اندازند. خداوند در این میان در پست مامور اطلاعاتی یوسف و پدرش، دردانه را از نامردی برادرانش آگاه می‌کند و این برادران را ناآگاه و “لایشعرون” می‌خواند.

برادران شب هنگام گریه کنان به خانه بازمی‌گردند و پدر را از نتیجه‌ی جنایتی که شیطان برگردنشان گذاشته است، آگاه می‌کنند که: ... ای پدر ما به اسب تاختن رفته بودیم و یوسف را نزد وسایل خود گذاشته بودیم. گرگ او را خورد ... (ش ۱۷)

البته پدر از پیش احتمال دریده شدن دردانه‌اش را از سوی گرگ داده بود؛ با این همه چون این فرزندان از بی‌مهری و بی‌اعتمادی پدر نسبت به خودشان آگاهی دارند، جامه‌ی یوسف را به خون دروغین [گویا خون خرگوش یا کبوتری] آغشته کرده، نزد پدر می‌آورند. حتا می‌گویند که ما هر چقدر هم راست بگوییم، تو حرف ما را باور نخواهی کرد!

پدر فرزندان را نفرین می‌کند [یعنی آگاه است که این پسران، دردانه‌اش را سر به نیست کرده‌اند] و می‌گوید که نفس شما [یا همان شیطان رجیم] جرم‌تان را در نزد شما بیاراسته است. و بعد هم به دل خودش وعده می‌دهد که باید صبر جمیل [زیبا] کرد و ... (ش ۱۸)

در آیه‌ی بعد، سخن از کاروانی است که می‌آید و بر سر همان چاه که برادران یوسف، ته تغاری یعقوب را در آن افکنده‌اند، فرو می‌آیند و دلو به چاه می‌اندازند و به جای آب، مژدگانی پسری

را می‌دهند که سوار بر سطل آب شده و بالا آمده است. دوران برده داری است و کاروانیان، شادمان از “متاعی که یافته‌اند” یوسف را پنهان می‌کنند و البته خدا به این پنهان کاری آگاه بود. (ش ۱۹)

بعد هم این “متاع” را به چند درهم ناقابل می‌فروشند و هیچ رغبتی هم به او نداشتند. تا این جا هنوز معلوم نیست که چرا زنان مسلمان از خواندن سوره‌ی یوسف منع شده‌اند.

خریدار که مردی مصری است، به زنش می‌گوید: این “متاع” را گرامی بدار، شاید سودی به ما رساند! او را به فرزندی می‌پذیرند. خداوند در این بخش از دخالتش در امور بندگان سخن می‌گوید که علیرغم توطئه‌ی برادران یوسف و شیطان رجیم و کاروانسالاران برده فروش، خریدار این برده‌ی کوچک، او را به فرزند خواندگی می‌پذیرد، به امید بهره‌ای که بعدها از این متاع خواهد برد. (ش ۲۱)

یوسف که بزرگتر می‌شود، خدا او را در همان شغل غلامی و بردگی، دانش و حکمت می‌آموزد. بعد هم خدا يك حکم کلی را در این میان وارد می‌کند که نیکوکاران را هم همین‌گونه پاداش می‌دهیم. معلوم هم نیست که يك کودک که تمام هنرش این بوده است که باعث ایجاد حسد و فتنه در يك خانواده شده است و پدر با تفاوت گذاشتن بین فرزندان، ایشان را به این برادرکشی ترغیب کرده است، چه کار نیکویی بجز همان خواب دیدن کرده است که شامل حال نیکوکاران پاداش بگیر شده است. شاید هم این قانون، بر خلاف عطف به ماسبق، عطف به مضارع است! (ش ۲۲)

قضیه از آیه‌ی ۲۳ داغ می‌شود و زن مرد مصری و مادر خوانده‌ی یوسف، در پی کامجویی از او برمی‌آید. زن می‌گوید: زود باش... و یوسف اعراض می‌کند و به خدا پناه می‌برد. در آیه‌ی ۲۴ زن، آهنگ یوسف می‌کند و بر اساس گفته‌ی خدا، اگر یوسف برهان خدا را ندیده بود، او نیز آهنگ زن می‌کرد... که نکرد و از ستمکاران نشد. کم کم دارد دلایل آن “شایعه‌ی اسلامی” روشن می‌شود!

در این میان مرد مصری سر می‌رسد و هر دو به سوی در می‌دوند و زن [ملعون] جامه‌ی یوسف را پاره می‌کند و بعد هم با بدجنسی و مظلوم‌نمایی همه‌ی تفصیلات را به گردن یوسف بیچاره می‌اندازد.

زن گفت: جزای کسی که با زن تو قصد بدی داشته است، چیست، جز این که به زندان افتد یا به عذابی سخت درد آور گرفتار شود؟!!

یوسف زیبا در پی افشاگری برمی‌آید و تهمت را به زن برمی‌گرداند که: زن تو در پی کامجویی از من بود و مرا به خود می‌خواند. شاهی که اتفاقاً از کسان زن است، گواهی می‌دهد که پاره بودن لباس یوسف از پشت، دلیل بر دروغ‌گویی زن است. چرا که “قاعدتا” در این گونه مواقع لباس مردان از جلو پاره می‌شود. گویا این کار سابقه‌ی تاریخی هم داشته است! (ش ۲۶)

بعد که با این دلیل فرد اعلا می‌بینند که لباس یوسف از پشت پاره شده است، زن را مکار می‌خوانند. بعد هم بر اساس آیه‌ی شماره‌ی ۲۸ و با همین يك جرم این گونه اثبات شده، قرآن حکم بر مکر تمامی زنان می‌دهد.

گفت: این از مکر شما زنان است که مکر شما زنان، مکر بزرگی است. (ش ۲۸ سوره‌ی یوسف) و البته بعد به یوسف تکلیف می‌شود که رازداری کند و از زن هم می‌خواهند که از گنااهش آمرزش بخواهد که خطاکار است. (ش ۲۹)

معلوم هم نمی‌شود که این خبر را چه کسی به گوش دیگر زنان شهر می‌رساند که می‌گویند: زن عزیز، در پی کامجویی از غلام خود شده است و شیفته‌ی او گشته است... (ش ۳۰)

زنان شهر که از کل قضیه آگاه شده‌اند، پشت سر زن عزیز مصر صفحه می‌گذارند. با این همه زن دل‌داده پس از بخشیده شدن از سوی شوی، همچنان در حسرت عشق معشوق در حال سوختن است. حتا شوهر [مرد مصری بی هویت، در متن داستان کم کم به درجه‌ی عزیزی مصری ارتقاء می‌یابد] این جوانك رعا را از اندرونی بانو

هم بیرون نمی‌برد. زن گناهکار و عاشق، ولیمه‌ای می‌دهد و زنان شهر را دعوت می‌کند. پشت همه‌ی ایشان پشته‌ی و مخده‌ای می‌گذارد، به دست هر يك كاردی می‌دهد و بعد هم جوانك معصوم را فرمان می‌دهد که از پس پرده بیرون آید! یعنی بانو، پیش از میهمانی به یوسف امر می‌کند که پشت پرده منتظر اجرای فرمانش بماند. زنان نشسته‌اند و بر مخده‌های شاهانه‌ی بانو تکیه زده‌اند و بساط بر پاست و در دست هر يك هم كاردی تیز که لابد برای پوست کندن سیب و گلابی در اختیارشان قرار گرفته است. بانو به یوسف امر می‌کند که از پس پرده بدر آید و بر این زنان احمق بی‌خبر از حسن یار خودی بنماید. یوسف زیبا خرامان از پشت پرده بیرون می‌آید و زنان همگی از تعجب و تحسر، دستانشان را با كارد تیز می‌برند و در همان لحظه «فتبارك الله احسن الخالقین گویان» می‌نالند: وای، پناه بر خدا، این که آدم نیست، فرشته است! (ش ۳۱)

حال که بانو دلیل محکمی بر زنای ناکرده‌اش دارد، می‌گوید: این همان است که مرا در باب او ملامت می‌کردید. من در پی کامجویی از او بودم و او خویشتن را نگه داشت. اگر آنچه فرمانش می‌دهم نکند، یعنی اگر این بار مرا شیرین کام نکند، به زندانش می‌افکنم و خوارش می‌سازم. (ش ۳۲)

البته دوستان به دموکراسی عزیز مصر و خریدار یوسف توجه دارند که با این که مچ بانو را در حین ارتکاب جرم ناکرده‌اش گرفته است، باز هم بانو را از حضور این پسرک زیبا محروم نکرده است و یوسف همچنان در اندرونی بانو به خدمتگزاری و فرمانبرداری مشغول است. حتا بانو آن قدر قدرت دارد که یوسف را بین کامجویی و زندان مخیر می‌کند و یوسف گمگشته زندان را برمی‌گزیند که: زندان بر من گواراتر است از آنچه مرا بدان می‌خوانند. (ش ۳۳) بعد هم یوسف خدا را تهدید می‌کند که اگر مکر این زنان را از من [برنگردانی] به آن‌ها [حالا مشتریان مکار از فرد به جمع تغییر کرده‌اند] میل می‌کنم و در شمار نادانان خواهم شد. (ش ۳۳)

خدا از این تهدید برآشفته می‌شود و دعای این بنده‌اش را مستجاب کرده، به یاری‌اش می‌شتابد. (ش ۳۴)

بعد هم خانم‌ها او را به زندان می‌اندازند. (ش ۳۵)
داستان ادامه پیدا می‌کند. یوسف در زندان با دو جوان هم‌بند می‌شود. یکی از این جوانان خواب می‌بیند که انگور می‌فشارد. دیگری خودش را می‌بیند که نان بر سر نهاده است و پرندگان از آن نان می‌خورند. و تعبیر خوابشان را از یوسف زندانی می‌خواهند. (ش ۳۶)

در آیه‌ی بعدی یوسف به هم سلولیانش خبر می‌دهد که کیش مردمی را که به خدای یکتا و روز قیامت کافرند، ترک کرده است. (۳۷)

بعد هم با این دو نفر بحث عقیدتی می‌کند. خوابشان را هم این‌گونه تعبیر می‌کند که یکی از شما با مولای خویش شراب می‌نوشد و دیگری را بر دار می‌کنند و پرندگان سر او را می‌خورند. از آنکه قرار شده است با مولایش، که اتفاقاً شوهر همان زن و عزیز مصر است، شراب بنوشد، می‌خواهد که او را به یاد مولایش بیاورد، اما شیطان رجیم فراموشکارش می‌کند و به همین دلیل چند سال دیگر هم یوسف در زندان می‌ماند. معلوم هم نمی‌شود که چرا خدا این‌جا دیگر پا در میانی نمی‌کند! (ش ۴۲)

داستان ادامه می‌یابد و قحطی و خواب عزیز مصر و زندانی زنده مانده، که ناگهان به یاد همبندش یوسف می‌افتد و همین یادآوری، یوسف را از زندان رها می‌سازد. (ش ۴۵)

یوسف را به پای تخت می‌آورند و تعبیر خواب‌های شاه... بعد هم پادشاه یاد آن زنان مکار می‌افتد که: بی‌پرس، حکایت آن زنان که دست‌های خود را بریند، چه بود که پروردگار به مکرشان آگاه بود. (ش ۵۰)

زنان را حاضر می‌کنند. [پادشاه] گفت: ای زنان، آنگاه که خواستار تن یوسف بودید، حکایت شما چه بود؟ زنان [همگی با این که تهمت بزرگی بارشان شده است] می‌گویند: ما او را گناهکار

نمی‌دانیم... زن عزیز هم با شجاعت تمام و بدون ذره‌ای خجالت و حیا می‌گوید: من در پی کامجویی از او بودم. او راست می‌گوید. (ش ۵۱) اینجا دیگر واقعا معلوم می‌شود که آن مرد مصری که یوسف را خرید، همین پادشاه کنونی مصر یا عزیز مصر است و بر سر همسر خیانت کارش هم هیچ بلایی نیاورده است که در غیبت شوی خیانتی به شوی نکرده است. این جا زن کاسه‌ی داغ‌تر از آش می‌شود و می‌فرماید: خدا حیل‌های خائن‌ان را به هدف نمی‌رساند. (ش ۵۲)

نام دوم سوره‌ی توبه را در قرآن، برائت گفته‌اند که به معنای بی‌زاری است. انشای این سوره آخرین مرحله‌ای است که آن را وحی یا نزول قرآن نامیده‌اند؛ به همین دلیل هم سوره‌ای مدنی است؛ به این مفهوم که در اوج قدرت سیاسی/ایدئولوژیک محمد بر زبان او جاری شده است. در واقع می‌توان سوره‌ی توبه را تکامل دیدگاه‌های قدرت طلبانه‌ی محمد تعریف کرد. چرا که اگر سوره‌های دیگر قرآن “به نام خداوند مهربان و بخشنده” آغاز می‌شود، در این سوره، محمد از زبان الله از همان آغاز شمشیرش را بر علیه دگراندیشان از رو می‌بندد و ایشان را چه در این جهان و چه در جهان دیگر به قتل و حرق و شکنجه و دیگر عذاب‌های الیم و شدید تهدید می‌کند. سوره‌ی توبه نهمین سوره‌ی قرآن است و ۱۲۹ آیه دارد.

آیه‌ی نخست با بی‌زاری الله و محمد از مشرکان و کسانی که با آن‌ها پیمان بسته‌اند، آغاز می‌شود؛ بی‌توجه به این که محمد خود با مشرکان پیمان بسته است.

در آیه‌ی دوم «پس چهار ماه به شما [غیرمسلمانان] مهلت داده شده است که در این سرزمین سیر کنید و بدانید که از الله [یا لشکر مسلمانان] نتوانید گریخت و اوست که کافران را رسوا می‌سازد.»

ویژگی خاصی که در این آیه‌ها به چشم می‌خورد، در هم شدن نقش کفار و مشرکان است. شاید هم تفکیک‌هایی که ما بعدها بین

این دو گروه عقیدتی خوانده و شنیده‌ایم، ساخته و پرداخته‌ی ذهن علمای اسلامی متاخر است و خود “الله” و محمد بین این دو گروه اعتقادی تفکیکی قائل نبوده‌اند.

شادروان علی دشتی در کتاب پر ارجش “۲۳ سال رسالت” اشاره‌ای دارد به این که در قرآن، چهره‌ی محمد و الله گاه چنان در هم پیچیده می‌شود که تفکیک این دو چهره از هم غیرممکن است. گاه آیه‌ای در ابتدا از سوی الله انشاء می‌شود، ولی در ادامه به بیان نقطه نظرات و منافع استراتژیک محمد می‌پردازد. آیه‌ی اول و دوم سوره‌ی توبه هم چنین مکانیسمی دارد؛ چرا که اگر الله و پیامبرش از مشرکان بیزارند، چگونه همین پیامبر با ایشان پیمان بسته است؟!!

داستان پیمان بستن پیامبر با مشرکان هم برمی‌گردد به حبی که محمد در سال هشتم یا نهم هجری برنامه ریزی کرده بود، ولی اهل مکه از ورود محمد به مکه جلوگیری می‌کنند و محمد شخصا با ایشان پیمانی موسوم به “حدیبیه” می‌بندد و در این قرارداد با مشرکین قرار می‌گذارد که مسلمانان، سال بعد برای انجام مراسم حج به مکه سفر کنند. حتما نوشته‌اند که در متن صلح‌نامه یا قرارداد حدیبیه، محمد در ابتدا نامش را محمد رسول‌الله می‌نویسد؛ اما اهل مکه می‌گویند که اگر ما تو را به پیامبری قبول داشتیم، چه جای این همه جنگ و کشمکش می‌بود؟! محمد در آغاز از علی می‌خواهد نامش را تصحیح کند، اما او سرباز می‌زند: که به خدا بر نام تو خط بطلان نمی‌کشم. بعد محمد خود، در متن قرارداد بر ادعای پیامبری‌اش خط بطلان می‌کشد و خود را محمد ابن عبدالله می‌نامد! در این بین موقعیت استراتژیک محمد تغییر می‌کند و او چون دیگر ضرورتی برای ماندن بر سر پیمانش نمی‌بیند، از زبان الله قرارداد را يك طرفه فسخ کرده، به مکه حمله می‌کند.

در آیه‌ی سوم «در روز حج بزرگ [حج اکبر] از جانب الله و پیامبرش به مردم اعلام می‌شود که الله و پیامبرش از مشرکان بیزارند؛ پس اگر توبه کنید برایتان بهتر است و لی اگر سرپیچی کنید، بدانید که از الله نتوانید گریخت. و کافران را به عذابی دردناک

بشارت ده!» در این آیه جابجا شدن نقش ضمیر سوم شخص جمع و دوم شخص جمع و دوم شخص مفرد قابل تعمق است!

در آیهی بعد با این که الله در اولین آیهی این سوره، نفرت و بیزاری‌اش را از پیمان بستن با دگراندیشان [کافران و مشرکان] نشان داده است، اما به نوعی این پیمان را تحمل می‌کند و در آیهی بعدی [چهارم] می‌گوید: «مگر آن گروه از مشرکان که با ایشان پیمان بسته‌اید. و در پیمان خود کاستی نیاورده‌اند [زیر قولشان نزده‌اند] و با هیچ کس بر ضد شما هم دست نشده‌اند. با اینان به پیمان خویش تا پایان مدتش وفا کنید...»

این ارفاق فقط مربوط می‌شود به همان چهار ماهی که قرار است آتش بس ادامه داشته باشد؛ یعنی پس از سپری شدن ماه‌های رجب و ذوالقعدة و ذوالحجه و محرم.

در آیهی پنجم محمد دریافت این دستور را از سوی الله اعلام می‌کند: «و چون ماه‌های حرام به پایان رسید، هر جا مشرکان را یافتید، بکشید و بگیرید و حبس کنید و در همه جا به کمینشان بنشینید...» و البته الله در ادامه‌ی همین آیه، برای جدایی انداختن بین تیپ‌های مختلف دشمنان محمد، این دستور را هم انشاء می‌کند: «اما اگر توبه کردند و نماز خواندند و زکات دادند، از آن‌ها دست بردارید...» در آیهی شماره‌ی ۷ الله باز هم قول پیشینش را نقض می‌کند و می‌فرماید: «چگونه مشرکان را با خدا و پیامبر او پیمانی باشد؟ مگر آن‌هایی که نزد مسجدالحرام با ایشان پیمان بستید. اگر بر سر پیمانشان ایستادند [شما هم] بر سر پیمانتان بایستید...» آیهی شماره‌ی ۸ بار دیگر شك به دل مسلمانان می‌اندازد که: «چگونه پیمانی باشد که اگر بر شما پیروز شوند، به هیچ عهد و سوگند و خویشاوندی وفا نکنند؟ به زبان خشنودتان می‌سازند و در دل سر می‌پیچند و بیشترین عصیانگرانند.» مفهوم این آیه این است که با این‌که جماعت مورد نظر هنوز پیمان با شما را نشکسته‌اند، اما چون احتمال دارد که پیمانتان را بشکنند، پس بهتر است که پیامبر خود پیشدستی کند و پیمانش با ایشان را بشکند.

زمینه سازی این پیمان شکنی هم در آیه‌ی شماره‌ی ۹ این‌گونه آغاز می‌شود: «آیات الله را به بهای اندک فروختند و مردم را از راه الله باز داشتند و بدکاری کردند.» و در شماره‌ی ۱۰: «عهد و سوگند و خویشاوندی هیچ مومنی را رعایت نمی‌کنند و مردمی تجاوزکارند.»

در آیه‌ی شماره‌ی ۱۱ شرط گذشت از ایشان را، توبه کردن، مسلمان شدن، نماز گزاردن و زکات دادن قرار داده است. به این مفهوم که در صورتی که به تمام ضوابط مسلمانی تن در دادند، برادران دینی محمد و یارانش شناخته می‌شوند. اما باز هم در آیه‌ی شماره‌ی ۱۲ تهدیدها جدی و جدی‌تر می‌شود:

«اگر پس از بستن پیمان، سوگند خود [را] شکستند و در دین شما طعن زدند، با پیشوایان کفر قتال کنید که ایشان را رسم سوگند نگه داشتن نیست، باشد که از کردار خود [طعن زدن به پیامبر] باز ایستند.»

قتال کردن از ریشه‌ی قَتَلَ و به مفهوم جنگ به قصد کشتن و از میان برداشتن است. در این آیه باز هم برای تفرقه انداختن میان دگرانیشان، محمد فرمان نابودی و جنگ و قتال با پیشوایان کفر [ائمه الکفر] را صادر می‌کند و بر نابودی کسانی که بر باورهای پیشیشان پایدار مانده‌اند و تن به پیشوایی و رهبری و پیامبری محمد نداده‌اند، تاکید می‌ورزد. این آیه مفهومی جز این ندارد که دیگران یا «باید توبه کنند و نماز بر پای دارند و زکات بپردازند» و یا مرگ و پیمان شکنی از سوی محمد را انتظار بکشند.

آیه‌ی شماره‌ی ۱۳ یکی از همان آیه‌هایی است که در آن نقش محمد و الله درهم تنیده می‌شود: «آیا با مردمی که سوگند خود را شکستند و آهنگ اخراج پیامبر کردند و آن‌ها بر ضد شما دشمنی آغاز کردند، نمی‌جنگید؟ آیا از آن‌ها می‌ترسید؟ حال آن که اگر ایمان آورده باشید، سزاوارتر است [و بهتر است] که از الله بترسید و بس!»

در این مرحله دستورات برای پیمان شکنی و عذاب طرف مقابل صریح‌تر و سیستماتیک‌تر می‌شود: «با آن‌ها بجنگید. الله ایشان را [به دلیل دگراندیشی] به دست شما عذاب می‌دهد و خوارشان می‌سازد و شما را پیروزی می‌دهد و دل‌های مومنان را خنك می‌کند.» (ش؛ ۱) دل‌های مومنان چگونه خنك می‌شود؟ با کشتار ایشان و با عذاب ایشان به دست مسلمانان و با خواری ایشان و صد البته شکست ایشان در این جنگ عقیدتی.

در آیه‌ی شماره‌ی ۱۵ الله [محمد] اولتیماتومی به مجاهدان و غازیان این جنگ و دیگر جنگ‌های عقیدتی می‌دهد که: «آیا پنداشته‌اید که [الله] شما را به حال خود وامی‌گذارد، بی آنکه معلوم شود چه کسانی جهاد می‌کنند و چه کسانی همراه الله و محمد و مومنان هستند؟! و در انتها تاکید می‌شود که: «الله به هر کاری که می‌کنید آگاه است.»

گویا در این مرحله در ارتش محمد هم اتفاقاتی می‌افتد. عده‌ای هستند که نمی‌خواهند جهاد کنند. یا به دلیل نسبی که با قریشیان دارند و یا به دلیل ترس از مرگ و ... کسانی هم هستند که گویا رازدار مومنان و محمد و الله نیستند و برای دشمن [کفار و مشرکان] مثلاً جاسوسی می‌کنند. این اولتیماتوم با این تاکید که الله و بالطبع محمد از ضمیر شما خبر دارد، ضد ضربه را به این مومنان دروغین و جاسوسان و سخن چینان وارد می‌کند.

از آیه‌ی شماره‌ی ۱۷ به بعد خط فاصل دیگری بین مردم کشیده می‌شود. اولین خط‌کشی این گونه است: «مشرکان را نرسد که در حالی که به کفر خود اقرار می‌کنند، مسجدهای الله را عمارت کنند. اعمال ایشان ناچیز است و در آتش جاویدانند. گویا این آیه برمی‌گردد به کسانی که مسجدی ساخته‌اند و چون محمد آن مسجد را نپسندیده است و یا از سازندگان آن دل خوشی ندارد، دستور داده است آن مسجد را ویران کرده، با خاک یکسان کنند. این سازندگان مسجد هم مشرک و کافر خوانده می‌شوند که پا از حریم خود درازتر کرده و مسجد الله را عمارت کرده‌اند. مجازات ایشان هم سوختن در

آتش خشم الله و محمد در منطقه‌ای به نام جهنم است که جاویدان - بی زمان - در آن می‌سوزند.

البته در برابر این آیه می‌توان پرسش‌های بدون پاسخ بسیاری از جهان عدم مطرح کرد که مثلاً: در آنجا مکانیسم زمان چگونه است و مکان در عدم چه تعریفی دارد و مفهوم جاویدان که به هر صورت نشان دهنده‌ی زمان درازی است، در خلاء و عدم چه تعریفی می‌تواند داشته باشد و محل انجام این مجازات‌ها و این شکنجه‌گاه و به عبارتی جهنم در کجای این کهکشان مادی قرار دارد و ماده که عنصر تشکیل دهنده‌ی بدن انسان است، در این نابودی به چه شکلی درخواهد آمد و چگونه در يك محل مشخص و زمان مشخص می‌توان ماده را که پراکنده و پوسیده و تبدیل به هزار و يك عنصر دیگر شده است، گرد آورد و سوزاند؟ با این تاکید که هیچ ماده‌ای نمی‌تواند توان سوزاندن دائمی داشته باشد و هیچ ماده‌ای هم نیست که بتوان آن را برای مدت نامحدودی سوزاند. هر ماده‌ای در نقطه جوش خاصی و نقطه ذوب و ویژه‌ای تبخیر و سوزانده شده، تبدیل به انرژی می‌شود. بنابراین اساساً موضوع جاویدان بودن فعل سوزاندن از کارکرد می‌افتد. مکان حادثه هم چون طبق گفته‌های خود قرآن و متولیان اسلام، مکان مادی بخصوصی نیست، پس نمی‌تواند وجود واقعی و تاریخی و جغرافیایی داشته باشد.

به بیان محمد کسانی که مسجد الله را عمارت می‌کنند، کسانی‌اند که به الله و روز قیامت ایمان دارند. یعنی همان روز بی زمان و بی مکان و غیر مادی. نماز می‌گزارند و زکات - یعنی مالیات - به محمد می‌دهند و خرج او را تقبل می‌کنند و جز از الله نمی‌ترسند. در این تعریف الله کسی است که وحشتناک و ترسناک است و باید از او همیشه در ترس و لرز به سر برد.

در این مرحله هم محمد یا الله يك خط فرضی دیگر میان همین نمازگزاران و معتقدین به قیامت و زکات دهندگان و خدا ترسان می‌کشند که: «امید است که اینان از هدایت یافتگان باشند.» (ش ۱۸)

در این آیه يك مسلمان و يك مومن، اگر نماز بگزارد و به قیامت معتقد باشد و زکات بدهد و جز از خدا نترسد، معلوم نیست که بتوان او را مسلمان واقعی به حساب آورد و از هدایت‌یافتگان محسوب کرد. در واقع این آیه راه را برای تکفیر کسانی که به فرمان رهبری زمان و ملایان متولی اسلام تمکین نمی‌کنند، باز گذاشته است که بتوانند این جماعت مسلمان را هم به بهانه‌های ابتکاری و بر اساس منافع حاکمان شرعی وقت، به چارمیخ بکشند.

این خط‌کشی‌ها به این صورت ادامه می‌یابد که: «آیا آب دادن به حاجیان و عمارت مسجدالحرام را با کرده‌ی کسی که به الله و روز قیامت ایمان آورده و در راه الله جهاد کرده، برابر می‌دانید؟ نه نزد الله [این دو جماعت] برابر نیستند و الله ستمکاران را هدایت نمی‌کند.» (ش ۱۹) در تکمیل ترجمه‌ی این آیه می‌توان گفت که برای محمد تنها کسانی مسلمان واقعی هستند که برای منافع استراتژیک پیامبرشان می‌جنگند و به کارهای حقوق بشرانه و انسانی‌ای از قبیل آب دادن به تشنگان و حتا بازسازی مسجدالحرام بسنده نمی‌کنند. تاکید آخر جمله مبنی بر عدم هدایت ستمکاران از سوی الله و بلافاصله پس از این خط‌کشی بین دو قشر مختلف مسلمانان قابل تأمل است. البته مترجم در زیر نویس این آیه و در رابطه با شان نزول این آیه نوشته است که مراد از مجاهد، حضرت امیرالمومنین علی ابن ابیطالب است.

در آیه‌ی شماره‌ی ۲۰ خط‌مشی اصلی مسلمانان واقعی مشخص می‌شود: «آنان که ایمان آوردند و مهاجرت کردند و در راه الله به مال و جان خویش جهاد کردند، در نزد الله درجه‌ای عظیم‌تر دارند و کام‌یافته‌گانند.»

کسانی که اسلام را در وجه عرفانی و انسانی آن می‌فهمند، باید توجه داشته باشند که اگر محمد زمانی از «لا اکراه فی الدین» و «لکم دینکم ولی دین» سخن گفته است، مربوط به زمانی بوده است که هنوز شرایط و امکان تحقق حکومت اسلامی را برای خودش میسر نمی‌دید. به همین دلیل هم با ادبیاتی انسانی و دگراندیش پسند و

صلح‌جویانه [البته با همان زبان ۱۴۰۰ سال پیش] با پیرامون و پیرامونیانش برخورد می‌کرد. اما پس از دست یافتن به بخشی از قدرت و تصور امکان تحقق رویاهای جهانگشایانه‌اش، نوع بیان و شیوه‌ی برخوردش با اعراب و بالطبع با دگراندیشان و مردم سرزمین‌های دیگر به کلی تفاوت می‌کند و به همین دلیل هم در قرآن ما عملاً با چند محمد روبرو هستیم. یکی محمدی است که تلاش می‌کند با شیوه‌ای انسانی، عقایدش را به پیرامونش بقبولاند و برای این کار بیانش بخصوص در سوره‌های مکی قرآن، تفاوتی اساسی دارد با بخش مدنی سوره‌های قرآن. در واقع بحث جهاد و کشتار دگراندیشان و حمله به ایشان و قتال ایشان و به بردگی بردن خانواده‌های ایشان و غنیمت گرفتن اموال و خانواده‌های کسانی که محمد آنان را دشمن خویش و مانع تحقق حکومت مطلقه‌ی اسلامی‌اش می‌داند، از مدینه و با تغییر کیفی توان و قدرت استراتژیکی او آغاز می‌شود. در قرآن دو گونه الله و دو گونه محمد قابل رویت است. و به همین دلیل هم تاسی‌ای که بخشی از مسلمانان ما - مثلاً ملی/مذهبی‌های داخل و خارج ایران - به حرف‌ها و سوره‌های مکی قرآن می‌کنند، اساساً بخش منسوخ قرآن است و بخش ناسخ و نسخ‌کننده‌ی قرآن بخصوص سوره‌ی توبه و سوره‌ی نور است که از سوره‌های انشا شده‌ی سال‌های آخر عمر محمد هستند.

در آیه‌ی بعد به همین مسلمانانی که ایمان آورده‌اند و در راه الله جهاد کرده‌اند: «الله به رحمت و خشنودی خود و بهشتی که در آن نعمت‌های جاویدان باشد، بشارتشان می‌دهد.» (ش ۲۱) و در ادامه: «در آن بهشت جاویدان بمانند؛ زیرا اجر و مزد بزرگ در نزد الله است.» (ش ۲۱) به ذکاوت و بهره‌ای نیاز نیست تا بفهمیم که در هزاره‌ی سوم چگونه تروریست‌های اسلامی‌ای از نوع القاعده، چنین مشتاقانه در طلب بهشت جاویدان وعده شده در قرآن محمد، خودشان را به آب و آتش می‌زنند و با انجام عملیات انتحاری، زندگی همه‌ی مردم از همه‌ی سرزمین‌ها را از امنیت تهی می‌سازند!

از سوی دیگر اختلاف انداختن در میان خانواده‌هایی که تا پیش از ظهور اسلام، همراه و یار هم بوده‌اند، از همین‌جا و در آیه‌ی بعدی آغاز می‌شود: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید، اگر پدران و برادرانتان دوست دارند که کفر را به جای ایمان برگزینند، آن‌ها را به دوستی مگیرید و هرکس از شما [ایشان را] دوست بدارد، از ستمکاران خواهد بود.» (ش ۲۳)

ایرانیانی که اندکی از بهار جوانی فاصله گرفته‌اند، افاضات سید روح‌الله خمینی را در همین راستا و تفرقه انداختن بین خانواده‌ها را خود به چشم دیده و خیلی‌ها هم داغ این خط‌کشی‌ها را کشیده‌اند. همان دورانی که امثال محمدی گیلانی قاضی القضاات حکومت اسلامی، پسرانش را فدیه‌ی استحکام پایه‌های قدرت رهبر عقیدتی‌اش شخص سید روح‌الله خمینی می‌کرد. شیرینی خوردن مادران بیچاره‌ای که فرزندان‌شان را به جلادان حکومت اسلامی لو می‌دادند - هم - از آن داستان‌های غم‌انگیزی است که این تفرقه‌افکنی‌های اسلامی را بر مبنای همین آیه‌های قرآنی، بین مردم مسلمان ایران نهادینه کرده است!

در آیه‌ی بعدی تأکیدی اساسی بر شیوه‌ی اصلی مسلمان ماندن مدعیان مسلمانی است: «بگو: اگر پدران‌تان و فرزندان‌تان و برادرانتان و زنان‌تان و خویشاوندانتان و اموالی که اندوخته‌اید، و تجارتی که از کسادی آن بیم دارید و خانه‌هایی که به آن دلخوش هستید، برای شما از الله و پیامبرش و جهاد کردن در راه او، دوست داشتنی‌تر است، منتظر باشید تا الله فرمان خویش بیاورد و الله نافرمانان را هدایت نخواهد کرد.» (ش ۲۴)

در واقع این آیه اتمام حجتی است برای مسلمانانی که می‌خواهند مسلمان باشند، ولی جنگ نمی‌خواهند. خانواده‌شان را دوست دارند. خانه‌ای ساخته‌اند و در کنار خانواده‌شان زندگی آرامی را می‌گذرانند. چنین مسلمانانی اساساً از هدایت شدگان نیستند. یعنی مسلمانان باید همیشه سرباز باشند. سلاح بر دوش و در حال جنگ و هیچ آرام و قراری برای مسلمانان از سوی محمد و الله پذیرفته

نیست. باید که همگی لباس رزم بپوشند و همه‌ی کار و زندگی‌شان را تنها در جنگ و جهاد و مبارزه و کشتار و قتال و ... خلاصه کنند. اینان تنها مسلمانانی هستند که در سال‌های آخر عمر محمد از سوی او مسلمان تلقی می‌شوند. بقیه‌ی مسلمانان از هدایت یافتگان نیستند و اصلاً مسلمان به حساب نمی‌آیند. در چند آیه قبل هم دیدیم که به ایشان آتش جهنمی که در آن جاویدان خواهند ماند، وعده داده شده است.

در آیه‌ی شماره‌ی ۲۸ می‌خوانیم که: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید، مشرکان [دگراندیشان] نجس هستند و از سال بعد نباید به مسجدالحرام نزدیک شوند و اگر از بینوایی می‌ترسید، الله اگر بخواهد به فضل خویش بی‌نیازتان می‌کند...» داستان ترس از بینوایی هم مربوط می‌شود به بازار مکاره‌ای که در پیرامون مکه برقرار بوده و همه طیف اعراب با هر عقیده‌ای برای تجارت و سیاحت به این مکان می‌آمده‌اند و حال که محمد امکان یافته است، منطقه را قرق کرده، همه‌ی دیگران را از ورود به این منطقه‌ی محرمه ممنوع اعلام می‌کند و مسلمانان هم نباید بترسند و نگرانی‌ای برای کسانی که بازارهای تجارتشان داشته باشند.

و آیه‌ی ۲۹: «با کسانی از اهل کتاب که به الله و روز قیامت ایمان نمی‌آورند و چیزهایی را که الله و پیامرش حرام کرده‌اند، برخورد حرام نمی‌کنند، و دین حق را نمی‌پذیرند، جنگ و قتال کنید، تا آنگاه که به دست خود در عین مذلت جزیه بدهند.» و این جا هم آپارتاید دینی و فرق گذاشتن بین انسان‌ها تنها به دلیل نپذیرفتن این عقیده‌ی تازه، ذلتی را بر دگراندیشان و شکست خوردگان در این جنگ عقیدتی تحمیل می‌کند که همچنان و تا همین الان هم تاریخ جهان را به حمام خون بدل ساخته است.

آیه‌ی شماره‌ی ۳۵ هم انواع دیگر شکنجه‌های خداوندی را به دگراندیشان و کسانی که تسلیم محمد نشده‌اند [مسلمان نشده‌اند] وعده می‌دهد: «روزی که در آتش جهنم گذاخته شوند و پیشانی و پهلوی و پشتشان را با آن داغ کنند. این است آن چیزی که برای خود انداخته

بودید. حال طعم اندوخته‌ی خویش را بچشید.» آنانی که زندان‌های حکومت اسلامی را به دلیل دگراندیشی و کمی زاویه داشتن در همان نوع باورهای اسلامی تجربه کرده‌اند، اعمال این شیوه‌های قرآنی را به خوبی با تن و بدن تریشان حس کرده‌اند.

این دینی است که ۱۴۰۰ سال است جهان را به آتش کشیده است. تنها دینی که بر اساس مرگ و کشتار و جهاد و حذف دگراندیشان امکان پا گرفتن یافته است. تجربه‌ی خونین خود ما هم در قرن بیستم و آغاز هزاره‌ی سوم هم همین است.

به هر حال تا این حکومت اسلامی به عنوان “ام‌القراء” و مرکز ثقل تروریسم اسلامی در خاورمیانه وجود دارد، جهان روی آسایش و امنیت نخواهد دید. بهتر آن است که غرب از منافع کوتاه‌مدتش برای معامله با این حکومت تروریستی، کوتاه بیاید و به منافع دراز مدت امنیت جهانی و جهانیان بپندیشد!

نمی‌دانم در کجا از قول علی شریعتی خواندم که برای شناختن يك دين، باید خدای آن دین را شناخت. لابد حضرتش می‌خواسته بگوید که وقتی خدای این مکتب را شناختی، می‌فهمی که او چه انتظاری از تو دارد و در نگاهش يك خداشناس واقعی که حتما عکس برگردان و رونوشت خود اوست، چه ویژگی‌ها و نهایتا چه رفتار اجتماعی/سیاسی/خانوادگی‌ای دارد.

در این نوشته نمی‌خواهم وارد بحث کلامی “خدا شناسی” و “خود را بشناس تا خدای خود را بشناسی” و داستان‌هایی از این دست بشوم. روحانیون و جسمانیون اسلامی آن‌قدر در این باب نوشته‌اند که برای همه‌ی خداشناسان و حتا خدا شناسان زنده و مرده کافی است. اگر کسی ۹۵۰ سال هم عمر نوح افسانه‌ای را داشته باشد، از پس خواندن آن همه نوشته بر نمی‌آید. به همین دلیل می‌خواهم در این بحث، خدای محمد را که در زبان اسلامی‌اش “الله” خوانده می‌شود، از زبان خود محمد و به قول مسلمانان از زبان قرآن و شخص “الله” به تصویر بکشم و نشان بدهم که خدای محمد و علی

چگونه خدایی است و رابطه‌ای که با انسان‌ها یا در تعریف همین مسلمانان، با بندگان برقرار می‌کند، چگونه است، و او خود را در کجای سلسله مراتب اداری احترامات جای داده است و انسان‌ها چه مقامی در این سلسله مراتب دارند؟!!

مجبورم برای شناخت "الله" به کتاب قرآن مراجعه کنم که به گفته‌ی محمد اولین و آخرین پدیده‌ی جهان است و هر رطب و یابسی در آن نوشته شده است و تمام رموز زندگی و تمام قوانین و همه‌ی علوم بری و بحری و فضایی برای همه‌ی پهنه‌ها و همه‌ی زمان‌ها و برای تمامی ملت‌ها با تمامی فرهنگ‌ها و تمدن‌ها در آن مستتر است و اگر کسی به این دین بگردد و این الله را بپرستد، بار تمام مسئولیت‌ها از دوشش برداشته می‌شود و تمام زندگی‌اش خلاصه می‌شود در پیروی از احکام این الله و پیامبر این الله و اجرای دستورالعمل‌های نقل شده در کتاب این الله یعنی قرآن. پس دست‌اول‌ترین و مستقیم‌ترین وسیله‌ی شناخت این الله مراجعه به همین کتاب است. البته می‌شود برای محکم‌کاری از سخنان قصار محمد و علی و دیگر متولیان و امامان و خلفای اسلامی هم استفاده کرد؛ اما تا زمانی که ما منبع دست‌اولی مانند قرآن را در دسترس داریم، چرا به حاشیه برویم و به متونی مراجعه کنیم که ممکن است در نقل آن‌ها تاریخ نویسان خست به خرج داده باشند، اشتباه کرده باشند و یا کارهایشان خیلی قابل استناد نباشد!

به دلیل حجم زیاد و تکرارهای فراوان، تنها سوره‌ی گاو [بقره] را برای این کار برگزیده‌ام. دلیل بخصوصی هم نداشته‌ام، شاید به این دلیل که "بقره" بلندترین سوره‌ی قرآن است و جامعیتی که در آن هست - به این میزان - در دیگر سوره‌های قرآن نیست.

سوره‌ی گاو دومین سوره‌ی قرآن است. ۲۸۶ آیه دارد. و در مدینه نازل شده است. لازم به یادآوری است که صفات تکراری را از این مجموعه کنار گذاشته‌ام. در سوره‌ی گاو یا بقره، الله کسی است که:

مرض را در دل مردم افزایش می‌دهد.
بر دل و گوش مردم مهر می‌گذارد.
مردم را مسخره و استهزاء می‌کند.
روشنایی را از مردم می‌گیرد و در تاریکی‌ها رهانشان می‌کند.
بر کافران احاطه دارد.
برای کافران آتش را آماده کرده است.
بین مردم تفرقه می‌اندازد. (۳۶)
به کافران جهنم و آتش جاویدان را وعده می‌دهد. (۳۹)
باید به او وفا کرد، تا به شما وفا کند. (۴۰)
ترسناک است. (۴۰ و ۴۱)
به مردم دستور می‌دهد که همدیگر را بکشند.
برای او کشتاری که انسان‌ها از یکدیگر می‌کنند، ستوده است. (۵۴)
بر فرق کسانی که می‌خواهند او را ببینند، صاعقه فرو می‌فرستد.
(۵۵)
مردگان را پس از مرگ زنده می‌کند.
برای کسانی که به حرفش گوش نمی‌کنند، عذاب آسمانی می‌فرستد.
برای همین مردم که به حرفش گوش نمی‌کنند، خواری و بیچارگی و
قرین شدن با خشمش را مقرر می‌کند.
مردمی را که از حد خود تجاوز می‌کنند، تبدیل به بوزینه‌هایی خوار
و خاموش می‌کند. (۶۵)
هر آنچه را که پنهان است، آشکار می‌کند.
مردگان را زنده می‌کند.
از کردار مردمان غافل نیست.
کسانی را که کتاب [قرآن] را با دست می‌نویسند، تهدید می‌کند. (۷۹)
مردم را به جهنم تهدید می‌کند.
مردم را در دنیا خوار می‌کند و در قیامت به سخت‌ترین وجه ممکن
شکجه می‌کند.
کافران را طرد می‌کند.
کافران را لعنت می‌کند.

فضل و کرمش را به هر که بخواهد می‌دهد.
کافران را به خواری عذاب می‌دهد.
کوه طور را بر سر مردم افراشته است.
ستمکاران را می‌شناسد.
زندگی دوستان را تهدید به عذاب می‌کند. (۹۶)
دشمن کافران است.
کسانی را که پیمانشان را می‌شکنند، رسوا می‌کند.
کافران را به عذابی دردناک تهدید می‌کند.
هر آیه‌ای را که منسوخ کند، بهتر یا همانندش را می‌فرستد.
فرمانروای آسمان‌ها و زمین است.
به همه‌ی کردار مردم بیناست.
در روز قیامت درباره‌ی اختلاف بین یهودیان و مسیحیان حکم خواهد کرد.
مردم حق ندارند به مسجدها جز با ترس و لرز وارد شوند.
برخی از مردم باید در دنیا و آخرت عذابی بزرگ از سوی او را انتظار داشته باشند.
صاحب شرق و غرب است.
فرزند ندارد.
صاحب همه‌ی زمین و آسمان است و همه هستی فرمانبردار اوست.
زمین و آسمان‌ها را او آفریده است.
اوست که اراده می‌کند و به چیزی می‌گوید: بشو و می‌شود.
او هر که را بخواهد هدایت می‌کند.
بجز خودش، هیچکس مسئول ورود مردم به دوزخ نیست.
بنی اسرائیل را مجبور می‌کند که از نعمت‌های فراوانی که به ایشان داده است، یاد کنند.
مردم را تهدید می‌کند که در آن روز موعود، هیچ فدیة و شفاعت و یاری‌ای کمکشان نمی‌کند.
با این که ابراهیم را خودش به پیامبری مامور کرده است، اما از فرزندان ابراهیم به عنوان ستمکاران یاد می‌کند. (۱۲۴)

کعبه را جایگاه امن قرار داده است.
کافران را در آغاز کمی برخورداری می‌دهد، سپس به عذاب دردناک
دچارشان می‌کند.
از مردم می‌خواهد که تسلیمش شوند.
به نظر خدا، رنگ او از هر رنگی بهتر است!
غافل نیست.
صاحب مشرق و مغرب است.
هر که را که بخواهد هدایت می‌کند.
خودش مطمئن است که اهل کتاب از قبله‌ای که محمد اختیار کرده،
پیروی نخواهند کرد.
پیامبر را تهدید می‌کند.
همه جا حاضر است.
باید از او ترسید تا نعمتش را بر کسانی که از او می‌ترسند، تمام
کند.
ناسپاسان را دوست ندارد.
شکیبایان را دوست دارد.
کشته شدگان در راهش را جزو زندگان منظور می‌کند.
مردم را با ترس و گرسنگی و بیماری و نقصان در محصولات
مرتبا آزمایش می‌کند.
کسانی را که به دلیلی [مثلا عقلی] قبولش ندارند، هم خودش لعنت
می‌کند و هم وادار می‌کند دیگران لعنتشان کنند.
کافران را هم خودش لعنت می‌کند و هم فرشتگانش.
این افراد را به لعنتی همیشگی گرفتار می‌کند. هیچ تخفیفی هم به
ایشان نمی‌دهد. حتا يك لحظه هم به ایشان مهلت نمی‌دهد.
خیلی‌ها را به سختی عذاب می‌کند.
کردارهای مردم را مایه‌ی حسرتشان می‌کند.
کافران را به کر و لال و کور تشبیه می‌کند.
مردم باید در حین استفاده از امکانات دنیا، مرتب او را سپاس گویند.

پنهان کنندگان کتابش را به عذاب آتش در شکم‌هاشان وعده می‌دهد.
در روز قیامت با این دسته حرف نمی‌زند، فقط عذابشان می‌کند.
“قصاص” را مایه‌ی زندگی اعلام می‌کند.
باید او را به بزرگی یاد کرد. باید او را سپاس گفت.
فرمان جنگ و کشتار را شخصا صادر می‌کند. (۱۹۰ و ۱۹۱)
باز هم خودش فرمان جنگ می‌دهد، تا تنها اسلام در جهان بماند.
فرمان دهنده‌ی تجاوز بر ستمکاران است.
باید از او ترسید چرا که به سختی عذاب می‌کند.
آنانی که در این دنیا چیزی از او می‌خواهند، در آخرت چیزی نخواهد داد. (۲۰۰)
به سرعت به حساب همه می‌رسد.
فساد را دوست ندارد. خودخواهان را به جهنم وعده می‌دهد.
با کسانی که جانشان را در راه او فدا می‌کنند، مهربان است.
از همه اطاعت می‌خواهد.
شیطان را دشمن مسلمانان می‌داند.
مرجع همه‌ی کارهاست.
دگرگون کنندگان نعمت‌هایش را سخت عقوبت می‌کند.
در روز قیامت، خداترسان را بالاتر از کافران قرار می‌دهد.
به هرکس که بخواند، بی‌حساب روزی می‌دهد.
هرکس را که بخواند، به راه راست هدایت می‌کند.
جنگ را بر مسلمان‌ها مقرر داشته است، هرچند که آن را ناخوش می‌دارند.
گناه شرک را از قتل بزرگتر می‌داند.
تباه کننده‌ی اعمال از دین برگشتگان و کافران است و ایشان را جاودانه در جهنم جای می‌دهد.
تبهکاران را از نیکوکاران باز می‌شناسد.
توبه کنندگان و پاکیزگان را دوست دارد.
مردان را بر زنان برتری داده است. (۲۲۸)
پیروزمند و حکیم است.

از او باید ترسید.
بیناست.
بر کارهایی که مسلمانان می‌کنند، آگاه است.
به مسلمانان چیزهایی را می‌آموزد که نمی‌دانند.
غالب و حکیم است.
مردگان را زنده می‌کند.
مسلمانان را به جنگ در راهش فرمان می‌دهد.
بر [افکار و کارهای] ستمکاران آگاه است.
دوستدار پافشاری کنندگان است (۲۴۹)
به وسیله‌ی کشتار دفع‌کننده‌ی برخی بر بعضی دیگر است. از این
راه فضل و کرم خویش را ارزانی می‌دارد. (۲۵۰)
برخی از پیامبران را بر برخی دیگر برتری داده است.
اگر می‌خواست مردم با یکدیگر قتال نمی‌کردند. او هر چه که بخواهد
می‌کند. (۲۵۴)
خدایی است که جز او خدایی نیست.
زنده و پابنده است.
همه چیز را می‌داند.
جز به اذن او نمی‌توان نزدش شفاعت کرد.
کرسی او در آسمان‌ها و زمین است.
یاور مومنان است.
مردم را به جهنمی که در آن جاویدان عذاب می‌کشند، وعده می‌دهد.
(۲۵۷)
ستمکاران را هدایت نمی‌کند.
پاداش هر که را که بخواهد، چند برابر می‌کند.
گشایش دهنده و دانا است.
بی‌نیاز و بردبار است.
کافران را هدایت نمی‌کند.
هر که را بخواهد هدایت می‌کند.
رباخواران را به جهنم بشارت می‌دهد.

کفران کننده‌ی گنهکار را دوست ندارد.
هر که را که بخواند می‌آمزد و هر که را که بخواند عذاب می‌کند.
بی‌همتاست.
بهشت را با همه‌ی امکاناتش تدارک دیده است.
همه‌ی مردم را پس از مرگ زنده می‌کند.
همه چیز را بر روی زمین آفریده است.
هفت آسمان را آفریده است.
نهان و آشکار همه چیز و آسمان و زمین را می‌داند.
بر همه چیز آگاهی دارد.
توبه پذیر و مهربان است.
دریا را برای قوم بنی اسرائیل می‌شکافد.
بر سر مردمان سایه می‌گستراند.
من و سلوی [ترنجبین یا شیرخشت و بلدرچین] برای مردم می‌فرستد.
به مردم از چیزهای پاکیزه روزی می‌دهد.
برخی را هم به بهشت بشارت می‌دهد.
به مومنان بشارت می‌دهد و ایشان را راهنمایی می‌کند.
به کسانی که ایمان بیاورند، پاداش می‌دهد.
به هر که بخواند می‌بخشد هر آنچه را که بخواند.
فرمانروای آسمان‌ها و زمین است.
فقط اوست که یاور "مسلمانان" است.

در پایان تنها می‌توان گفت: چه این گونه روشنفکران ایرانی در همه‌ی این دوران‌ها و به ویژه در دوران معاصر بخوانند و چه نخوانند، طوفانی در جهان درگرفته است که در پی ریشه کن کردن تمامی این ناآگاهی‌هاست که زمینه‌ی به حکومت رسیدن و به قدرت رساندن این گونه جریان‌های فرصت طلب و ضد بشر را فراهم آورده‌اند و فراهم می‌آورند. این جریان، طی پروژه‌ای آرام و مدت دار، در برنامه‌هایی مشخص و مرحله به مرحله می‌کوشد جهان و جهانیان را از این گونه جریان‌های عقب مانده پاک کند. تاکنون هم

منطقه‌ی خاورمیانه را از وجود جریان‌هایی این چنینی - طالبان در افغانستان و صدام حسین در عراق - پاک کرده است و معمر القذافی را نیز در این مرحله به تسلیم واداشته است؛ این جریان برای ایران ما نیز پروژه‌ای در دست انجام دارد که با خواست ملت ما برای رها شدن از زنجیر دیکتاتورهایی این چنینی همگامی و همراهی دارد. این روزها و این سال‌ها منافع ملت ایران دقیقاً منطبق با منافع این شبکه‌ی جهانی برای تصفیه‌ی جهان از جریان‌های تروریستی/ایدئولوژیکی است؛ جریانی برای بهره‌مند کردن تمامی بشریت از حقوق بشر و آزادی و دموکراسی و در گام نخست، نان؛ و آن، جریان جهانی شدن است که به پشتوانه‌ی مخازن اندیشه و Think Tanks که در همه‌ی کشورها در پروژه‌ای آرام و مدت‌دار برای رها کردن بشریت از چرخه‌ی له‌کننده‌ی حکومت‌های ایدئولوژیک و مذهبی و دیکتاتورهای فاشیست در هیئت سازمان‌ها و کمیته‌ها و انجمن‌های مطالعاتی و با پشتوانه‌ی دانشمندان و پژوهشگرانی از همه‌ی ملیت‌ها در پی گسترش دستاوردهای بشریت به تمامی گستره‌ی جهانند. کره‌ی خاکی ما کم‌کم از وجود عناصر و عوامل ضد انسانی‌ای نظیر حکومت‌های استالینیستی/دینی/فاشیستی تصفیه می‌شود و جهانیان می‌توانند در کنار هم از تمامی دستاوردهای حقوقی/فرهنگی/اقتصادی/تکنیکی بشریت همزمان و تا حدی برابر بهره بگیرند! آنچه من برای خود وظیفه می‌دانم یاری رساندن به این گردونه‌ی شگرف برای رهایی انسان‌هاست؛ در راستای آگاه کردن هموطنانم از حقوقشان و از کاستی‌هایی که ایشان را در منگنه‌ی این حکومت‌ها و فرهنگ‌ها له کرده است و می‌کند. جهانی شدن يك روند ناگزیر برای بهبود وضع بشریت و بشر گرفتار در چرخه‌ی ایدئولوژی‌ها و مذهب‌های حکومتی است. می‌توان در این راستا و برای رهایی انسان‌ها از منگنه‌ی دیکتاتورهای منطقه‌ای کوشید و می‌توان در برابر این روند پویا ایستاد. آنچه گفتنی است اما این است که هیچ دستاورد مدرن بشری نیست که تنها متعلق به بخشی از این کره‌ی خاکی باشد. آزادی، رفاه، دموکراسی و در

امنیت زیستن حق طبیعی همه‌ی انسان‌ها برای زیستن در جهانی آزاد، امن و مرفه است. آن روشنفکرانی که در برابر این چرخه‌ی سرعت گیرنده‌ی دولت جهانی و جهانروایی و جهانشمولی قرار می‌گیرند و به بهانه‌ی اعتقادات مذهبی/ایدئولوژیکشان و در واقع برای داشتن سهمی در قدرت به حکومت‌های عقیدتی/دینی برای در منگنه گذاشتن ملت‌ها یاری می‌رسانند، بجز این که مهره‌هایی در زنجیرهای اسارت ناآگاه نگاه داشتن ملت‌ها باشند، دیگر شانس برای به قدرت رسیدن ندارند. این روزها مبارزه برای رهایی انسان‌ها، تلاش برای آگاه کردن ایشان به حقوقشان و فاصله انداختن بین این انسان‌ها از باورهای قرون وسطایی و جهان سومی و دمدشان است. هیچ درس خوانده‌ای را که در این مسیر نکوشد، روشنفکر و آزادیخواه و دموکرات و ... نمی‌توان نامید؛ این روند را تجربه‌ی تاریخی دوران معاصر ما و به ویژه برآمدن حکومت اسلامی در ایران به خوبی به ایرانیان و جهانیان نشان داده است. چنین افرادی، کسانی هستند که استفاده از هر وسیله‌ای را برای به قدرت رسیدنشان مجاز می‌دانند؛ حتی یاری رساندن به حکومت‌هایی وحشی نظیر جمهوری اسلامی در ایران و طالبان در افغانستان ...

یادداشت دوم

این مطلب را زمانی نوشتم که هنوز "خر" اصلاحات "می‌رفت". اولین بار در نشریه‌ی تلاش و بعد هم در چندین و چند سایت اینترنتی چاپ شد. تا آنجا که خودم دیدم، کسی نقدی بر آن نوشته بود و با این که از شیوه‌ی کار و نوع ردیف کردن اطلاعات [!] راضی بود، اما از این که من چیز تازه‌ای را به عنوان جانشین جریان دوم خرداد ارائه نکرده بودم، ناراضی بود. تصور می‌کنم بی انصافی باشد اگر کسی مرا "متهم" کند که چیزی به عنوان آلترناتیو اصلاح طلبان حکومتی در آستین ندارم. البته من نه حزبی دارم، نه گروهی و نه می‌خواهم کار سیاسی بکنم. در کارهایی از نوع این گونه کارها قرار نیست کسی بازار انتخاباتی‌ای را گرم کند؛ اما من هم اندیشه‌ای و آرمانی دارم؛ البته نه آرمانی متافیزیکی، بلکه آرمانی کاملاً دم دست و دست یافتنی؛ آرمانی برای بهرهمند شدن همه‌ی انسان‌ها از همه‌ی دستاوردهای بشری یا دست کم در مسیر این بهرهمندی قرار گرفتن! به باور من هیچ دستاورد بشری منطقه‌ای نیست و آزادی و رفاه و امنیت و دموکراسی حق طبیعی همه‌ی انسان‌ها برای زیستن در جهانی مدرن و متمدن است!

پروژه‌ی کهنه‌ی دوم خرداد

سال ۱۳۷۵ برای رژیم تهران سال خوبی نبود. ادامه‌ی روند کار دادگاه میکونوس در رابطه با صدور ترورسم دولتی حکومت اسلامی به جاهای باریکی کشیده بود. محکوم شدن نفرات درجه اول این حکومت به عنوان آمران آن جنایت فجیع تاریخی که در نوع خود بی‌نظیر بود، دنیا را تکان داده بود. شیخ علی اکبر هاشمی رفسنجانی که سال پایانی هشت ساله‌ی ریاست جمهوری‌اش را می‌گذراند، می‌کوشید با دستکاری در نص قانون اساسی حکومت اسلامی که ریاست جمهوری هر رئیس جمهوری را تنها به ۲ دوره محدود می‌کرد، پایه‌های قدرتش را در سنگ و سمنت فرو کند. شیخ رفسنجان خواب ریاست جمهوری مطلقه و مادام‌العمری از سنخ کشور “دوست و برادر” سوریه و پرزیدنت مادام‌العمر آن حافظ اسد را می‌دید! در چند گفت‌وگو هم خود را رئیس جمهور بعدی ایران معرفی کرده بود. بعد که با این پرسش روبرو شده بود که با نص قانون اساسی کشورتان چه خواهید کرد، با همان لبخند کج معروفش گفته بود: آن هم درست خواهد شد.

همه‌ی این کارها در شرایطی انجام می‌شد که رفسنجانی به عنوان رئیس جمهوری دولتی که وزیر اطلاعات و امنیتش علی فلاحیان در سلسله قتل‌ها و ترورهای این دوره نقشی آمرانه داشت، در این ماجرا نیز نقشی کلیدی ایفا کرده بود. در دو دوره‌ی ریاست جمهوری همین شیخ، دکتر شاهپور بختیار، فریدون فرخزاد، دکتر عبدالرحمان قاسملو و بسیاری دیگر از مخالفین حکومت اسلامی که تنها با سلاح کلام به مصاف این نظام رفته بودند، ترور شده بودند. حتا برخی عاملان این قتل‌ها توانسته بود با زرنگی خاصی از معرکه گریخته، به حکومت اسلامی “پناهنده” شوند. چند کشور اروپایی در جریان محکومیت اعضای دولت اسلامی به عنوان آمرین واقعه‌ی رستوران میکونوس، سفیرهایشان را از ایران فراخوانده بودند. ایران

در ایزولاسیون "بی سابقه‌ای" به سر می‌برد. حتا آن "روشنفکرانی" که در دوران ۸ ساله‌ی ریاست جمهوری شیخ علی اکبر هاشمی رفسنجانی بهرمانی به دستاویز "پراگماتیست" بودن این شیخ، رفت و آمدی را به کشور آغاز کرده بودند، و می‌کوشیدند افتتاح هر روزی سدی و زدن کلنگی در هر خرابه‌ای را روند توسعه‌ی اقتصادی و سازندگی توسط "امیرکبیر ایران" و "سردار سازندگی" [یا همان شیخ رفسنجان] جا بیاندازند، کم و بیش سرشان پائین بود.

هیاهویی برپا بود. از یکسو انزوای بین‌المللی، از سویی محکومیت نفرات طراز اول دولت اسلامی که در عرف حقوقی غربی دیپلمات شناخته می‌شدند و الزاما نمی‌توانستند قابل تعقیب باشند، غوغایی برانگیخته بود. از درون کشور جوانانی سر برآورده بودند. برخی از خود حکومتیان برای این که زهر این همه جار و جنجال را بگیرند، در چند نشریه شروع به زدن حرف‌هایی کردند که تا آن تاریخ برای به زبان راندن ۱٪ آن هم خیلی‌ها به صلابه کشیده شده بودند. دوران هشت ساله‌ی ریاست جمهوری شیخ به پایان خود نزدیک می‌شد و در جریان همان اعتراضات و دعوای قدرت در درون نظام بود که رئیس جمهوری وقت نتوانست قانون اساسی حکومت اسلامی را همانند سال ۱۳۶۸ و پس از مرگ سیدروح الله خمینی دستکاری کند.

۸۰۰ نفری که در آن بلبشو برای انتخابات هفتمین دور ریاست جمهوری ثبت نام کرده بودند، همگیشان بجز ۱۰ نفر مشمول قانون عام نظارت استصوابی شدند و از صحنه‌ی انتخابات حذف. چند خانم با چادر و چاقچور هم در میان آن ۸۰۰ نفر بر خورده بودند. حتا دختر آیت‌الله سید محمود طالقانی هم خود را نامزد انتخابات ریاست جمهوری کرده بود. در برخی نشریات زنانه که در این دوران می‌رفتند تا جانی بگیرند، بحث در باره‌ی تفسیر واژه‌ی "رجل" در گرفته بود. اوضاع جنجالی بود. خیلی جنجالی بود. از نخست وزیر دوران جنگ آقای مهندس سید حسین موسوی خواسته شده بود او هم در انتخابات ریاست جمهوری شرکت کند، اما او - که

به تعبیر طنزنویسی مدت‌ها بود تصویر داشت ولی صدا نداشت - از شرکت در این انتخابات استتکاف کرده بود. از همان آغاز هم معلوم بود که ۸ نامزد از ۱۰۰۱ فیلتر رد شده‌ی ریاست جمهوری، در کنار حجت‌الاسلام سید محمد خاتمی، وزیر پیشین ارشاد اسلامی دولت شیخ علی اکبر هاشمی رفسنجانی بهرمانی، و آیت‌الله علی اکبر ناطق نوری رئیس مجلس همان زمان شورای اسلامی، بیشتر برای دکوراسیون جعبه‌ی رنگی نمایش انتخاباتی حکومت ولایت مطلقه‌ی فقیه بوده‌اند.

در همین دوران کلی جریان و حزب سیاسی از زیر زمین سبز شدند. کلی نشریه و مجله اجازه‌ی انتشار یافتند. اوضاع خیلی هیجانی بود. هر چه دوم خرداد و روز انتخابات نزدیک‌تر می‌شد، داستان، التهاب بیشتری می‌یافت. حجت‌الاسلام خاتمی از جامعه‌ی مدنی و توسعه‌ی سیاسی و آزادی و آزادی‌های اجتماعی و گفت‌وگوی فرهنگ‌ها سخن می‌گفت. آیت‌الله ناطق نوری در برابر این همه شعار تازه در حکومت اسلامی که تا آن زمان حکم تابو را داشت، پاك مات شده بود. در همین گیرودار بود که رهبر - خود - به میدان آمد و بر خلاف نص صریح قانون اساسی از آیت‌الله ناطق نوری حمایت کرد. این حمایت غیرقانونی [انگار بقیه‌ی کارهاشان قانونی بود!] جوانان و به ویژه زنان ایران را که طی ۱۹ سال در منگنه‌ی رادیکالیسم حکومت اسلامی مجالی برای تنفس نیافته بودند، به میدان کشاند. از اقصا نقاط جهان خبرنگار و روزنامه نگار و عکاس به ایران سرازیر شد. همه مصاحبه می‌کردند. برخی در وصف رئیس جمهوری که آمده بود تا همه چیز را و حتا شربت سیاه سرفه را قسمت کند و قدش از چنار حیاط خانه‌ی “مش قاسم” هم بلندتر بود، حرف می‌زدند. این طرف غوغا بود. از اروپا یکی هر شب مصاحبه‌ی رادیویی می‌کرد و از روی اخباری که از ایران برایش فاکس می‌شد، تحلیل‌های تازه‌ای می‌داد. عصر نوینی در ایران آغاز شده بود؛ عصر دموکراسی، آزادی، برابری، رفاه و خیلی چیزهای دیگر. عصر اتوپیا سازی و مدینه‌ی فاضله سازی دوباره اوج گرفته

بود. هیاهوی این دوران را تنها می‌توان با هیاهوی خبرنگاران غربی از بی بی سی گرفته تا رادیوها و تلویزیون‌های انگلیسی و فرانسوی و آلمانی و آمریکایی در هنگام اقامت سه ماهه‌ی سید روح‌الله خمینی در زیر درخت سیبی در “توفل لو شاتو”ی پاریس مقایسه کرد. همه هیجان زده بود. همه منتظر بودند. دنیا را جنجال انتخابات هفتمین دور ریاست جمهوری در ایران برداشته بود. یکی که خیلی سنگ اصلاحات و دموکراسی را در دوران ریاست جمهوری این حجت‌الاسلام به سینه می‌زد، مدعی بود که در بین همه‌ی طیف‌ها و صنف‌ها آدم‌های گوناگونی وجود دارند و آقای خاتمی در میان عمالداران از آن “خوب خوباش” است. انقلاب عجیبی در گرفته بود. جوان‌ها در تهران سوار بر اتومبیل‌های بعضا روباز ویراژ می‌دادند و مردم را به شرکت در انتخابات ترغیب می‌کردند. از خودشان که می‌پرسیدی، حمایت از حجت‌الاسلام را دهن کجی‌ای به نامزد رهبر تفسیر می‌کردند. برخی هم آرزو می‌کردند روزی رئیس جمهوری غیرمعمم داشته باشند!

دوم خرداد فرا رسید. رادیوها و تلویزیون‌ها لحظه‌ای از کار نمی‌افتادند. مجله‌ها و روزنامه‌ها هی کاغذ سیاه می‌کردند، هی عکس می‌گرفتند. هی مصاحبه می‌کردند. هی جنجال می‌کردند. هی شلوغ می‌کردند؛ تا بالاخره زمان خواندن رای‌ها فرا رسید.

نامزد انتخاباتی سید علی خامنه‌ای ولی مطلقه‌ی فقیه حکومت اسلامی با تفاوت سهمگینی در انتخابات شکست خورد. بیست میلیون رای، نه، بیش از بیست میلیون رای به پای شعارهای سید اردکان روانه‌ی صندوق‌های رای شده بود.

پاره‌ای که مدت‌ها بود در غرب خرجشان را از حکومت اسلامی جدا کرده بودند، برخی شرمسارانه، برخی هم سرافرازانه رفتند و به حجت‌الاسلام گفت‌وگوی تمدن‌ها رای دادند. اوضاع خیلی شلوغ شده بود. در این میان البته داستان میکونوس کمرنگ و کمرنگ‌تر شد. بعد دولت آقای خاتمی تشکیل شد. بعد نمایش‌هایی در کشاکش انتخاب وزیران پیش آمد. یکی از این طرف می‌کشید، یکی

از آن طرف. یکی از سینه چاکان درجه اول رئیس جمهوری از این سو به جناب خط می‌داد: اگر شیخ محمد یزدی را از بالای قوه قضائیه کنار بگذارید، ایران بهشت خواهد شد. اگر محمد جواد لاریجانی را از سر صدا و سیمای حکومت اسلامی بردارید، تمام آزادی‌های غربی “قلبی” می‌پرد در دامن رسانه‌های ایران. کشاکشی بود. یکی از این سو می‌کشید، یکی از آن سو.

یکی/دو خانم ایرانی استاد دانشگاه در غرب را، طرح نسبیت فرهنگی حکومت اسلامی به میدان کشانده بود. اینان رفتار مردسالار و زن ستیز اسلامی را متمدنانه و هوشمندانه تئوریزه می‌کردند. این “دوستان و سینه چاکان آزادی زنان ایرانی!” در میان زنان فمینیست اسلامی درونمرز، مجتهدین مونثی کشف می‌کردند که خیال داشتند قوانین شرعی حکومت اسلامی را تفسیری زنانه کنند، تا لابد سطح حقوق زنان را در ایران به سطح حقوق دوبله‌ی مردان مسلمان برسانند! در همین بلبشو بود که نشریات جامعه و نشاط و توس و صبح و سلام و زن و خیلی‌های دیگر از زیر زمین سبز شدند. در برخی از این نشریات همانند دوران خروشچف پس از استالین در رابطه با جنایات شیخ رفسنجان افشاگری‌ها می‌شد. عالیجنابان خاکستری و عالیجنابان سرخپوش رسوا می‌شدند. هر روز خبرهایی، هر روز شایعه‌هایی، هر روز جنجالی، و در این میان هر روز قهرمانانی ظهور می‌کردند و به فاصله‌هایی کوتاه نردبام از زیر پاهایشان کشیده می‌شد.

درست در همین دوران است که رویای ائتلاف بزرگ به ذهن تیز برخی دولتمردان دولت اصلاحات می‌رسد. درست در همین دوران است که رابطه‌ی بین “قهرمانان” درون کشور و “روشنفکران” بیرون از کشور نضج می‌گیرد، یا علنی می‌شود. دیگر خجالتی در بین نیست. همه برای همراهی و همگامی و همکاری و همیاری و همپایی با دولت بخت سید محمد خاتمی با هم مسابقه گذاشته‌اند. همه به رئیس جمهوری اصلاحات خط می‌دهند و بقیه‌ی داستان‌هایی که همهمان کم و بیش می‌دانیم!!

در همین دوران جریانی به نام اصلاح طلبان حکومتی ظهور می‌کنند که بلندگوهایی در خارج از کشور دارند. این جنابان که همگی از “رجال” طراز اول و دوم بیست ساله‌ی سپری شده‌ی حکومت اسلامی هستند، بیشترشان فیلسوف و دانشمند و تئوریسین از آب در می‌آیند. آنانی که تئوریسین سازمان اطلاعات و امنیت حکومت اسلامی و مسئول آن همه قتل و حرق و سنگسار و مرگ و حذف و کشتار بودند، ناگهان در هیئت فیلسوفان و دانشمندان و طنزنویسان و تئوریسین‌ها و فیلمسازان و نویسندگان و شاعران پاکباز و قهرمان از سوی “روشنفکران برونمرز” هی باد می‌شوند و هی باد می‌شوند. خود رئیس جمهوری هم با بالنی به هوا می‌رود. کار برونمرزی‌ها در دمیدن به دم حضرت خاتمی دیدنی است. همگی‌شان با رویای این رئیس جمهوری به خواب می‌روند و با عشق همان رئیس جمهوری خندان اصلاح‌طلب از خواب ناز دموکراسی و آزادی و رفرفرماسیون اسلامیشان بیدار می‌شوند!

هنوز این جماعت در حال تراش دادن بت عیارشان هستند که یکباره خبری از درون همه را گیج می‌کند. به خانه‌ی پروانه‌ی اسکندری و داریوش فروهر حمله شده و ایشان را سلاخی کرده‌اند. چه افتضاحی؟! حالا چه موقع این کارهاست؟! صبر می‌کردید چند صبحی دیگر. آخر ما هنوز داشتیم حلاوت رئیس جمهوری را زیر زبانمان زمزمه می‌کردیم. بهار پراگ [ببخشید تهران] را خراب نکنید. “روشنفکران برونمرزی” کاسه‌ی “چه کنم؟” را دستشان گرفتند و نشست گذاشتند و سمینار برگزار کردند و مذاکره کردند و مصاحبه کردند و جلسه گذاشتند و گفت و گو کردند و مقاله نوشتند و نوشتند و نوشتند و نوشتند و گفتند و گفتند که: ... بله ... این کار، کار جناح راست حکومتی است. سریال قتل‌ها جریان داشت و این جماعت این سوی مرز، همچنان در حال چاله کندن بین دو جناح حکومتی بودند. چه کار سختی! بیچاره‌ها بعضی وقت‌ها گیر می‌افتادند، اما تجربه‌ها داشتند و همان تجربه‌هاشان در به بن بست کشاندن مبارزات ملت ایران در ۵۰ سال گذشته‌ی تاریخ معاصر، این

جا هم به کارشان آمد. می‌رفتند که تجربه‌هاشان را به جهل اجتماعی بدل کنند و کردند. و چه نیکو!

مردم امیدوار بودند. این امیدواری از سوی "روشنفکران" خارج از کشوری دامن زده می‌شد. به شدت دامن زده می‌شد. کارنامه‌ی ۴ سال اول ریاست جمهوری سید محمد خاتمی، کلی کاغذ سیاه شده بود - مطبوعات اصلاح طلب - که هر کدام عمر چند ماهه‌ای داشتند و بعد هم تمام می‌شدند. هر روز روزنامه و نشریه‌ی تازه‌ای اجازه‌ی چاپ می‌یافت. جنجالی می‌کرد. بعد که می‌رفت خسته کننده و یکنواخت شود، تعطیل می‌شد. در همین دوران کلی قهرمان از میان همین روزنامه‌نگاران تازه کار که در آغاز پایگیری حکومت اسلامی هر يك عنوان نان و آب دار و البته بوداری داشتند، ظهور کردند. حامیان خارج کشوری این جریان داخلی جنجالی، در تقسیم کاری اساسی به انجام این وظیفه گمارده شده بودند. اعمال جناح اصلاح طلب حکومتی باید توجیه می‌شد. اما ایشان که کاری نمی‌کردند. فقط حرف می‌زدند. فقط جنجال می‌کردند. فقط شعار می‌دادند و بعد می‌رفتند در خانه‌هاشان با رویای تداوم حکومت اسلامی می‌خفتند و باز روز از نو و "روزی‌های کلان" از نو!

همان جریان‌هایی که در آغاز به قدرت رسیدن اسلامیت‌ها در ایران، از اشغال سفارت کشور ایالات متحده به عنوان حرکت ضد امپریالیستی امام خمینی یاد کرده و ایشان را باد می‌کردند، از مقر پناهندگیشان در غرب، این بار سید محمد خاتمی را و شهردار تهران را و روزنامه‌ی نشاط را و روزنامه‌ی جامعه را و آقایان شمس‌الواعظین را و علوی تبار را و موسوی خوئینی‌ها را و سعید حجاریان را و جلالی پور را و محسن سازگارا را و مجتهد شبستری را و خیلی‌های دیگر را به عرش اعلا می‌بردند. وظیفه‌ی ایشان سخت بود. گاه می‌باید حرف‌هایی بزنند که جماعت درونمرزی یادش می‌رفت بزند. هرچه به ذهن آنان نرسیده بود، این جا گفته می‌شد. این جا عنوان می‌شد. اینجا تفسیر و تعبیر و تاویل و توجیه می‌شد.

کمدی آن که شعارهایی را که به عقل آن طرفی‌ها نمی‌رسید، این‌ها در دهنشان می‌گذاشتند. دیوار حاشا بلند بود. هنوز هم بلند است!

«روشنفکران» برونمرزی در این روزها با بازگشت به خویشتن عزیزشان، برای چندمین بار، این بار به دامن متولی دموکراسی دینی و ریاست جمهوری که در اولین دوره‌ی حکومتش سلسله قتل‌های زنجیره‌ای اتفاق افتاد، بازگشته بودند. «مام میهن اسلامی» برای بازگشت ایشان پرپر می‌زد. خیلی از همین جماعت به ایران گریختند و بیچاره یکی/دوتاشان هم شکار يك محفل پرسنلی وزارت‌خانه‌ی دولتی اطلاعات و امنیت حکومت اسلامی شدند که خود بعدها به انجام «پروژه‌ی کشتار درمانی» اعتراف کردند. اما مگر می‌شد از پس حامیان خارج کشوری جناح اصلاح طلب حکومتی برآمد؟! هرکدام يك خروار توجیه و تفسیر و تاویل در چنته داشتند. تازه بیشترشان برای مبرا جلوه دادن رئیس جمهوریشان از مسئولیت قتل‌های زنجیره‌ای، دسته جمعی همه‌ی گناه‌ها را به گردن رهبر و شیخ رفسنجان می‌انداختند. اصلاً گفتند که تدارك این جنایات در دو دوره‌ی ریاست جمهوری شیخ رفسنجان دیده شده بود و حضرت سید خندان روحش هم از آنچه در «برخی محافل» وزارت اطلاعاتش می‌گذرد، خبر ندارد. چه توجیه خوبی؟! دانشگاه‌ها که به آتش کشیده شدند، حضرت رئیس جمهوری که برای هر چیز بیمزهای، مزه‌ای در وصف دموکراسی و آزادی می‌پراند، ساکت شد. با مقاش هم نمی‌شد زبان صاحبمرداهش را از دهانش بیرون کشید. اصلاً لال شده بود. بعد هم که ۱۸ تیر سپری شد، رئیس جمهوری اصلاحات، با افتخار تمام و البته خندان خندان فرمود: «از کجا که دانشجویان كتك خورده و کشته شده و زندانی، بی‌گناه باشند؟!»

خنده‌دار بود، ولی مگر این جماعت دست برمی‌داشتند؟! باز هم دکان توجیه‌هاشان رواج داشت. باز هم مصاحبه، باز هم جلسه، باز هم سمینار، باز هم سخنرانی، باز هم حرف و حرف تا این که این جریان هم کهنه شد و از مد افتاد. مردم هم از نفس افتادند.

فرج سرکوهی را در همین دوران دزدیدند و به زندان کشاندند، اما رئیس جمهوری اصلاح طلب میرا از هر مسئولیتی بود. غلامحسین کرباسچی را گرفتند، ول کردند، دوباره گرفتند، دوباره ول کردند و کلی ملات برای "مطبوعات آزادیخواه اصلاح طلبان حکومتی" و دعوای دو جناح حکومتی تدارک دیدند. شهردار به اوج رسید. قهرمان شد. قهرمان قهرمانان. تفسیر "روشنفکران" برونمرزی از کشاکش رفت و آمد جناب کرباسچی به زندان جالب بود. هنوز رگه های تیزهوشی در میانشان دیده می شد: جناح راست حکومتی به این دلیل برای کرباسچی پاپوش دوخته است که جناب، پول های شهرداری را خرج انتخابات سید محمد خاتمی کرده بود. خیلی جالب بود، نه؟!!

در جریان شورش دانشجویان در تیرماه ۱۳۷۸ یکی از همین "روشنفکران برونمرزی" به تلویزیون آلمان آمد و افاضه فرمود که: «من مطمئنم قلب رئیس جمهوری آقای خاتمی با قلب دانشجویان زندانی و شبیخون زده می تپد.» سکوت رئیس جمهوریشان را این گونه توجیه و تفسیر می کردند. بعد البته ایشان سکوتش را شکست. حاج آقا همان روز یا روز بعدش فرمود: مطمئن نباشید که دانشجویان، بیگناه به زندان افتاده باشند، اما مگر این جماعت دست برمی داشتند. حرف می ساختند و در دهان رئیس جمهوریشان می گذاشتند. شعارهای رئیس جمهوریشان را که حالا دیگر نیازی هم نداشت نقش بازی کند، با ۱۸۰ درجه اختلاف، تفسیر به رای می کردند و شرمی هم از این همه فریب نداشتند.

اول کارنامه ی یکساله ی خاتمی را منتشر کردند. هیچی نبود و جای حرف زیاد داشت. این ها هم فقط حرف زدند. بعد کارنامه ی ۱۸ ماهه اش را منتشر کردند، باز هم جز حرف و شعار هیچی برای مردم نداشت، اما این جماعت از نفس نمی افتادند. حالا دیگر از اعمال فشار بر دولت خاتمی حرف می زدند. آقا اصلا اجازه نداشت وزیر و حتا معاونش را تعیین کند. همه را رهبر و آن جناح به ایشان حقه می کرد. روزنامه ی توس توقیف شد، روزنامه ی جامعه قبل

توقیف شده بود، حاج آقا تشریف بردند به کشور شیطان بزرگ تا برای ارشاد پرزیدنت بیل کلینتون و همه‌ی امریکایی‌ها و ایرانی‌های ساکن امریکا هم سخن‌سرایی کنند. ایشان رفتند و آمدند و کارنامه‌ی کارشان چند نوار ویدئویی بود و چند صد خروار شعار و خطابه؛ با این همه ریل حمایت از ایشان از سوی جمهوری خواهان برونمرزی بیشتر و بیشتر می‌شد. داریوش فروهر را کشته بودند، پروانه‌ی اسکندری را هم کشته بودند، محمد مختاری و پوینده و شریف و زالزاده و دیگران را هم به سیخ کشیده بودند، و این جماعت همچنان در پی توجیه بی‌مسئولیتی رئیس جمهوری اصلاحات در تلاش بود.

حالا دو گروه بودند که منافعشان به هم گره می‌خورد؛ همین “روشنفکران برونمرزی” و همان اطلاعاتی‌ها و امنیتی‌های درونمرزی که حالا به دفتر ریاست جمهوری رخت کشیده بودند و هی پشت سر هم روزنامه و نشریه منتشر می‌کردند.

جبهه‌ی اصلی مصاف که در تمام ۱۹ سال پیش از ریاست جمهوری حضرت خاتمی بین ملت ایران و حکومت اسلامی سرسختانه در جریان بود، حالا به میان دو جناح حکومتی رخت کشیده بود. مردم تنها برای رای دادن‌ها به کار می‌آمدند. بعد هم به سادگی کنار گذاشته می‌شدند. هر حرفی از زبان جناح موسوم به اصلاح طلب، این طرف کلی مفسر پیدا می‌کرد. همه‌ی آن حرف‌ها، این طرف “هر جور که این‌ها دوست داشتند” تفسیر می‌شد. همه هم برای توجیه بی‌عملی این جناح و در روند مشروعیت تراشیدن برای همین جناح!

همه‌ی کاسه/کوزه‌ها سر جناح تمامیت خواه می‌شکست. در این میان چند انتخابات هم انجام شد، ولی مردم دوباره به حاشیه نشینی کشانده شدند. “روشنفکران” خارج کشوری‌ای که در دوران پادشاهی پهلوی دوم حاضر نبودند «انقلاب را با چند رفرم دم و گوش بریده معامله کنند» این بار به هر ترفندی دست می‌زدند، تا اسکلت حکومت اسلامی را حفظ کنند و تا همین اکنون هم حفظ کرده‌اند.

دوران چهار ساله‌ی ریاست جمهوری آقای خاتمی به پایان رسید. دوباره همان جنجال‌ها، دوباره همان شلوغ‌کاری‌ها، همان توجیه و تاویل‌ها. این بار اما ۱۴ میلیون نفر از مردم در انتخابات شرکت نکردند. با این همه خیلی از کانال‌های رادیویی، بسیاری از کانال‌های تلویزیونی، خیلی از مطبوعات خارج کشوری همچنان در کار حمایت از این جریان ناکارآمد و جنجالی بود و هنوز هم هست. در این میان البته اتفاقات دیگری هم افتاد. دولت‌های غربی سیاستشان را در رابطه با حکومت اسلامی عوض کردند. بحث گفت‌وگوی انتقادی به محور اساسی سیاست غرب، اروپا و به ویژه آلمان در رابطه با حکومت اسلامی بدل شد. رفت و آمدها جریان داشت. برخی دولت‌های غربی که در جریان دادگاه میکونوس سفیرهایشان را از ایران فراخوانده بودند، این بار سفیرهایشان را با دسته گل به تهران و به ملاقات رئیس جمهوری اصلاح طلب گسیل داشتند؛ با این که حکومت اسلامی "هلموت هوفر" آلمانی را گروگان زد و بندهایش و آزادی کاظم دارابی فرماندهی اجرایی "کشتاردرمانی" رستوران میکونوس کرده بود، اما روند حمایت از ریاست جمهوری از سوی روشنفکران برونمرزی و جمهوری‌خواهان بعدی همچنان ادامه داشت.

سهم مردم البته از این همه جنجال، تنها وضع بدتر اقتصادی بود و ناامیدی و بعد هم موج‌های پی در پی گریز از میهن که برخی‌شان یا در اقیانوس‌های دور به کام کوسه‌ها می‌افتادند، یا هدف شلیک تیر مرزبانانی قرار می‌گرفتند که دولتشان می‌خواست با حکومت اسلامی زد و بندی داشته باشد. ناامیدی و گریز از میهن این بار در موج طویلی که می‌رفت دیگر به میهن بازنگردد، آغاز شده بود. موج حامی دولت اصلاح طلب، با این که اشک‌هایی برای این جوانان و پناهجویان می‌ریخت، اما همچنان ناکارآمدی دولت اصلاحات را به مانع تراشی جناح راست و رادیکال حکومتی تعبیر می‌کرد. اتفاق جالب دیگری هم در این میان افتاد. شعارهای انتخاباتی حضرت خاتمی در فاصله‌ی سال‌های ۷۶ تا ۸۰ کلی رنگ

باخت. تازه ایشان در هنگام توشیح فرمان دورهی دوم ریاست جمهوری اش از پدیده‌ی تازه‌ای سخن گفت که تا این زمان از سوی ایشان دست کم رسماً اعلام نشده بود. دموکراسی و مردمسالاری ادعا شده در سال ۱۳۷۶ رنگ باخت و رنگ باخت تا در مراسم گرفتن فرمان ریاست جمهوری - آن هم نه از دست رهبر که از دست رئیس مجمع تشخیص مصلحت نظام - به مردمسالاری دینی تغییر ماهیت یافت. جامعه‌ی مدنی هم در تعبیر دورهی دوم ریاست جمهوری ایشان به جامعه‌ی مدینه‌النبی تقلیل یافت. ایشان دو ساعت حرف زد و "هیچ چی" از توش در نیامد. کم‌دی‌ترین بخش فعالیت ریاست جمهوری این بود که پس از ترور اسدالله لاجوردی رئیس زندان‌های حکومت اسلامی که در طول دو دهه در قتل و شکنجه‌ی دست کم صد هزار شهروند ایرانی شرکت داشت، به ایشان لقب سردار شهید اسلام را اعطا فرمود. با این همه هیچ ککی حامیان خارج از کشوری ایشان را نگزید. همه، سلاح‌هاشان را همچنان به سوی محمد یزدی و لاریجانی و فلاحیان و سید علی خامنه‌ای زوم کرده بودند. دوربین‌هاشان فقط همان‌ها را می‌دید. چشم‌هاشان بر مسئولیت يك و نیم دورهی ریاست جمهوری سید خندان همچنان بسته ماند. مگر نه این بود که آقای خاتمی همچنان چند میلیون رای مردم را در کیسه داشت؟! کنفرانس برلین پیش آمد و همه‌ی آنانی که کمی ناپرهیزی کرده بودند و فریب شعارهای گفت‌وگوی تمدن‌های این ریاست جمهوری را خورده بود - از معمم و مکلا و محجب - به زندان افتادند؛ حتا با دستکش جراحی آلت زنانه‌ی ایشان را در ورودی زندان زنان درپند و تحقیرشان کردند، اما حاج آقا در خواب ناز بود و در خواب ناز هم ماند.

روزها می‌گذشت. هنوز زنان را در ایران اعدام می‌کردند. هنوز موتور قتل‌های زنجیره‌ای از کار نیفتاده بود. هنوز در شهرها جوانان را در خیابان‌ها به دار می‌کشیدند. هنوز در میدان‌های بزرگ شهرها برای جوانان تخت شلاق بپا می‌کردند. هنوز زنان را تا سینه در خاک فرو می‌کردند و سنگسار می‌کردند. هنوز دست و پای مردم

را ضربداری قطع می‌کردند. زنی را هم در خیابان به دار کشیدند. جلاد را هم از میان همین زنان حامی حکومت اسلامی برگزیده بودند. اما میخ آهنی در سنگ فرو نمی‌رفت ...

“پروژه‌ی دوم خرداد” علیرغم موفقیت نخستینش که با به اشتباه انداختن ملت ایران برای حمایت از سید محمد خاتمی در هم آمیخت، به این دلیل که از اساس “برنامه ریزی” و طراحی شده بود تا حکومت اسلامی را از بن بست عملکردهای دولت پس از جنگ شیخ علی اکبر هاشمی رفسنجانی و به ویژه از بن بست استراتژیکی تروریسم دولتی حکومت اسلامی نجات بخشد، در نهایت خود نیز به بن بست رسید؛ چرا که دولت اصلاحات چون اساسا برای استیفای حقوق شهروندان ایرانی به میدان نیامده بود، ماهیتا نمی‌توانست حقوق حقه و اولیه‌ی ایرانیان را فارغ از جنسیت و نژاد و قومیت و باور نمایندگی کند. به همین دلیل نیز در تمام دو دوره‌ی این ریاست جمهوری، این دولت نه تنها نتوانست و اساسا نخواست گرهی از کار فروبسته‌ی شهروندان ایرانی بگشاید که با ترفندهای گوناگونی کوشید سد راه به کرسی نشستن حقوق ملت ایران شود. این پروژه‌ی خونین که به گفته‌ی علی رضا علوی تبار سه گروه و دسته را نیز همدست و همراه دارد، از اساس برای حفظ موجودیت این جمهوری به میدان آمده است. افرادی که از این جریان حمایت می‌کنند و در پی آنند که این حمایت‌ها را به “ائتلافی تازه و قدرتمند” ارتقاء بدهند، از چند طیف ویژه خارج نیستند.

۱ - سری اول همان طیف دوم خردادی‌ها و دولتمردان پروژه‌ی اصلاحات هستند که معضل اصلی‌شان حفظ تمامیت حکومت اسلامی و حفظ حکومت “مردمسالارانه‌ی دین در قدرت” است. این جریان که از همراهان و همکاران تنوریك نضج گرفتن حکومت اسلامی هستند، بیشترشان در نهادهای اطلاعاتی و امنیتی و در سرفصل‌های گوناگون برای تحدید حقوق ملت ایران در تمام این ۲۵ سال در میدان حفظ حاکمیت حکومت اسلامی بوده‌اند و همچنان هم هستند.

۲ - جریان دیگر این ائتلاف بالقوه، ملی/مذهبی‌ها هستند که شاخص اصلی‌شان نهضت مذهبی آزادی است و افرادی نظیر عزت الله سبحانی، حبیب‌الله پیمان، ابراهیم یزدی و تنی چند از همین طیف. نهضت مذهبی آزادی در اردیبهشت ماه ۱۳۴۰ خورشیدی توسط مهدی بازرگان و یدالله سبحانی بنیانگذاری شد. وجه مشخص این جریان از دیگر جریان‌های سیاسی از نهضت مشروطه به این سو این است که نهضت آزادی، از همان آغاز تاسیسش خواهان دخالت دین در حکومت بود و با این که بنیانگزارانش خود را مصدقی و مشروطه خواه - نیز - معرفی می‌کردند، اما در کلیتشان خواهان کشاندن دین به دایره‌ی حکومت هستند و اساساً اصل جدا بودن دین و به ویژه تشیع را از حکومت مصرانه رد می‌کنند.

۳ - جریان سوم که هم در درون و هم بیرون از کشور هستند، خود را منتسب به دکتر محمد مصدق و راهیان راه جبهه‌ی ملی می‌دانند. اینان نیز چه به رفت و آمدی که به درون کشور دارند و چه به سکوتی که در مورد فجایع حکومت اسلامی می‌کنند و چه به امیدی که برای دست یافتن به قدرت دارند و به ویژه این که همچنان خود را عزادار کودتای ۲۸ مرداد و مرثیه خوان این واقعه‌ی تاریخی می‌دانند، فاصله گرفتن از حکومت اسلامی را با بازگشت حکومت پادشاهی در يك راستا ارزیابی می‌کنند و به همین دستاویز هم هرگونه همراهی‌ای را برای آرایش چهره‌ی اصلاح طلبان حکومتی مجاز می‌شمارند. اینان از طرفداران پروپاقرص ائتلاف تازه و قدرتمند با اصلاح طلبان حکومتی هستند؛ هرچند که می‌باید در تمام این ۲۵ سال دریافته باشند که حکومت اسلامی اساساً نافی هرگونه ایرانی‌گری، ملی‌گرایی و ناسیونالیسم است. این جریان در واقع برخلاف شعارهایی که می‌دهد، هیچ گونه‌ی سختی با ایده‌های دکتر محمد مصدق در رابطه با کوتاه کردن دست جمعیت فدائیان اسلام و ابوالقاسم کاشانی از دولت و حکومت ندارند.

۴ - جریان دیگری که بخشی از آن همچنان در درون کشور است، بازمانده‌ی حزب متلاشی شده‌ی توده و بخش جوانان این حزب، یعنی

سازمان فدائیان اکثریت است. اینان با این که تعداد انگشت شماری بیش نیستند، اما با همان نگرش استالینیستی با هر گونه مدرنیته و تجدد و آزادی‌های فردی و اجتماعی - تحت عنوان گرایش‌های بورژوازی و امپریالیسم - ضدیت می‌ورزند. اینان چه در آغاز نضج گرفتن حکومت اسلامی و چه در به سرانجام رساندن پروژه‌ی دوم خرداد سهمی اساسی دارند. این افراد که بسیاری از هواداران‌شان را نیز در ایران به کشتن داده‌اند، در تمام این سال‌ها برای رسیدن به سهم کوچکی از قدرت با حکومت اسلامی همراهی‌ها کرده‌اند. جالب این که بیشتر اینان زمانی که تیغ حکومت اسلامی را که خودشان در تیز کردنش سهمی اساسی داشته‌اند، بر گردنشان حس کردند، از ایران به کشور شوروی مرحوم گریختند و بعدها پس از فروپاشی آن نظام به غرب "امپریالیست" پناهنده شدند. مرکز اصلی استقرار بیشتر اینان در استکهلم و پاریس و برلین است. وجه مشخص این جماعت و دوم خردادی‌ها این است که در مورد صلح خاورمیانه، با رادیکال‌ترین بخش حکومت اسلامی وجه مشترک و مشخصی دارند و آن هم به بن بست کشاندن جریان صلح خاورمیانه و دخالت در روند این صلح است.

۵ - يك جریان دیگر هم در این میان وجود دارد که بسیاری از آن‌ها بازماندگان و زندگان کنفدراسیون جهانی دانشجویان ایرانی در اروپا و امریکا در سال‌های پیش از انقلاب هستند. این افراد که گرایش‌های گوناگونی دارند، عموماً توده‌ای‌های قدیمی هستند که برخی‌شان در دهه‌ی ۶۰ میلادی مائوئیست شدند. اینان بیشتر جوانانی بودند که پس از کودتای ۲۸ مرداد برای ادامه‌ی تحصیل به اروپا و امریکا آمدند. وجه مشخص این افراد، ضدیت هیستریک و دشمنی غیرمنطقی‌شان با هر گونه رفرفرم و سازندگی در دوران پادشاهی پهلوی‌ها است و به همین دلیل هم از هیچ گونه همراهی‌ای با ارتجاعی‌ترین بخش "اپوزیسیون" حکومت محمدرضا شاه ابا نداشته‌اند. برخی‌شان حتا سابقه‌ی تلاش‌هایی تروریستی برای قتل سرمداران آن نظام را داشته‌اند. لیست‌های دروغین کشتارهای چند صد هزار نفری در

زندانی‌های ساواک را اینان - بنا بر نوشته‌ها و اعترافات خودشان - منتشر می‌کرده‌اند، تا از این طریق چهره‌ی نظام پیشین ایران را در افکار عمومی بین‌المللی آلوده، خشن، جنایتکار و نافی حقوق بشر در مقیاس‌هایی نجومی نشان دهند. البته تازگی‌ها نویسنده‌ای در درون ایران تمام دروغبافی‌های ایشان را در دهه‌ی ۶۰ و ۷۰ افشا کرده و بر اساس اسنادی مستند این دروغ‌های نجومی کنفدراسیونی‌ها را بی اعتبار خوانده است؛ اطلاعات دروغینی که مبنای دروغبافی‌های خمینی و دستیارانش برای مشروعیت بخشیدن به "مبارزاتشان" برای دست یافتن به قدرت شده است. اینان يك وظیفه بیشتر برای خودشان نمی‌شناخته‌اند و آن هم سرنگون کردن حکومت عرفی سلطنتی در ایران بوده است. جالب این که بیشتر اینان همچنان بر این رفتارهای فریکاران‌شان در آن دوران، انگ "مبارزه" و "انقلابی" می‌زنند و اقتضاح تاریخی سال ۵۷ را که با سرکردگی ایشان و با دروغبافی‌های ایشان به وقوع پیوست، همچنان "انقلاب شکوهمند اسلامی" ارزیابی می‌کنند.

ویژگی اساسی و تازم‌ی ایشان برای به دست آوردن سهمی از قدرت در کنار اصلاح طلبان حکومتی این است که لیست‌های طویل "جمهوری خواهی" و "فقط جمهوری" و "چارچوب جمهوری" را در حمایت‌های مرحله‌ای و لحظه به لحظه از پروژه‌ی دوم خرداد منتشر و امضاء می‌کنند. به عنوان يك نمونه‌ی ساده در تابستان سال ۱۳۸۱ همین جماعت بیانیه‌ای منتشر کرد که در آن خواهان گفت و گوی دولت امریکا با دولت ایران بدون هیچگونه پیش شرطی شده بود. اینان در این بیانیه حتا حاضر نشده بودند که غرب در گفت و گویی انتقادی با دولت اصلاحات به معامله و مذاکره بنشیند. توضیح این که دولت‌های غربی چند محور را برای معامله و مذاکره با دولت ایران در این سال‌ها مرتبا اعلام می‌کرده‌اند که مهمترین محورهای آن عدم نقض حقوق بشر در ایران، عدم سنگ انداختن بر سر راه صلح خاورمیانه و چند محور دیگر بوده است.

به هر صورت چندی است که مجموعه‌ی این افراد همراه با افراد نخودی‌ای که فقط برای امضای این بیانیه‌ها به کار می‌آیند، با وارونه جلوه دادن خواست اساسی‌شان - کپی کردن شعارهای آزادیخواهان سکولار درون و بیرون کشور - به شرکتشان در ائتلافی "تازه و قدرتمند" برای حفظ حکومت اسلامی ادامه می‌دهند. وجه مشخص این جماعت، فلسطینیزه کردن سیاست خارجی دولت ایران، حفظ بخش "انتخابی" حکومت اسلامی، و مثلاً نفی بخش انتصابی این حکومت و در نهایت ایجاد سدی در برابر خواست اساسی ملت ایران برای دست یافتن به آزادی، دموکراسی [غیر دینی] ورود به روند جهانی شدن، عدم صدور تروریسم دولتی و سنگ نیانداختن بر سر راه روند صلح خاورمیانه است.

علی رضا علوی تبار در گفت‌وگویی که نشریه‌ی آفتاب در آبان‌ماه ۱۳۸۱ منتشر کرده است، تحت عنوان «ائتلاف‌های تازه، گامی برای نوسازی جبهه‌ی دوم خرداد» سخنانی دارد که هم شنیدنی است و هم اندیشیدنی! او که به این همیاری‌ها و همراهی‌های فکری/عملی امید بسیاری بسته است، برای پیروزی در جنگ شکلی میان دو جناح حکومتی و البته تداوم حکومت اسلامی این گونه برنامهریزی کرده است. فراموش نکنیم که علوی تبار با پیشنهاد این پروژه، تنها در نقش "یک روشنفکر دینی" ظاهر نشده است، بلکه او کلیت اصلاح طلبان حکومتی و این گونه "روشنفکران ایدئولوژیک/دینی" را نمایندگی می‌کند.

پرسشگر از او می‌پرسد: «در بعضی از گفته‌ها و نوشته‌های اخیرتان از لزوم گسترش جبهه‌ی دوم خرداد و شکل‌گیری ائتلاف‌ها و پیوندهای تازه سخن می‌گویید. این تاکید تا حدودی "تازه" است. چرا حالا به این فکر افتاده‌اید؟ آیا مقطع زمانی حاضر ویژگی خاصی دارد؟»

و علوی تبار در پاسخ که: «این تاکید تصادفی نیست. به گمان من گسترش جبهه‌ی دوم خرداد و شکل دادن به ائتلاف‌های تازه، این روزها هم "ضرورت" بیشتری دارد و هم "امکان"

بیشتری. یکم، پیش بینی من این است که به زودی زلزله‌ای سیاسی در منطقه‌ی ما رخ خواهد داد... فکر می‌کنم ایران تنها کشوری است که می‌تواند از این زلزله به سلامت خارج شده و حاکمیت ملی [اسلامی] و تمامیت ارضی خود را حفظ کرده و جلو گسسته شده "فرآیند توسعه‌ی" خود را بگیرد. اما شرط آن [شرط جلوگیری از روند گسسته شدن فرآیند توسعه توسط دولت اصلاحات] این است که يك "نیروی قدرتمند" که کم و بیش تمامی گرایش‌های میهن دوست [جمهوری اسلامی دوست] کشور را در برمی‌گیرد، و "قادر به جلب اعتماد مردم" است، در صحنه‌ی سیاسی حضور داشته و با طرح "شعارهای مناسب" مردم را هدایت کند.

«دوم... تنها يك "ائتلاف قدرتمند" است که می‌تواند به جهانیان نشان دهد که با وجود "برخی نشانه‌های مخالفت" تحولات تدریجی و درونزای ایران از این کشور "مردمسالاری‌ای مسالمت‌جو" خواهد ساخت و این تنها آینده‌ی اطمینان بخش و پایدار ایران [حکومت اسلامی] است...»

«چهارم: در آغاز جنبش اصلاحات میان نیروهای مختلف علاقمند به مردمسالاری و اصلاح‌گری، نوعی بدبینی و بی اعتمادی نسبت به یکدیگر وجود داشت... اما "قرار گرفتن تحت فشار واحد" [از سوی چه کسانی؟!] و کمک به یکدیگر در دوران سختی، تا حدودی اعتماد به هم را در میان نیروها افزایش داده است... امروز به روشنی می‌دانیم که چه کسانی در حمایت از مردمسالاری [دینی] پیگیر و مسئولیت پذیر هستند و "مستقل از گذشته‌ای که داشته‌اند" امروز مردمسالاری را به عنوان يك ضرورت با حضور و هدف پذیرفته‌اند... از "دشمنی با نسل انقلاب و عناد با" حضور مردمسالارانه‌ی دین در عرصه‌ی جامعه" [بین نیروهای ائتلاف] دیگر خبری نیست. از تحقیر پیشینه‌ی دیگران و متصل کردن آن‌ها به بیگانگان چیزی به گوش نمی‌رسد. [به ویژه] دیگر حضور در انقلاب و جنگ و دفاع از نظام انقلابی برای کسی "پیشینه‌ی منفی" محسوب نمی‌شود. در نتیجه می‌توان گفت که ائتلاف‌های تازه و

گسترش ائتلاف‌های موجود امروز، هم ضروری‌تر است و هم ممکن‌تر. لابد شما هم این تحلیل را شنیده‌اید که یکی از اهداف قتل‌های زنجیره‌ای، از میان بردن هر نوع زمینه‌ای برای حمایت نیروهای بیرون از حاکمیت، از اصلاح طلبان درون حاکمیت بوده است؟!»

اما سه جریانی که علوی تبار و همراهانش برای ایجاد يك نیروی قدرتمند ائتلاف روی آن‌ها سرمایه‌گذاری کرده‌اند:

«همانطور که قبلاً هم گفته‌ام، سه نیروی شناخته شده در عرصه‌ی سیاسی ایران فعال هستند که در مجموع در يك طرف درگیری‌های سیاسی [و نه مطالبات ملت ایران از کلیت این نظام] قرار می‌گیرند. این نیروهای اصلاح طلب و مردمسالاری‌خواه عبارتند از: جبهه‌ی دوم خرداد، نیروهای ملی/مذهبی و نیروهای «جمهوری خواه». در درون این سه جریان بخش‌هایی وجود دارد که ائتلاف آن‌ها می‌تواند نقش تعیین کننده‌ای در ترسیم چهره‌ی آینده‌ی کشور داشته باشد... در میان نیروهای ملی/مذهبی نیز بخش‌هایی که توانسته‌اند فاصله‌ی معناداری از میراث و الگوی مجاهدین خلق [کذا] بگیرند و کینه‌ی ناشی از برخوردهای سال‌های نخست انقلاب را به فراموشی سپارند، در وضعیت مساعدی برای مشارکت در چنین ائتلافی قرار دارند. در میان «جمهوری خواهان» نیز بخش‌هایی که دین ستیزی و برخورد منفی با همه‌ی نیروها و پدیده‌های منسوب به انقلاب را کنار گذاشته‌اند، از اجزای مناسب چنین ائتلاف احتمالی تلقی می‌شوند. باید توجه داشت که این نیروها را هم در داخل کشور می‌توان یافت و هم در خارج از آن...»

اما ائتلاف‌های تازه‌ای که علوی تبار روی آن سرمایه‌گذاری کرده است، چند ویژگی دارد:

نخست این که بخش ملی/مذهبی این ائتلاف باید «فاصله‌ی معناداری از میراث و الگوی مجاهدین خلق [کذا] بگیرند و کینه‌ی ناشی از برخوردهای سال‌های نخست انقلاب را به فراموشی سپارند

[تا] در وضعیت مساعدی برای مشارکت در چنین ائتلافی قرار بگیرند.

دوم این که بخش "جمهوری خواه خارج از کشوری" این "ائتلاف تازه و قدرتمند" باید حتماً "دین ستیزی و برخورد منفی با همه نیروها و پدیده‌های منسوب به انقلاب را کنار" بگذارد! سوم این که امروز روشن شده است که «از دشمنی با نسل انقلاب و عناد با حضور مردمسالارانه‌ی دین در عرصه‌ی جامعه [بین نیروهای ائتلاف] دیگر خبری نیست. از تحقیر پیشینه‌ی دیگران و متصل کردن آن‌ها به بیگانگان [هم] چیزی به گوش نمی‌رسد. [به ویژه] دیگر حضور در انقلاب و جنگ و دفاع از نظام انقلابی برای کسی "پیشینه‌ی منفی" محسوب نمی‌شود.»

چهارم این که جریان این "ائتلاف قدرتمند و تازه" هنوز هم "قادر به جلب اعتماد مردم" است، و می‌تواند با طرح "شعارهایی مناسب" برای "نوسازی جبهه‌ی دوم خرداد" از مردم به عنوان ماشین رای گیری استفاده کرده و ضمن استفاده‌ی مجدد از "اعتماد مردم" همچنان حکومت اسلامی یا "حضور مردمسالارانه‌ی دین" را در حکومت تداوم بخشد.

پنجم این که "ضرورت" و "امکان" این ائتلاف "تازه و قدرتمند" بیشتر بر اساس چراغ‌های سبزی است که از "خارج کشور" تحت عنوان "جمهوری خواهی" با نادیده گرفتن خواست اساسی ملت ایران برای دست یافتن به حکومتی عرفی و سکولار - بدون توجه به شکل حکومت - دریافت می‌شود.

ششم و از همه جالب‌تر این که به قول آقای علوی تبار: «تنها يك ائتلاف قدرتمند است که می‌تواند به جهانیان نشان دهد که با وجود برخی نشانه‌های مخالفت، تحولات تدریجی و درونزای ایران» از حکومت اسلامی «مردمسالاری‌ای مسالمت‌جو خواهد ساخت و این تنها آینده‌ی اطمینان بخش و پایدار ایران [حکومت اسلامی] است.» و صد البته «مردمسالاری‌ای مسالمت‌جو» با همکاری و همراهی حزب الله لبنان و حضرت حسن نصرالله رهبر

این جریان و توافق‌های مابین ایشان و دیگر جریان‌های تروریستی منطقه با رئیس جمهوری اصلاحات در سفرهای چندگانه‌ی ایشان به منطقه‌ی خاورمیانه!

به هر صورت این جماعت یا هر سه بخش این ائتلاف “قدرتمند و تازه” که همچنان در صددند از فرآیند “فروپاشی تمامیت حکومت اسلامی” جلوگیری کنند و خواهان حفظ سلطه‌ی “مردمسالارانه‌ی دین در حکومت” هستند و “پیشینه‌ی منفی‌شان” هم چندان اهمیتی ندارد و دست داشتشان در بخش‌های اطلاعاتی و نظامی و امنیتی سال‌های آغازین حکومت اسلامی هم باید “به فراموشی سپرده شود” با پرداختن پروژه‌ی تازه‌ی نظیر “پروژه‌ی شکست خورده‌ی دوم خرداد” می‌خواهند با “نوسازی جبهه‌ی دوم خرداد” و “با ائتلاف‌های تازه و قدرتمند” باز هم یک دوره‌ی تاریخی دیگر ملت ایران را در منگنه‌ی حکومت اسلامی و جنجال‌های درونی پروژه‌ی دوم خرداد زندانی کرده، با این ترفند باز هم بر عمر به سر آمده‌ی این حکومت عقب افتاده و قرون وسطایی بیافزایند. جالب این که دست داشتن بخش “جمهوری‌خواه” برونمرزی این ائتلاف - به دلیل عملکردشان در دو دوره‌ی ریاست جمهوری سید محمد خاتمی - دلیل اصلی خوابنا شدن متولیان پروژه‌ی شکست خورده‌ی دوم خرداد و اصلاح طلبان حکومتی، برای سرمایه‌گذاری روی “این ائتلاف تازه و قدرتمند” در جهت تداوم همین حکومت اسلامی است!

جالب این که همین چندی پیش جناب سید محمد خاتمی، نمی‌دانم در کدام یک از سخنرانی‌های کمدی‌اش مدعی شده بود که استبداد [دینی] داخلی، بهتر است از استعمار خارجی. پیامد این پیام ویژه برای دست اندرکاران تمام کردن کار ملت ایران و تکمیل کنندگان روند به اضمحلال کشاندن این کشور ویران [دوم خردادی‌ها و حامیان‌شان] تئوریزه کردن این شعار ویژه‌ی آقای خاتمی است، آن‌هم درست در این سرفصل ویژه‌ی تاریخ معاصر ملت ایران!

در همین رابطه در تاریخ ۲۵ سپتامبر ۲۰۰۳ نوشته‌ای روی نت سایت گویا نیوز رفت با عنوان به سوی آینده، که خط مشی آینده‌ی جریان دوم خردادی را مشخص کرده بود.

علیرضا علوی تبار که در آبان‌ماه سال ۱۳۸۱ با دریافتی دیگر از فرایند اصلاح طلبی در ایران، مبتکر تر ائتلافی وسیع و قدرتمند و تازه همراه با دو جریان دیگر - جمهوریخواهان برونمرزی و ملی/مذهبی‌های درونمرزی - برای در دست گرفتن قدرت شده بود، در مهر ماه ۱۳۸۲ با توجه به پارامترهای تازه‌ای که در منطقه و سرنوشت تاریخی این جریان رخ نموده است، اساساً از طرح پروژه‌ی ائتلاف بزرگ دست برداشته و جریان اصلاح طلبی را در حضيض بدنامی و ناتوانی و بی اعتمادی ملت ایران معرفی کرده است.

علوی تبار در بخش نخستین این پیام ویژه، به بررسی ۴ مشخصه‌ی اصلی این ۷ ساله‌ی پس از دوم خرداد پرداخته و نتیجه‌گیری جالبی از این دوران ارائه داده است.

ایشان با این که در این نوشته مدعی است که پروژه‌ی اصلاحات دچار بحران شده است، با این همه نماد این ۷ سال اصلاح طلبی را همچنان آقای خاتمی معرفی می‌کند که به تعبیر ایشان هیچگاه نخواست و یا نتوانست رهبری طرح اصلاحات را در دست داشته باشد.

ایشان صریح و روشن نوشته است که در این چند سال، اصلاح طلبان پذیرفته بودند که «در چارچوب جمهوری ولایی» یا به گفته‌ی خود ایشان «جمهوری اسلامی مبتنی بر ولایت انتصابی مطلقه‌ی فقیه» می‌توان حکومت را از درون متحول کرد و به شاهراه اصلاحات و مشروعیت کشاند.

با این همه ایشان با تاسف ارزیابی می‌کند که با تمام این ترفندها نه تنها اصلاحات نتوانست کاری از پیش ببرد، بلکه در همان گام نخست نیز از حرکت باز ماند. حتا به نوشته‌ی ایشان، خاتمی نماد این جناح، نه تنها دیگر نماینده و سخنگوی این جریان نیست، بلکه

خود خواسته به گونه‌ای نماینده‌ی سیاسی تمامیت و کلیت حکومت اسلامی ارزیابی می‌شود.

آنچه در این نوشته از سوی آقای علوی تبار تاسف انگیز ارزیابی می‌شود، این است که مردم البته زودتر از فعالان اصلاح طلب، این واقعیت [واقعیت به بن بست رسیدن پروژه‌ی دوم خرداد] را درک کرده‌اند و با شرکت نکردن در انتخابات شوراها درک خویش را از ناتوانی نهادهای منتخب به نمایش گذاشته‌اند.

با این که علوی تبار خود نشان داده است که در چارچوب این جمهوری ولایی، اساساً اصلاح طلبی امکان تحقق ندارد، با این همه برای راهی به سوی آینده راهکارهایی را پیشنهاد می‌کند که بررسی آن می‌تواند نقش ویژه‌ی این جریان را در سد کردن مبارزات ملت ایران به روشنی نشان بدهد.

ایشان در ادامه‌ی همین نوشته ۴ طیف را در میان اصلاح طلبان طبقه بندی می‌کند که هر یک راه و روش ویژه‌ای را برای تداوم به بن بست کشاندن مبارزات ملت ایران در نظر دارند. طرفداران نخستین راهکار به همراهی و امید به آینده معتقدند. به باور ایشان، تهدید قدرت سلطه‌گر خارجی (امریکا و متحدانش) جدی است و این قدرت سلطه‌گر خواهان سرنگون سازی نظام جمهوری اسلامی و جایگزین کردن گزینه‌ای وابسته و غیرمردمسالار به جای آن است!

البته پوشیده نیست که منظور ایشان از تهدید قدرت سلطه‌گر خواهان سرنگونی حکومت اسلامی، نه به دلیل مانع تراشی حکومت اسلامی در روند صلح خاورمیانه و حمایت فعال لجستیکی و پشتیبانی این حکومت از جریان‌های خشونت طلب و تروریست‌های خاورمیانه‌ای است، و نه به دلیل خفقان وحشتناک موجود در متن جامعه‌ی ایران و تضییق هر روزه‌ی حقوق شهروندی ایرانیان - فارغ از باور و جنسیت و قومیت - است. و نه حتی وضع اسفبار اقتصادی و به ویژه تدارک جانانه‌ای برای دست یافتن به سلاح‌های کشتار همگانی، یا حتی همیاری با رادیکال‌ترین و تروریست‌ترین

حکومت‌های سرنگون شده و سرنگون نشده‌ی منطقه است. حتا نارضایتی بیش از ۹۰٪ ملت ایران از کارکردهای حکومت اسلامی در هر دو شق آن، در این ربع قرن نیز دلیل سرنگونی این حکومت اسلامی نیست، بلکه يك جریان سلطه‌گر خارجی قرار است به اینان که خود را در موضع ملت ایران، ایرانی هم می‌انگارند، حمله کرده، حکومتی وابسته و غیر مردمسالار را [!] به اینان تحمیل کند! جالب این که همین اینان در تمام این سال‌ها همیشه و همیشه بر علیه منافع عالی‌هی ملت ایران، به تحقیر تاریخی این ملت و ضدیت با هر آنچه که نماد ایرانیگری است، پرداخته‌اند. از سوی دیگر هم همین اینان نبوده‌اند که با بستن راه ملت ایران برای راه یافتن به روند جهانی شدن و ترقی و پیشرفت، این کشور را در این ربع قرن در قرون وسطای انکیزیسیونی‌شان قفل کرده، مبارزات ملت ایران را برای دست یافتن به تمدن و تجدد و مدنیت، فلج کرده‌اند!!

در واقع علوی تبار با این که خود در آغاز نوشته‌اش پروژه‌ی دوم خرداد را ناکارآمد و متوقف شده ارزیابی می‌کند، اما به دلیل نگرانی از تهدید سرنگونی کلیت حکومت اسلامی، وظیفه‌ی جناح اصلاح طلب حکومتی را این ارزیابی کرده است که با نزدیک شدن به اقتدارگرایان، امکان سرنگونی را از بین ببرند و به صفر نزدیک سازند.

گویا ایشان معتقد است که همین حکومت اسلامی، حکومتی مردمسالار است که قرار شده است غرب، نخست این حکومت مردمسالار [!] و غیر وابسته [!] را سرنگون کند و بعد هم پس از تسخیر ایران، حکومتی وابسته و غیر مردمسالار را بر سر کار آورد!

البته دلیل نگرانی ایشان روشن است، هر چند که ایشان می‌کوشد، این نگرانی را در بسته‌بندی‌های ملی‌گرایانه‌ی اسلامی به همگامانش معرفی کند، چرا که خوب می‌داند طشت ایران دوستی و حاکمیت ملی این حکومت کم‌دی - با این همه سابقه‌ی درخشان در ایرانی ستیزی - سال‌هاست از بام افتاده است و تلاش‌های

همپالگی‌های ایشان نیز، دیگر نمی‌تواند بهانه‌ای برای فریفتن ملت‌ی باشد که ۸ سال است زندانی شعارها و نمادها و راهکارهای این اصلاح طلبان در چارچوب جمهوری ولایی اسلامی است. جالب این که ایشان با این که طرح ائتلاف بزرگ و قدرتمندش، هنوز به صحنه نیامده، از کارکرد افتاده است، همچنان از جمهوری خواهان خارج از کشوری حامی پروژه‌ی اصلاحات می‌خواهد در چنین جبهه‌ای جایگاه والای خویش را حفظ کنند! و البته مهمترین فراز نوشته‌ی ایشان این است که: «اصلاح طلبان حکومتی در چالش میان آنانی که خواهان سرنگونی تمامیت حکومت اسلامی هستند [یعنی مردم ایران] خود را به اقتدارگرایان نزدیک‌تر می‌یابند!»

آیا بهتر از این می‌توان چهره‌ی بزرگ کرده‌ی این همه شعارها و نمادها و راهکارهای اصلاح طلبی را در صبح صادق آگاهی ایرانیان، دست و رو نشسته و چرک و پف آلود، نشان داد و از آن به وحشت نیفتاد؟! و حشت نیفتاد؟!!

رئیس جمهوری اصلاحات هم دارد چیزی می‌شود شبیه به بهلول یا مثلاً ملا نصرالدین یا دلقک دیگری از همین دست که جملات قصارش دل از عارف و عامی می‌ریاید و برخی سیاسی‌کاران همیشه سیاست باز اپوزیسیون چند تا نقطه‌ی ما را، با همین افاضات چند طبقه‌اش به میدان می‌کشاند.

مثلاً وقتی سید اسدالله لاجوردی را در دهنه‌ی بازار تهران ترور کردند، جناب، این حاجی را سردار بزرگ اسلام نامید و کلی اشک در فقدان حاج آقا به ریش مبارکش سرازیر کرد.

وقتی هم به دانشجویان در ۱۸ تیرماه ۱۳۷۸ شیخون زده شد و این دانشجویان را از بالای بلندی‌ها با شعار "یا زهرا از ما بپذیر!" به پائین پرت کردند، جناب رئیس جمهوری که معمولاً برای هر چیز بی‌مزه‌ای، مزه‌ای می‌پرانند، این بار افاضه فرمود که: «از کجا که دانشجویان زندانی، بیگناه به زندان افتاده باشند؟!»

همین شخصیت بزرگ اسلامی حاج آقا رئیس جمهوری در ماه آوریل ۱۹۸۴ که تازه وزیر ارشاد اسلامی شده بود، در اولین سمینار نمایندگان فرهنگی جمهوری اسلامی در خارج از کشور که به دلیل همدلی و دوستی میان علماء و غلامان سفارت در شهر لندن برگزار شد، در تعیین اولویت‌های استراتژیک فرهنگی تصمیم گرفت که زبان عربی را به عنوان زبان بین‌المللی جمهوری اسلامی معرفی کند. و کوشید با تاکید بر اشاعه‌ی زبان عربی به عنوان زبان بین‌المللی اسلامی در تحکیم پایه‌های اسلام، زمینه را برای اعلام زبان عربی به عنوان زبان رسمی مردم ایران فراهم آورد.

همین جناب در تلویزیون حکومت اسلامی در تاریخ ۱۸ نوامبر ۱۹۹۷ افاضه‌ی دیگری مرتکب شد. فرمود: «کسانی در ایران حق فعالیت و حیات سیاسی دارند که به اسلام و رهبری اعتقاد داشته باشند.» بعد هم اضافه فرمود: «با کسی که نظام را قبول ندارد و در فکر براندازی است، با زبان امنیتی و تنبیهی باید برخورد کرد!»

از قول همین ایشان در کیهان چاپ تهران در تاریخ ژوئن ۱۹۸۶ چاپ شد که فرموده‌اند: «اگر منظور از آزادی این باشد که با مبنای انقلاب اسلامی و اسلام برخورد شود، این آزادی را به هیچ وجه، مردم انقلابی ایران نمی‌تواند (قبول کند) و اجازه هم نمی‌دهد!» حضرتشان در تلویزیون حکومت اسلامی در تاریخ ۲۳ ماه مه ۱۹۹۸ با گردن فرازی دیگری فرمود: «هوشیار باشیم که در عین حالی که بر آزادی و نهادی شدن آزادی پای می‌فشاریم و برای آن فداکاری می‌کنیم، به هیچ‌وجه همسوی دشمنان [البته یعنی ملت ایران] نشویم!»

کیهان چاپ تهران، ۱۶ اسفند ۱۳۶۷ از قول ایشان در رابطه با سلمان رشدی نویسنده‌ی کتاب آیات شیطانی نوشت: «باید بر اساس حکم شرعی حضرت امام خمینی [سلمان] رشدی اعدام شود، و هیچ راهی برای گریز وی از اجرای این حکم نیست!»

همین تازگی‌ها هم این جناب در رابطه با در چشم انداز بودن فشارهای بین المللی برای دست برداشتن از تولید سلاح‌های کشتار جمعی و عدم دخالت در روند صلح خاورمیانه از سوی حاکمان کشوری که ایشان کنایه‌ی ریاست جمهوری‌اش را به دوش می‌کشد، فرموده‌اند: استبداد داخلی بهتر است از استعمار خارجی! البته به قول انشاهای دبستانی خودشان واضح و مبهرن است که منظورشان از استبداد داخلی همین استبداد دینی اعمال شده از سوی دولت و حکومت اسلامی است که ایشان هفت/هشت سال است کاخ ریاست جمهوری‌اش را با فریب ملت ایران اشغال کرده است.

خانم شیرین عبادی هم که جایزه‌ی صلح نوبل را برنده شد، ایشان البته شوخ طبعانه فرمودند: «این که چیزی نبود!»

از آخرین شاهکارهای کلامی ایشان یکی دیگر هم این است که همانگونه که برای مرگ اسدالله لاجوردی عزادار شدند و لاجوردی را سردار بزرگ اسلام خطاب کردند، برای مرگ قاضی قاتل شیخ صادق خلخال‌ی اطلاعی‌هی بامزه‌ای مرتکب شدند. از همه جالب‌تر و داغ‌تر این که فرموده‌اند: «در مجلس شورای اسلامی هیچ مخالفی، یعنی کسی که قانون اساسی و جزایبی و مدنی حکومت اسلامی را زیر سوال می‌برد، نباید حضور داشته باشد.»

راستی من مدتی است به سال‌هایی فکر می‌کنم که بچه‌های ما این افاضات را می‌خوانند و از این که برخی روشنفکران ما در درونمرز و بیرونمرز این حاجی را تنها شانس نجات کشور برای رها شدن از بن بست همین حکومت اسلامی تلقی کرده‌اند، به بی‌سوادی و ناآگاهی ما و ملت ما و اپوزیسیون و روشنفکرانش می‌خندند. جای عیب زاکانی خالی که از این گریه‌ی عابد زاهد مسلمانا تصویر تازه‌تری ارائه کند.

سخن پایانی

بخش امنیتی و اطلاعاتی حکومت اسلامی از طریق واسطه‌ای مرا به سفری به کشورم ایران دعوت کرده است. بعد که با این پرسش روبرو شده است که: می‌خواهید به زندان اوین بکشانید؟ پاسخ داده‌اند که: خیر، می‌خواهیم ایران را نشان بدهیم. هم خودش و هم فرزندان‌ش بیایند و ایران امروز را ببینند. نادره افشاری که نوزده سال پیش از ایران رفته است،

درست و حسابی روند پیشرفت‌های کشور ایران را در زیر سلطه‌ی حکومت اسلامی ندیده است و نمی‌داند که در ایران چه پیشرفت‌های محیرالعقولی انجام یافته است!! این مام میهن اسلامی سال‌ها و قرن‌ها از تمام کشورهای اروپایی در سازندگی و پیشرفت پیش افتاده است. دو تن از باصطلاح روشنفکران این سالها نیز، اولی در همین سفرهای کم‌دانش به تهران و دومی نمی‌دانم از کجای این دنیای کج و کوله، هر دو برای این که به زعم خودشان روند پویای مدرنیته را در ایران دوران پهلوی دوم و الزاما اول به چالش بکشند، از سازندگی‌های [!] حکومت اسلامی در دوران “امیر کبیر” ایران یا شیخ رفسنجان و تداوم آن در دوران سید اردکان رئیس جمهوری کنونی ایران یادها کرده‌اند و حتا شوخمنده مدعی شده‌اند که: مگر جاده ساختن هنر بود که شاه کرد. آخوندها چند برابرش را کرده‌اند. من البته با این ساده‌نگاری‌های سیاسی کاران حرفه‌ای بازار سیاست در ایران و خارج از ایران کاری ندارم، تنها می‌خواهم تاکید کنم که جاده ساختن و گاز کشیدن و پارک درست کردن، نه تنها دلیلی بر پایگیری مدرنیته و ایجاد جامعه‌ای مدنی و مدرن نیست، بلکه اساسا می‌تواند نافی آنهم باشد. بهترین جاده‌ها و اتوبان‌ها و راه‌آهن‌های سراسر دنیا را در نیمه‌های قرن بیستم، دوتن از

ضدبشرترین رهبران حکومت‌های طراز نوین جهان [!/] در کشورهاشان ساخته‌اند؛ هیتلر و استالین.

با این همه، هم زلزله‌ی رودبار و میزان کشتار فجیع آن در چند سال گذشته و به ویژه کشتار زلزله‌ی تازه‌ی شهرستان بم نشان داد که همین میزان سازندگی ادعایی هواداران حکومت اسلامی تا چه میزان بی پایه و تا چه میزان پوشالی است. در ایران اشغال شده‌ی ما زلزله‌ای با قدرت حدود شش ریشتر تا پنجاه هزار کشته بر جای می‌گذارد و در کشور امریکا زلزله‌ای با قدرت هفت ریشتر تنها دو نفر تلفات دارد!!!

اما پاسخ به دعوت حاکمان اسلامی در ایران: من، نادره افشاری، بدین وسیله رسماً و علناً اعلام می‌کنم که زمانی به کشور اشغال شده‌ام از سوی آزادی‌کشان و نافیان امنیت باز خواهم گشت که بتوانم در خیابان زیبای پهلوی تهران، یا چهار باغ اصفهان و یا زند شیراز با دامنی مینی‌ژوپ، موهای آرایش کرده، لب‌های ماتیک زده، در حالی که زیر بغل مردی را که دوست دارم، گرفته‌ام و با او در حال خنده و شادی هستم، قدم بزنم. بعد هم به کافه نانسی خیابان عباس آباد بروم و در این کافه شراب شیرینی سفارش بدهم و در حالی که دوتایی بسته‌های عیدی را برای دوستانمان زیر بغل داریم، از میهمانی آن‌هایی که دوستشان داریم، صحبت کنیم و با هم بگوییم و بخندیم.

آنچه نوشتم بیان سمبولیک دریافت من از آزادی‌ای است که ۲۵ سال است در اثر “مبارزات” باصطلاح روشنفکران عقب افتاده‌ی ما در همراهی و همدستی با این اشغالگران ایران به غارت رفته است.

وطن آنجاست که آزاری نباشد

کسی را با کسی کاری نباشد

این شعر عامیانه در واقع بیان عینی و مادی و ملموس ما در فهم از آزادی و امنیت است. در کشوری که من نتوانم آن گونه که دوست دارم لباس بپوشم، آن گونه که دوست دارم و با هر که دوست

دارم، گفت و گو کنم، برای هر حرکتی مجبور باشم هزار و یک امتحان شرعیاتی بدهم که اساسا آن را پیش زمینه‌ی نفی آزادی و دموکراسی و امنیت در کشورم می‌شناسم، نه امنیتی هست و نه آزادی‌ای و به قول خانم مهشید امیرشاهی، حتا خاکستر جسد سوخته‌ی من نیز در زمانی که این کشور همچنان تحت سلطه‌ی این حاکمان اسلامی است، به ایران باز نخواهد گشت.

من ایرانم را آن گونه دوست دارم که کسی را برای دوست داشتن سنگسار نمی‌کنند، سرزمینی که در آن مزد گورکن از بهای آزادی بیشتر است، ارزش سفر و زیستن ندارد. همین!!
نادره افشاری، ۲۸ دسامبر ۲۰۰۳ میلادی

رونوشت برای تمامی نهادهای حکومت اسلامی در
درون کشور و تمام بنیادها و افراد حامی این حکومت در
خارج از مرزهای این میهن آفت زده، ایران!!

فهرست کتاب‌ها و منابع

- قرآن مجید فارسی ، ابوالقاسم پاینده، چاپ خارج، انتشارات مهر و انتشارات نوید
- قرآن مجید، عبدالحمید آینی
- قرآن کریم، الهی قمشه‌ای
- نهج‌البلاغه، علی ابن ابی طالب
- نهج‌افصاحه، محمد ابن عبدالله
- مجموعه‌ی ایران نامه‌ها
- مجموعه‌ی مهرگان‌ها
- مجموعه‌ی مجلات کنکاش
- مجموعه‌ی مجلات فصل کتاب
- مجموعه‌ی مقالات جلال آل احمد
- کیهان چاپ لندن، از ۵ سال پیش به این سو
- دو جلد خاطرات لطف‌الله میثمی
- خاطرات حسینعلی منتظری
- سایت اینترنتی حسینعلی منتظری
- پرتوی از قرآن، سیدمحمود طالقانی (۴ جلد)
- نگاهی از درون به جنبش چپ ایران، خاطرات ایراج کشکولی
- نگاهی از درون به جنبش چپ ایران، خاطرات مهدی خانبابا تهرانی
- خاطرات منوچهر ثابتیان
- خاطرات احمد احمد
- خاطرات محسن نجات حسینی
- قرن ما، محمد رضا عضدانلو
- مجله‌های تلاش
- تمام کتاب‌های علی میرفطروس
- چند جلد از مجموعه آثار علی شریعتی

- تولدی دیگر، شجاع‌الدین شفاء
- جنایت و مکافات، شجاع‌الدین شفاء
- بیست و سه سال رسالت، علی دشتی
- مجموعه‌ی مجلات کاوه، چاپ مونیخ، از ۷ سال پیش به این سو
- - بنیانگذاران سازمان مجاهدین خلق ایران، دیدگاه‌ها و اهداف آنان، پرویز یعقوبی، سال ۱۳۸۰ فرانسه
- خاطرات جدا شدگان از سازمان مجاهدین خلق
- خاطرات نورالدین کیانوری
- سازمان مجاهدین در آئینه‌ی تاریخ، علی اکبر راستگو
- خاطرات ستاره فرمانفرمائی‌ان
- دو جلد کتاب رگ تآك، دلارام مشهوری
- دو گفتار، دلارام مشهوری
- از موج تا طوفان، باقر مومنی
- یا مرگ یا تجدد، ماشاالله آجودانی
- پیش زمینه‌های ولایت فقیه، ماشاالله آجودانی
- سایت‌های اینترنتی گویا، ایران امروز، کاوه آهنگر، کافر آزادی، نگاه نو و ...
- - اسلام رادیکال، آرواند آبراهامیان، بخش دوم، مجاهدین خلق، ترجمه‌ی زینل نوروزی، نشر بولتن، آبان‌ماه ۱۳۷۸، اکتبر ۱۹۹۹، لندن
- ایران بین دو انقلاب، آرواند آبراهامیان
- معمای هویدا، عباس میلانی
- تجدد و تجدد ستیزی، عباس میلانی
- چند شماره روزنامه‌ی میزان، نهضت آزادی
- چند شماره نشریه‌ی مجاهد، ایران زمین، شورا مربوط به سازمان مجاهدین
- ابوالحسن بنی صدر، خیانت به امید

- کتاب دو جلدی تاریخ بیست ساله‌ی کنفدراسیون جهانی محصلین و
دانشجویان ایرانی (اتحادیه‌ی ملی) نشر بازتاب، چاپ اول، زمستان
۱۳۷۲
و کتاب‌های بسیاری دیگر...